

مصطفی شعاعیان

هشت نامه به

چربک‌های فدابی خلق

به همت خسروشاکری

نقدبک منش فکری



نشرنی

هشت نامه به چربک‌های فدابی خلق



هشت نامه به چربک های فدا کی خلق

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

به همت خسرو شاکری



سرشناسه:	شعاعیان، مصطفی، ۱۳۱۵ - ۱۳۵۴
عنوان و پدیدآور:	هشت نامه به چریک‌های فدایی خلق [نقد یک منش فکری] /
مشخصات نشر:	به همت خسرو شاکری.
مشخصات ظاهري:	تهران، نشر نی، ۱۳۸۶.
فروخت:	۲۰۲ ص: مصور، نمونه.
شابک:	مجموعه آثار مصطفی شعاعیان؛ ۱
پاداشرت:	ISBN 964-312-860-1
فیبا:	کتابنامه به صورت زیرنویس.
موضوع:	شعاعیان، مصطفی، ۱۳۱۵ - ۱۳۵۴ -، نامه‌ها.
موضوع:	روشنفکران - ایران.
شناسه افزوده:	ایران - تاریخ - پهلوی، ۱۳۲۰ - ۱۳۵۷ - جنبش‌ها و قیام‌ها.
رده‌بندی کنگره:	DSR ۱۰۳۴ / ۵ / ۷۴ آ ۲
رده‌بندی دیوبی:	۹۵۵/۰۸۲۴۰۴۵۶
شماره کتابخانه ملی:	م ۸۵-۲۳۸۷۲



نشرنی

تهران، خیابان کریم‌خان، بیش میرزای شیرازی، شماره ۱۶۵، کد پستی ۱۵۹۷۹۸۵۷۴۱

تلفن: ۰۲ و ۰۸۸۹۱۳۷۰۱ - ۰۵۶ سندوق پستی ۵۵۶ - ۱۳۱۴۵

www.nashreney.com

دفتر فروش: خیابان دکتر فاطمی، خیابان رهی معبری، شماره ۵۸

تلفن: ۰۹ و ۰۸۸۰۰۴۶۵۸، فکس: ۰۸۸۰۰۸۲۱۱

کتابفروشی: خیابان کریم‌خان، بیش میرزای شیرازی، شماره ۱۶۹

تلفن ۰۸۸۹۰۱۵۶۱

مجموعه آثار مصطفی شعاعیان (۱)

هشت نامه به چریک‌های فدایی خلق

[نقد یک منش فکری]

به همت خسرو شاکری

• چاپ اول ۱۳۸۶ تهران • تعداد ۲۲۰ نسخه • لیتوگرافی باختر • چاپ غزال

ISBN 964-312-860-1

۹۶۴-۳۱۲-۸۶۰-۱

Printed in Iran

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

به مناسبت

سی و یکمین سالگرد درگذشت او

فهرست مطالب

پیشوازه: تک‌اندیشی شاعریان و برخورده‌چپ آئینی (پیمان وهاب‌زاده)	۱۰
سرسخن ویراستار [مزدک] بیستویک	
مقدمه انتشارات مزدک بیستوینج	
سرگذشت مصطفی شاعریان بیستوهفت	
نامه‌یکم. نخستین نامه به چریک‌های فدایی خلق نامه دوم. دومین نامه سرگشاده به «چریک‌های فدایی خلق» نامه سوم. سومین نامه سرگشاده به «چریک‌های فدایی خلق» نامه چهارم. چهارمین نامه سرگشاده به «چریک‌های فدایی خلق» و یکمین نامه سرگشاده به «دانه» و «جوانه» نامه پنجم. پنجمین نامه سرگشاده به «چریک‌های فدایی خلق» و یکمین نامه سرگشاده به «مهین» سرسخن ویراستار مزدک بر ششمین نامه نامه ششم. ششمین نامه سرگشاده به «سازمان چریک‌های فدایی خلق» [نامه هفتم]. یک نامه از دوست (نامه هشتم). دست‌کم انتقاد مارکسیستی را گشیم ضمیمه. برخی اسناد از فعالیت مصطفی شاعریان ۱۸۹	۴۹ ۵۳ ۵۵ ۶۳ ۷۱ ۷۳ ۱۲۷ ۱۵۵

پیش‌واژه:

تک‌اندیشی شعاعیان و برخورد چپ آئینی

پیمان وهابزاده

اگر روزی پژوهنده‌ای تاریخ روشنفکری صد سال اخیر ایران را بنویسد، و از روی آسان‌گیری یا از ترس دشواری کار، از نام مصطفی شعاعیان درنگذارد، بی‌تردید وی را در جایگاهی جدا از دیگر روشنفکران ایران قرار خواهد داد. شعاعیان چهره‌ای یگانه و اندیشمندی بی‌همتا خواهد ماند. این یگانگی و بی‌همتایی را البته نباید به برتری و بالاتری تعبیر کرد، که اینها خود قضاوت‌هایی ارزشی هستند، و نه رویکردهایی تحلیلی. از این‌روست که چنین قضاوت‌هایی می‌توانند، همچون تمجیدهای توخالی، سرچشمه بی‌ارزش‌کردن آثار و اندیشه‌های شعاعیان شوند. اگر شعاعیان را روشنفکری یگانه و بی‌همتا خواندم، از آن‌روست که اندیشه وی در هیچ مقوله‌ای به راحتی نمی‌گنجد (حتی در مقوله‌هایی که او اندیشه‌اش را در آنها جا می‌داد)، اندازه‌بردار نیست، و در ارزش‌گذاری آن نمی‌توان از معیارهای استاندارد استفاده کرد. کسانی چون نویسنده این جُستار که بیش از دوهزار صفحه نظریه‌ها، تحلیل‌ها، بحث‌ها، نقدها، نامه‌ها، خاطره‌ها و شعرهای او را به دقت خوانده‌اند – و دریغاً که شمار اینان بس اندک است – می‌دانند چرا اندیشه شعاعیان مقوله‌بردار نیست. نشان دادن این امر با یک تحلیل گسترده و با حوصله بسیار ممکن خواهد بود و فرصتی دیگر می‌خواهد. در اینجا از آن مهم می‌گذردم تا در این فرصت به موضوع بهای انسانی تک‌اندیشی در میان چپ آئینی ایران بپردازم.

بیشتر آثار شعاعیان به همت خسرو شاکری و توسط انتشارات مزدک (فلورانس) در نیمة دوم دهه ۱۳۵۰ منتشر و در اروپا پخش شدند. شیوه دریافت آثار شعاعیان توسط جنبش چپ و کوشندگان کنفراسیون در اروپا – که با سکوت خویش اندیشه شعاعیان را برای دست کم یک نسل به هزارتوی فراموشی فرستادند – نیز خود موضوع پژوهشی دیگر است. اما در این فرصتی که آثار و اندیشه‌های وی پس از سی و یک سال برای نخستین بار در ایران منتشر می‌شوند، می‌توانیم واکنش چپ رزمnde معاصر شعاعیان را از پس دو فاکت تاریخی نشان دهیم: نخست، برخورد چپ رزمnde اما آئینی ایران، که همانا چریک‌های فدایی خلق باشند، با شعاعیان که به منزوی کردن وی انجامید؛ و دو دیگر، رویکرد «شورشی» خود شعاعیان بر ضد آئینی کردن چپ و اعتراض وی علیه

استالینیسمی که نمایندگان سیاسی چپ ایران را تا همین سال‌های اخیر از درون تھی می‌کرد. همین که بپرسیم چرا باید پس از سی و اندی سال آثار نظریه پرداز مهمی چون شعاعیان در ایران منتشر شوند، و تازه پس از سی و اندی سال چرا برای نخستین‌بار، تازه «نیم‌گامی در راه» درک یگانگی و اندیشه بی‌مانند شعاعیان نهاده‌ایم.

شعاعیان و چپ رزمnde

پس از کودتای مرداد ۱۳۳۲، مصطفی شعاعیان از تعلقات پیشین پان‌ایرانیستی بریده، و دیگر مارکسیسم را به عنوان چارچوب تحلیلی، و نه ایدئولوژی، پذیرفته بود. در اوآخر دهه ۱۳۳۰، شعاعیان به جرگه‌ای از اعضای سابق حزب توده ایران پیوست که نقد میراث حزب و آسیب‌شناسی شکست آن را آماج خود می‌دیدند. علاوه بر او، مصطفی مدنی، بهروز راد، و چند تن دیگر، محمود توکلی چهره برجسته این محفل و نویسنده دو نقد دقیق بر علت شکست حزب توده بود.^۱ از آنجاکه این گروه خود را حزبی و سازمانی نمی‌دید، نامی هم نداشت. از همین‌رو، حاضران آن از محفل خود با نام «جريان» یاد می‌کردند. محفل «جريان» پس از مدتی در میان کوشندگان چپ آن زمان نام «گروه جريان» را گرفت و از آنجاکه «جريان» برابر فارسی واژه فرانسوی «پروسه» بود (واژه‌ای محبوب در گفتار چپ) برخی محفل «جريان» را با نام «پروسه» هم می‌شناختند. در سال‌های ارتباط با «جريان» شعاعیان دو نقد بر جامعه سوسیالیست‌های خلیل ملکی نوشت.^۲

با پدیداری دوباره جبهه ملی در ساحت سیاسی ایران در سال ۱۳۳۹، که برخی نام «جبهه ملی دوم» نهادند، شعاعیان به جبهه پیوست و به سبب گرایش‌های رادیکالش خود به خود به «جناح چپ» جبهه ملی گروید. از کوشندگان دیگر «جناح چپ»، که بیشتر از دانشجویان تشکیل می‌شد، بیژن جزئی و حسن ضیاء ظریفی بودند، که در سال‌های بعد با همکاری دیگران پایه‌های «گروه یک» را ریختند. این همان گروهی است که پس از دستگیری جزئی و یارانش در سال ۱۳۴۶ اعضای بازمانده آن عملیات سیاهکل را آغاز کردند، و تنی چند از آنان که از دستگیری‌های سیاهکل به سال ۱۳۴۹ گریخته بودند با پیوستن به گروه مسعود احمدزاده و عباس مفتاحی و امیرپرویز پویان (مشهور به «گروه دو») چریک‌های فدایی خلق را در فروردین ۱۳۵۰ بنیان نهادند.^۳ باری، می‌دانیم که در زمینه کوشش‌های «جبهه ملی دوم» شعاعیان چند بار با جزئی ملاقات کرد.

۱. چند مقاله و تحلیل از گروه «جريان» (۱۳۴۵-۱۳۳۵)، تهران، بی‌نا، ۱۳۵۸.

۲. مصطفی شعاعیان، «تحلیلی از جامعه سوسیالیست‌های ایران»، در: خسرو شاکری (ویراستار)، اسناد تاریخی جنبش کارگری / سوسیال‌دموکراسی، و کمونیستی ایران (جلد ۱۰)، استکهلم (۱۳۶۳) و تهران (انتشارات پادزهر)، ۱۳۶۲، ص ص ۱-۸۰.

۳. کریم لاهیجی، «حق دوستی»، در کانون گردآوری و نشر آثار بیژن جزئی (ویراستار)، چونگی بر زندگی و آثار بیژن جزئی، پاریس، نشر خاوران، ۱۹۹۹، ص ۲۲۴.

در همین سال‌ها بود که جزئی، پس از خواندن برخی از تحلیل‌های «گروه جریان»، به استهzae «جریان» را «مارکسیست‌های امریکایی» نامید؛ این توصیف تحریرآمیز حتی یک دهه پس از روزهای «جبهه ملی دوم»، در فضای چپ ایران، که فضایی بود بس مبارز، اما همچنین آئینی، سربازخانه‌ای و ساده‌نگر، خود آفتی شد به جان شعاعیان و اندیشه‌هایش. شعاعیان می‌نویسد که توصیف «مارکسیست امریکایی» ریشه در یکی از تحلیل‌های ضعیف محفل «جریان» داشت. در تاریخ سی‌ساله سیاسی، جزئی تحلیل «جریان» را چنین شرح می‌دهد:

اولاً، در ایران نظام فئوکالی حاکم است و بورژوازی به خصوص بورژوازی کمپرادور بر علیه آن مبارزه می‌کند، ثانیاً، در ایران امپریالیزم انگلیس حاکم است و متعدد فئوکالیزم است، حال آنکه امپریالیسم امریکا متکی به بورژوازی کمپرادور است و خواستار دگرگونی در نظام ایران. ثالثاً، نیروهای مترقبی، از جمله طبقه کارگر، در این تضاد باید جانب بورژوازی کمپرادور را گرفته، بر ضد فئوکالیزم مبارزه کند. شعاری که به این ترتیب از طرف حزب کمونیست داده می‌شود این بود: «اگر نگوییم زنده باد امپریالیسم امریکا، زنده باد بورژوازی کمپرادور، باید بگوییم پیروزباد امپریالیسم امریکا، پیروزباد بورژوازی کمپرادور».¹

بیش از یک دهه پس از سال‌های «جریان» شعاعیان خود نیز با دیدی انتقادی به این تحلیل ساده‌انگارانه می‌نگرد و می‌نویسد:

از آنجاکه ما هیچ نام ویژه‌ای نداشتیم، خودمان به هنگام گفتگو از خودمان به نام «جریان» یاد می‌کردیم. روشن است که ناممان «جریان» نبود! و پس، در اینجا نیز واژه جریان از همین‌رو به کار رفته است. افزودنی است که این «جریان» گفتن را با سازمانی با نام «جریان»، یعنی «پرسه» نباید اشتباه گرفت. سازمان «جریان» پدیده‌ای پلیسی همانند «تشکیلات تهران حزب توده ایران» بود! به هر رو، هر چند به هنگام گفتگو خود به خود «جریان» می‌گفتیم، لیکن در نوشته‌هایمان هرگاه سخن به خودمان می‌رسید، مثلاً می‌نوشتیم «ما مارکسیست‌ها بر آنیم که...» تکرار «ما مارکسیست‌ها، ما مارکسیست‌ها،» نام «مارکسیست» را در بیرون از «جریان» خود به خود به رویمان گذاشت. ولی ضمناً چون بر این باور بودیم که میان دو امپریالیسم امریکا و انگلیس در ایران، اولاً [باید از] تضاد این دو امپریالیست به سود جنبش بهره گرفت، و پس رابعاً این پیشنهاد که چون امپریالیست امریکا، امپریالیست درجه دوم است، پس باستی با امپریالیسم امریکا علیه

۱. بیژن جزئی، تاریخ سی‌ساله سیاسی، آلمان فدرال، سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، بی‌تا، ص ۱۰۵.

امپریالیست انگلیس متفق شد، بهناجار کار [را] بدانجا کشاند که کسانی که صمیمانه دوست داشتند مسائل نظری را با هوچی‌گری خیابانی و روزنامه‌ای هم درآمیزند، پسوند «امریکایی» را نیز به «مارکسیست‌ها» افزودند و ترکیب پرشگون «مارکسیست‌های امریکایی» را ساختند.^۱

بعید به نظر می‌رسد که شعاعیان توانسته بوده تاریخ سی‌ساله سیاسی جزئی را خوانده باشد. چراکه جزئی تاریخ سی‌ساله را، همچون دیگر نوشه‌هایش، در زندان نوشته و توسط یاران و پیروان اندک اما وفادارش به خارج از زندان و برای حمید اشرف، رهبر افسانه‌ای فداییان، فرستاده بود. تا میانه‌های دهه ۱۳۵۰، کسی جز اعضای مورد اطمینان مرکزیت چریک‌های فدایی به این نوشه‌ها دسترسی نداشت. شمار اندکی از نوشه‌های جزئی که در نبرد خلق (ارگان سازمان چریک‌های فدایی خلق) پدیدار شدند نیز تا پیش از قتل جزئی و یارانش در زندان (۳۰ فروردین ۱۳۵۴) بدون نام نویسنده آنها منتشر شده بودند. از این‌رو، شعاعیان از روی نگرش خودانتقادی به برخورد با این نظر نادرست «جريان» رسیده بود. اما برخورد جزئی با شعاعیان و «جريان» نه تنها باید به مرکزیت فداییان منتقل شده بوده باشد، بل از طریق شفاهی نیز باید به گوش کوشندگان آن زمان رسیده بوده باشد. باری، تأثیر فوری برخورد جزئی با شعاعیان و همفکرانش همانا منزوی‌کردن مصطفی شعاعیان در «جبهه ملی دوم» بود، و به نظر می‌رسد همین امر آخری انگیزه جزئی در تحقیر شعاعیان بوده باشد. افزون بر این، توصیف توهین‌آمیز جزئی – که چون گویای یکی‌پنداشتن اندیشه و اندیشه‌گر است، جز ترور شخصیت نمی‌تواند باشد – اثر ویرانگرش را تا سال‌های بعد بر رابطه‌های انقلابی شعاعیان حفظ کرد.

سال‌ها بعد از تجربه «جبهه ملی دوم»، به‌هنگام نگارش تاریخ سی‌ساله، اما، برخورد تحقیرآمیز جزئی تا حد اتهامی جدی علیه شعاعیان و یارانش در «جريان» فرارفت – اتهامی که دیگر نمی‌توان آن را از دید رقابت ایدئولوژیک توجیه کرد. در تاریخ سی‌ساله سیاسی، جزئی پس از نامبردن از برخی اعضای «جريان» از این محفل به نام «پروسه مارکسیست-لينینیست‌های ایران» یاد می‌کند، یعنی با یک چرخش قلم، دو محفل بسیار متفاوت را یکی می‌گیرد. جزئی از «پروسه مارکسیست-لينینیست‌های ایران» به درستی به منزله گروهی پلیسی یاد می‌کند، که دامی بود برای شناسایی و دستگیری فعالان چپ در سال‌های چهل. ترفند قابل توجه جزئی در آن است که با آنکه از «پروسه» و «مارکسیست‌های امریکایی» به عنوان «دو جريان» یاد می‌کند، اما توگویی هر دو یکی هستند، تا بدانجا که وی می‌نویسد:

۱. مصطفی شعاعیان، شش نامه سرگشاده به سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، تهران، انتشارات مزدک، ۱۳۵۹، صص ۲۳ - ۲۴.

در سال ۴۳ ظاهراً «پروسه» که به «جريان» نیز شهرت داشت خود را منحل ساخت. مارکسیست‌های امریکایی نیز ظاهراً خود را منحل کردند. این تصمیم به این خاطرگفته شده بود که دیگر هیچ‌کس از زعمای خود این محافل نمی‌توانستند انکار کنند که پلیس از همه چیز آنها اطلاع دارد. ولی علیرغم این ادعا (انحلال) بقایای این جریان‌ها ادامه یافت و طی چند سال پس از آن عناصر وابسته به این جریان‌ها با گروه‌ها و محفل‌های تازه‌کار تماس گرفته و کوشش می‌کردند که طرز تربیت و تفکر خود را به آنها منتقل سازند.^۱

نوشتۀ بالا البته می‌تواند چنین نیز تفسیر شود که جزئی حتی «پروسه مارکسیست - لینینیست‌ها» را کاملاً کار پلیس نمی‌دانست و بر آن بود که پلیس در آن «رخنه» کرده بود. باری، شعاعیان نیز از «پروسه مارکسیست - لینینیست‌های ایران» به عنوان دام پلیس یاد می‌کنند.^۲ اما، یکی از گاشتن محفل مطالعاتی توکلی - شعاعیان که از سر بی‌نامی به نام «جريان» شناخته می‌شد با «پروسه مارکسیست - لینینیست‌های ایران» فراتر از یک خطای تاریخ‌نگارانه است. آنچه ما را در انگیزه جزئی دچار تردید می‌کند، ماجراهی مکملی است که در تاریخ سی‌ساله پدیدار می‌شود. جزئی در کتابش به شرحی از گروهی می‌رسد که آن هم، به سبب بی‌نامی، به «گروه تربت حیدریه» یا «گروه دامغانی - راد» مشهور بود. جزئی دستگیری اعضا و متلاشی شدن این گروه را در سال ۱۳۴۷ به «جريان» یا «پروسه» (از یاد نبریم که جزئی این دو گروه را یکی می‌انگاشت) نسبت می‌دهد. روایت جزئی چنین است:

پس از عضوگیری‌های نخستین، دامغانی و راد مزرعه‌ای در نزدیکی تربت حیدریه خریدند^۳ تا از آن به عنوان پایگاهی برای آموزش نظامی اعضا گروه استفاده کنند. در مزرعه تربت حیدریه علاوه بر چند مرد، دو زن نیز رفت و آمد داشتند. رفتار این عده دهقانان را به شک انداخت^۴ و خبرهایی از آنها به ژاندارمری و پلیس رسید.^۵ از سوی دیگر، «پروسه» در جریان کلی فعالیت‌های این عده بود و با نفوذی که پلیس در آن داشت

۱. جزئی، تاریخ سی‌ساله سیاسی، ص ۱۰۶. همچنین نگاه کنید به:

C. Chaqueri, "History of the Historiography of the Iranian Left in the Twentieth Century: A Critical Appraisal," a paper delivered at the Conference held at the University of London, June 2000, on the History of the Iranian Left, forthcoming in English.

ترجمه در شالوده‌شکنی یک افسانه؛ حزب توده از پس اسناد ناشناخته و تاریخ‌نگاری چپ ایران که به‌زودی منتشر خواهد شد.

۲. شعاعیان، شش نامه سرگشاده، ص ۲۳.

۴. در اصل: مشکوک کرده. و.

۵. در اصل: می‌خرند. و.

حرکات این عده را زیر نظر داشت. در سال ۱۳۴۷ ژاندارمری به مزرعه تربت حیدریه رفت^۱ و پسرها را همراه با یک دختر بازداشت کردند.^۲

به بیان دیگر، ساواک گروه تربت حیدریه را از طریق ارتباط آن با «پروسه» زیر نظر داشت. اما در چنین خططا یا تحریف بزرگی جزئی نکته‌ای را فراموش می‌کند: در سال ۱۳۴۷، سال دستگیری دامغانی، راد و رفقایشان، نه «جریان» توکلی -شعاعیان و نه «پروسه مارکسیست -لنینیست‌های ایران» هیچ یک دیگر وجود نداشتند. دست‌کم، دو سال پیش تراز این تاریخ این هر دو گروه (که جزئی یکی می‌انگارد) از میان رفته بودند؛ «جریان» به خاطر پخش شدن افرادش و «پروسه مارکسیست -لنینیست‌های ایران» به خاطر روشندن دست ساواک.

پیش‌تر به تردید در انگیزه‌های جزئی اشاره کردم، و یکی انگاشتن دو گروه بسیار متفاوت را فراتر از خطایی تاریخ‌نگارانه یا اشتباه در روایت تاریخ شفاهی دانستم. دقت در ظرافت ماجرا ما را به عرصه‌های تازه‌تری می‌برد. به یاد بیاوریم که از همان سال‌های «جبهه ملی دوم» جزئی نظر خوشی نسبت به شعاعیان و ایده‌های نامتعارف وی نداشت. برای نشان دادن این نکته شرحی لازم است. می‌دانیم که در سال ۱۳۵۰، شعاعیان معلمی را رها کرد تا به گونه‌ای حرفة‌ای به سازماندهی چریکی بپردازد. نخستین گروه مصطفی شعاعیان، که بهزاد نبوی هم عضو آن بود، حالت جبهه‌ای و غیرایدئولوژیک داشت. گروه طرحی برای انفجار در ذوب‌آهن اصفهان داشت که، پس از دستگیری مهندس رضا عسگریه، از اعضای گروه، لو داده شد و به دستگیری نبوی و مخفی شدن کامل شعاعیان در سال ۱۳۵۱ انجامید. در این سال‌ها، شعاعیان رابطه بسیار نزدیکی با مجاهدین خلق ایران داشت. پس از ضربات شهریور ۱۳۵۰ به مجاهدین و دستگیری گسترده اعضای آن، مصطفی شعاعیان در رابطه مستقیم با رضا رضایی قرار گرفت، و در بازسازی شبکه مخفی مجاهدین با وی همکاری نزدیک داشت. سبب این نزدیکی هم دیدگاه جبهه‌ای شعاعیان بود، چه او باور داشت که، تنها یک جبهه متحد از تمامی گروه‌های مسلح و مبارز، صرف نظر از ایدئولوژی، می‌توانست به جنبشی برای سرنگونی رژیم شاه بینجامد که پرداختن به آن فرصتی دیگر می‌خواهد.

در سال ۱۳۵۱، شعاعیان با نادر شایگان شام‌اسبی آشنا شد. پس از خواندن کتاب شورش شعاعیان، شایگان دیدگاه ضدلنینیستی شعاعیان را همسو با نگرش انتقادی خویش نسبت به انقلاب اکتبر یافت. گروهی که شعاعیان به تازگی (پس از لورفتن گروه ماجراجای ذوب‌آهن) در حال شکل‌دادن بود به گروه شایگان پیوست و «جبهه دموکراتیک خلق» را به وجود آورد. در خرداد ۱۳۵۲، آزمایشگاه نظامی جبهه دموکراتیک خلق لو رفت و با کشته شدن شایگان، نادر عطایی و حسن

۱. در اصل: رفته و. ۲. در اصل: می‌کنند. و.

۳. جزئی، تاریخ سی‌ساله سیاسی، ص ۱۶۸.

رومینا، و دستگیری بیژن فرهنگ‌آزاد، عبدالله اندوری، صدیقه صرافت، رضا پورجعفری، اقدس فاضل پور، و چند تن دیگر، گروه صدمه‌ای جدی خورد. اما دست‌کم دو تیم – یعنی تیم شاعریان در تهران (شاعریان، مرضیه احمدی اسکویی، صبا بیژن‌زاده و میترا بلبل‌صفت) و تیم تبریز (حسن ناهید، هوشنگ عیسی‌بگلو، دکتر محبوبی و خواهرش؛ به مسئولیت اسکویی) – از خطر کشف‌شدن رهیدند، و ساواک تا یک سال بعد از وجود این تیم‌ها بی‌اطلاع ماند. با از دست‌رفتن امکانات و خانه‌های امن، باقیمانده اعضای جبههٔ دموکراتیک خلق به چریک‌های فدایی خلق پیوست.

حتی پیش از پیوستن به فداییان، شاعریان با برخی از جنبه‌های ایدئولوژیک و سازمانی چریک‌ها مخالف بود. شرط شاعریان برای پیوستن به چریک‌های فدایی موافقت آنان برای آغاز یک مبارزهٔ تئوریک بر اساس کتاب شورش (که نامش در روایت سوم نویسنده به انقلاب تغییر یافت) بود. دو تیم باقیماندهٔ جبهه در خرداد ۱۳۵۲ به فداییان پیوستند. حمید اشرف به منزلهٔ یک رهبر پراگماتیست، جبههٔ دموکراتیک خلق را گروهی کارآمد و زیده می‌دید. پیوستن این گروه از نظر نیروی انسانی فداییان را تقویت می‌کرد. از این‌رو، اشرف با شرط شاعریان به‌گونه‌ای فرصت طلبانه موافقت کرد. چرا فرصت طلبانه؟ پس از پیوستن گروه، اشرف کادرهای ورزیدهٔ جبهه، مانند مرضیه احمدی اسکویی، را در تیم‌های موجود فدایی سازمان داد. احمدی اسکویی فردی سختکوش و با ارتباطات گسترده بود و هم برای جبهه و هم برای فداییان عضوهای تازهٔ بسیاری آورد. می‌دانیم که درست پیش از مرگش در اردیبهشت ۱۳۵۳، احمدی اسکویی هم‌تیم حمید اشرف بود. یعنی وی در میان فداییان با شتاب پیشرفت کرده بود. اما، از همان ابتدا، فداییان برای شاعریان طرح دیگری داشتند و مصطفی را به همراه رفیق مادر (فاتمه سعیدی، مادر نادر شایگان) و دو فرزند خردسالش، ناصر و ارزنگ، در یک «تیم» در مشهد زیر نظر مرد شمارهٔ دو چریک‌ها، علی‌اکبر جعفری، سازمان دادند (فرزند نوجوان رفیق مادر، ابوالحسن شایگان، در تیم دیگری در تهران قرار داده شد). بدین ترتیب، شاعریان از بدنهٔ سازمان به دور نگه داشته شد. کتاب وی هرگز در میان فداییان پخش نشد، و جدای از مباحثه‌های پرتنش شاعریان با حمید مؤمنی، تئوریسین سازمان (که خود موضوع یک جُستار جداگانه است) هیچ بحثی در میان فداییان به بررسی نظرهای شاعریان نپرداخت.^۱

چمدانی از نوشه‌های شاعریان که به امانت نزد جعفری مانده بود نیز از میان رفت.^۲

اما در همین زمان، جزئی که سازمان را از درون زندان زیر نظر داشت و با آن در ارتباط بود، از

۱. ن.ک: حمید مؤمنی و مصطفی شاعریان، جویشی پیرامون روشنگر طبقه کارگر، بی‌جا، انتشارات انقلاب، بی‌تا.

۲. مصطفی شاعریان، ششمین نامه سرگشاده به چریک‌های فدایی، فلورانس، انتشارات مزدک، ۱۳۵۵، صص ۳۵، ۳۸.

پیوستن شاعریان به سازمان ابراز نگرانی کرد. جزئی در زندان به رفقای دستگیر شده جبهه دموکراتیک خلق، عبدالله اندوری و بیژن فرهنگ‌آزاد، مراجعه کرد تا اطلاعاتی از چارچوب ایدئولوژیک گروه بگیرد، اما اینان از گفتگو با جزئی خودداری کردند.^۱ در سال ۱۳۵۲، مهدی فتاپور، که به تازگی دستگیر شده و دوران بازجویی را پشت سر گذاشته بود، در زندان با جزئی دیدار کرد. فتاپور به یاد می‌آورد که در این دیدار جزئی از پیوستن رفقای جبهه به فداییان ابراز نگرانی کرد، و به سبب اندیشه‌های «رادیکال و تروتسکیستی» شاعریان، عضوگیری وی را امری «خطروناک» برای موجودیت سازمان می‌دانست. نگرانی جزئی به‌ویژه از آن‌رو بود که، به ارزیابی وی، شاعریان می‌توانست به خاطر توانایی تئوریکش، اشرف و مؤمنی را در زمینه تئوری شکست دهد، و در پایان به چیرگی نظریه‌های شاعریان بر چریک‌های فدایی بینجامد.^۲ ما هیچ راهی برای دانستن این امر نداریم که آیا هشدار جزئی هرگز به اشرف رسید، یا این‌که بریدن ارتباط سازمان با شاعریان به ابتکار خود اشرف انجام گرفت. آنچه می‌دانیم آن است که سازمان از احمدی اسکویی، نزدیک‌ترین یار شاعریان در جبهه دموکراتیک خلق، خواست خاطراتش را، از جمله درباره شاعریان، بنویسد. این دستور سازمانی، البته، خود یادآور تکنویسی‌های بازجویی به‌هنگام تسویه‌های استالینی در بین‌الملل کمونیست است. نوشته‌های احمدی اسکویی درباره شاعریان هرگز در کتاب مشهور او، خاطرات یک رفیق (خاطرات مرضیه احمدی اسکویی)، منتشر نشدند.^۳ به گفته شاعریان، این «خاطره‌نویسی‌ها» را حمید اشرف نیز تأیید می‌کرد.^۴ اما از گفته‌های شاعریان در نامه‌ها و همچنین در اشاره‌های جسته و گریخته وی در مجموعه چند نوشته و دیگر جاها می‌دانیم که شاعریان و احمدی اسکویی رابطه چندان خوبی با یکدیگر نداشتند. این‌که تیرگی رابطه شخصی شاعریان و احمدی اسکویی از چه پیش‌زمینه ناگفته‌ای بر می‌خاست نکته‌ای است که بر ما ناشکار خواهد ماند، هرچند که برخی دوستان شاعریان این امر را ناشی از رابطه‌ای عاطفی می‌دانند.

در شش نامه سرگشاده به چریک‌های فدایی خلق، شاعریان گزارش می‌دهد که از فرزندان خردسال رفیق مادر، ناصر و ارژنگ، نیز خواسته شده بود خاطره‌هایی از مصطفی بنویسند.^۵ این پرونده‌سازی‌های استالینی، که باید زیر نظر اشرف و جعفری انجام گرفته بوده باشد، از دید مصطفی به دور نماند.

۱. حیدر، «رفیق بیژن جزئی و سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران»، در: *جُنگی بر زندگی و آثار بیژن جزئی*، ص ۲۵۰.

۲. مهدی فتاپور، «گفتگوی تلفنی نویسنده با مهدی فتاپور»، ونکوور، ۲۴ نوامبر ۲۰۰۱.

۳. شاعریان، *ششمین نامه سرگشاده*، ص ۳۷.

۴. شاعریان، همان، ص ۱۳۹.

۵. شاعریان، همان، ص ص ۱۲۷-۱۳۸.

آنچه رابطه با فدائیان را تلخ‌تر نمود و بالاخره به جدایی او از چریک‌ها انجامید، دستگیری رفیق مادر بود، که به دستور جعفری به یک مأموریت خطرناک (و برخلاف اصول پایه‌ای چریکی) فرستاده شده بود. جعفری از فاطمه سعیدی خواسته بود که برای آوردن «اموال سازمانی» به خانه‌ای تخلیه شده برود. می‌دانیم که چریک‌ها به پیروی از یک اصل امنیتی هرگز به خانه‌های تخلیه شده یا مشکوک برنمی‌گشتند. همچنین می‌دانیم که چریک‌ها دستور داشتند پیش از ترک خانه آن را از تمام مدارک سازمانی خالی کنند یا این مدارک را از میان ببرند. پس در این مورد ویژه «اموال سازمانی» چیزی جز اشیاء و اسباب زندگی نمی‌تواند بوده باشد، که اگر زندگی تیمی راهبانه چریک‌ها را در نظر بگیریم، اینها را باید چیز‌های گرفتاریمت و بی‌مانندی شمرد. شرح این ماجرا را نیز شاعریان در ششمین نامه سرگشاده می‌دهد.^۱ فاطمه سعیدی بر سر اسبابی بی‌ارزش و به دستور نابخردانه جعفری، که تنها می‌خواست با این دستور وفاداری و درجه سربه‌راهی رفیق مادر را بیازماید، دستگیر شد. از آنجا که ساواک از ارتباط رفیق مادر با شاعریان، که تحت پیگرد شدید بود، اطلاع داشت، این زن میانسال را پس از دستگیری به سختی شکنجه و آزار داد. سعیدی بازجویی دشواری را پشت سر گذاشت. از آنجا که این گونه برخوردهای چریک‌ها با شاعریان و یاران نزدیکش به اعتراض مستمر وی انجامید، نماینده سازمان در بهمن ۱۳۵۲ بر سر قرار حاضر نشد، و ارتباط شاعریان با چریک‌ها از سوی فدائیان بدون هشدار قبلی و به گونه‌ای یک‌جانبه بریده شد. مهدی فتاپور به یاد می‌آورد که انوشیروان لطفی در زندان به وی گفته بود که رابط سازمان با شاعریان، خشایار سنجیری، دستور داشت که بر سر قرار مصطفی حاضر نشود.^۲ بدین‌گونه، نظریه پرداز چپ، یکی از برجسته‌ترین چهره‌های چپ رزمده و از تحت پیگرد ترین کوشندگان سیاسی دهه پنجاه، به‌نگاه بی‌هیچ پوششی و امکاناتی به امان خدا رها شد، تا همان‌گونه که ماه‌ها پس از این ماجراهای در نامه‌اش به انتشارات مزدک نوشت، «در گوشة قبرستان‌ها و در دل خلق» پناهی بیابد. ششمین نامه سرگشاده به چریک‌های فدائی به شرح آخرین دیدار شاعریان با حمید اشرف در ۱۸ شهریور ۱۳۵۳ در ساعت دو بعد از ظهر می‌پردازد. این قرار که از طریق مجاهدین خلق تنظیم شده بود، ماه‌ها پس از جدایی (یا اخراج) شاعریان از چریک‌های فدائی صورت گرفت.^۳ اشرف در این دیدار مصطفی را آگاه کرد که آن عده از رفقای فدائی که نامه‌های پیشین مصطفی به آنها داده شده بود، به این نکته رسیده بودند که شاعریان و فدائیان نمی‌توانستند در یک سازمان باشند. به گفته شاعریان، اشرف به او خبر داد که: «نامه‌ات را آن عده از رفقایی که لازم بود، خواندند. نظر رفقا این است که ما نمی‌توانیم با هم در یک سازمان جای

۱. شاعریان، ششمین نامه سرگشاده، ص ۱۶-۱۸.

۲. فتاپور، «گفتگوی تلفنی نویسنده با مهدی فتاپور».

۳. شاعریان، ششمین نامه سرگشاده، ص ۳.

گیریم. ضمناً دشمن فوری یکدیگر هم نیستیم. البته اگر در جامعه کار به درگیری برسد – که روزش بهناچار خواهد رسید – آنگاه رودرروی هم می‌ایستیم.» و پاسخ شاعریان این است که: «من دیگر میان خود و شما هیچگونه رابطه سازمانی نوع حزبی نه احساس می‌کنم و نه دیگر حاضرم به زیر بار آن بروم... شما را هرچند، نه به چشم رفیق، ولی به چشم دوست می‌نگرم. درباره درگیری احتمالی در جامعه نیز، نه جای شک است و نه جای نگرانی.^۱ از این پس شاعریان، چریک تنها، از فداییان به کلی تبرید. و این شکفت‌انگیز نیست. لازمه اندیشه جبهه‌ای شاعریان، پذیرش پلورالیسم و چندگانگی فکری و دموکراسی سازمانی بود – امری که فداییان آن را تا «موقعیتی بهتر» به تأخیر می‌گیرد که: «بین رفیق! جنبش هنوز سخت ناتوان است. بگذار ما تا اندازه‌ای رشد کنیم و نیرو گیریم. آنگاه خوب، هر کس هر نظری داشته باشد، آزاد است که بگوید!» و پاسخ شاعریان در این مورد فشرده همان درس بزرگی است که چپ ایران از شاعریان نیاموخت تا با درد و رنج بسیار از تاریخ و از تحولات پسالنکلابی بیاموزد:

رفیق جون! سازمانی که به‌هنگام ناتوانی از پخش اندیشه‌ای که نمی‌پستند جلو می‌گیرد، به‌هنگام توانایی، آن مغزی را می‌ترکاند که بخواهد اندیشه‌ای کند سوای آنچه سازمان دیگته می‌کند.^۲

در فاصله میان این دیدار و مرگ شاعریان اطلاع چندانی از زندگی و کوشش‌های مصطفی نداریم. در ۱۶ بهمن ۱۳۵۴، پس از یک درگیری مسلح‌انه در خیابان استخر مصطفی شاعریان زخم برداشت و دستگیر شد، اما توانست با استفاده از کپسول سیانور در راه زندان خودکشی کند. به یقین می‌دانیم که پس از جدایی از فداییان وی در صدد تشکیل گروهی تازه بود، اما بیش از این خبری نداریم. مصطفی شاعریان نه گروهی با پژوهاک اجتماعی داشت و نه پیرو مکتبی بود تا «رهروانش» او را به مقام «شهید» برسانند و هاله قدیسی انقلابی را بر سرش بیینند. او تنها زیست، یگانه اندیشید و تک مُرد. و از زندگیش جز تلاشی خستگی ناپذیر برای دادخواهی، جز یک تک صدا که از نوشته‌هایش سر برون می‌کشد، باقی نماند.

تک‌اندیشی، ایدئولوژی و اخلاق سیاسی رُخدادهایی که در برگ‌های پیشین به گونه‌ای فشرده به آنها اشاره کردم حاوی یک نکته مهم هستند. نکته اینجاست که شاعریان در برخوردها و رفتارهایی که به انفراد سازمانی اش انجامید، افراد و شخصیت‌های آنان را گناهکار نمی‌داند.

شاعریان علاقه‌ای به کاوش انگیزه‌های شخصی دیگران ندارد. او با ایراد شخصیتی و

۱. شاعریان، همان، ص ۵. ۲. شاعریان، شش نامه سرگشاده، ص ۴۹.

برجسته کردن نقش فرد در گذشت اجتماعی مخالف است، بل رفتار و انگیزه‌های افراد را همانا نمود دشواری و بیماری دیگری می‌یابد که آن پیروی کورکرانه از ایدئولوژی است. تسلیم غیرانتقادی اندیشه به ایدئولوژی به پاک‌خواهی و جهان‌بینی جزمنی می‌رسد و این سرچشمۀ سرکوب استالینیستی است. جزئی، اشرف، یا احمدی اسکویی کوشندگانی صادق و بر سر باورهای خود پایدار بودند، و مصطفی شعاعیان در تمام نوشته‌هایش – حتی در انتقادهایش – از این اینان به متزلۀ افرادی مبارز با احترام یاد می‌کند. اما نکته شعاعیان آن است که مرزهای باور ایدئولوژیک کجا یند؟ برای وفادارماندن به باورهایمان تا کجا حاضریم پیش برویم؟ چه کارها و رفتارهایی را حاضریم به خاطر باورهاییمان انجام دهیم؟ آیا دست آخر باور ایدئولوژیک می‌تواند توجیه گر رفتارهای غیرانسانی و تکنوسی‌های بازجویانه و پرونده‌سازی‌های استالینی باشد؟ آیا باور و صداقت و مبارزۀ انقلابی می‌توانند ما را از رفتار اخلاقی بی‌نیاز کنند؟ و دست آخر، آیا مبارزه‌ای که از چنین شیوه‌هایی استفاده می‌کند، می‌تواند به جامعه‌ای بهتر و انسانی‌تر بینجامد؟

از دید شعاعیان، پیوستن به مبارزه نتیجه قضاوت اخلاقی کوشنده اجتماعی است که شرایط موجود را ناعادلانه و متناقض با اصول اخلاقی خویش می‌یابد، اما او مسائلی مانند باور و مبارزه و عمل را مبنای اخلاق انسانی می‌داند و این بزرگ‌ترین درسی است که از اندیشه و زندگی وی می‌گیریم: برای ساختن جامعه انسانی و دادخواهانه آینده مهم آن است که بتوانیم امروز، در شرایط بس غیرانسانی و ناعادلانه، انسانی قضاوت کنیم و دادخواهانه تلاش کنیم.

سرسخن ویراستار [مزدک]

با انتشار این جزو، سند مهم دیگری از داخل کشور در اختیار علاقمندان به سرنوشت و سرشت در حال تکوین جنبش انقلابی ایران قرار می‌گیرد.

از پیش متصور است که برخی بر انتشار این سند نه خرد گرفته، بل تهاجم خواهد برد. چراکه افشاء شیوه‌های ناکارگری یا غیرکمونیستی (به عبارت ساده، شیوه‌های متعلق به اقشار خردبُرُزای اختناق‌کشیده) آنان را نیز آماج حمله خواهد گرفت. پس هراس، پنهان‌ساختن هراس، پس تهمت و افتراق بیش از پیش.

اما ما چرا به انتشار این سند دست می‌زنیم؟ آیا ناحقی‌ای که در مورد رفیق «سرخ» روا داشته شد به‌خودی خود سزاوار بازگویی علّتی است؟ آری، زیراکه هر ناحقی تجاوز به حق است، و اگر تجاوز به حق بازگو و افشا نشود، احتمال تکرار و رشدش بسیار است، و آنجاست خطر. اما ناحقی در مورد رفیق شهید «سرخ» تنها دلیل ما برای انتشار این سند نیست؛ مهم‌تر این است که بیماری‌ای که رفیق در این جزو بیان می‌دارد، یک بیماری عمومی است و حتی در میان فداکارترین فرزندان خلق زحمتکش ایران نیز سخت رواج دارد.

برای مبارزه با هر بیماری، نخست باید آن را شناخت و سپس راه رفع آن را یافتد. شناختن و شناساندن اثرات و بقایای تفکر خردبُرُزایی در میان روشنفکران انقلابی متمایل به کمونیسم یا کمونیست و حتی در میان کارگران انقلابی، از شرایط گذشت‌ناپذیر موقفيت و سلامت یک جنبش انقلابی است و بدون آن، جنبش نخواهد توانست به سوی جامعه کمونیستی گام‌های فراغ بردارد، بل همواره لذگان‌لذگان و با سختی و مرارت به جلو خواهد رفت. در اینجا هدف ما بازشناختن آن بیماری دهشتناکی است که در اثر فرهنگ مسلط پهلوی بر جامعه، بر تفکر ما مستولی شده؛ باید این را درمان کرد... درمان از شناخت می‌آغازد.

ویراستار مزدک

(فلورانس، اول دسامبر ۷۶)

بُنَاءُ دُقَرَّ رَايَةَ مُزَكَّرٍ

۲۷

۱- آن باید بی شماره داده شود « [شام « (اللهم) نه، تهراک
بسم الله و رحمة الله و بر آن بحسب « سه »، در میان فرمان مذکور هفتاد
پانز درست به دلخواه « درهان » یعنی بسیاری از هفتاد هزار هزار
و هشتاد و سه هزار بحسبه، که پانز درست به پانز هزار
« اللهم »، « آنکه هر یاری میگیرد و لفاقت القبور میگیرد » [آر دادرس
پیروز درست نیام « نایر مرگت اد » به شگاه آن در آن مردگ «] ، « لاجهند زسته »
[آر آن بیت قل مجبوبی لازم میگردید و متفاوت است] ، در میان همین های
آنکه درست به دو روز نموده بکی و کلیر مردگی هست] پرایت درست داشته باشد
میشود. این آنست که بعد از آن

فیض، این کار را به این شکل می‌داند: «کسی که می‌خواهد می‌تواند از این
نحوی خود را در میان افرادی که باشند، بگوید: «ای جمیع انسان‌ها! این
کسی که می‌خواهد از این دنیا خود را درست کرده باشد، باید این را در
آن دنیا کند.» این کسی که می‌خواهد از این دنیا خود را درست کرده باشد،
باید این دنیا را درست کرده باشد.»

لر خود را در میان این دو کار انتخاب کنید و آن را انجام دهید. اگر این کار را نمی‌دانید، پس از اینکه باید این کار را انجام داد، آنرا در میان دو کار دیگر انتخاب کنید و آن را انجام دهید. اگر این کار را نمی‌دانید، پس از اینکه باید این کار را انجام داد، آنرا در میان دو کار دیگر انتخاب کنید و آن را انجام دهید.

اٹ دست مزدک .

مدم .

- ۱ - تاسف نہ بای میرنہ ه پیس ۱۴۰ دا میز ۱۳۵۳ دا وہ بدو، بذوی
روتی ۱۴۰ دیں، اسید است ہ تا خر نام دار جو بائیہ .
- ۲ - « جودہ ائمہ دیں » روز شہیں این کریم ملت، ازادشہ شہن
بام « بھوڑکیہ دست .

- ۳ - « جودہ ائمہ دیں » درجی تبدیل جو دست دیوں ہ پیروزی سے ،
بھی لز مری نہست ہاں ہواں دیں، بے ہائی دست ہ خوشگانی ہات نم
دیکھیسوں امریکیے ہ نہادہ . درد بھر فتہ - رذٹھی - رستہ رائیں
سیاں ماہیں « بھوڑکیہ » رست .

- ۴ - درجہ نامہ دیکھی طلبیں ہ مر دنہ مزدک ۱۰۰ برد، پیغمبر نماز اپنی
دریک ملت . این مومن ہائیک لعن بار ہلکی زبتہ دریں
گرفت دست دست .

- ۵ - درجہ اٹ - « نامہ مزدک ۱۰۰ لذت مزدک »، پیغم جزویت ایام بیک
مزدک یعنی عہل ایاد من دیکھائیک مزدک . بکر دم کن ہ غصہ
ہ درجہ نہستہ دیوان ، دریک حن درد بھر فتہ رذٹھی گاف اللہ بیکن فتہ
ست ، دکھم بھیست کیب دست . ہ اسید دست دریں این
تمثیل بیکری ہ دفعہ بیکن بھل شد .

مرتک

مقدمه انتشارات مزدک

با انتشار این کتاب، پنج نامه منتشرشده رفیق شهید مصطفی شعاعیان به رهبری سازمان چریک‌های فدائی خلق در اختیار همگان قرار می‌گیرد.

انتشار این نامه‌ها، به دنبال سه نامه دیگر که پیش از این نشر یافتد، انجام می‌گیرد. همچون سه نامه پیشین، این نامه‌ها شیوه‌ای را بر ملا می‌کنند که آثار مرگبارش بر تن و روان جنبش انقلابی ایران، هنوز پس از هیجده ماه که از سقوط دستگاه پهلوی می‌گذرد، آشکار است؛ و تا بدانجا عمق برداشته است که جنبش نیمه‌جان را از هر گونه حرکت سازنده و ضعیت جدید عاجز ساخته است. سیاست سازشکارانه و درعین حال متزلزل «اکثریت» رهبری این سازمان در این نامه‌های مصطفی، نه تنها پیش‌بینی شده که موبیمو شکافته و افشا شده است.

مایه حیرت و تأسف است که این روش‌ها را دیگران نشناختند تا چون خسارة فلجه کننده بر خودشان نیز فرود آمد که از خواب بیدارشان کرد، اما آنقدر دیر که از حرکت افتاده بودند.

مبازان انقلابی ملهم از آموزش‌های علمی مارکس اگر می‌خواهند جامعه‌ای عاری از ستم و زور بسازند باید به آموزش‌های همو روی آورند و نه به جزو اتی بستنده کنند که کاسبکاران سیاسی با تحریف محتوای نظرات و شیوه‌های علمی مارکس و حفظ ظاهر آن به بازار سیاست عرضه کرده‌اند.

۱۸ ماه سرگردانی..... و کشاندن ایران و جنبش انقلابی آن به سقوط کامل باید پیش از هر چیزی آموزنده این نکته باشد که «مارکسیسم - لینینیسم»، این ارثیه حزب توده، به کار مبارزه برای ساختمن آنچنان جامعه‌ای نمی‌خورد و اگر به کاری می‌خورد، همان حزب تا حال توانسته بود تأثیری در جریان انقلابی جامعه بگذارد و این‌همه نیرو و توان را به باد نداده بود!

باید این دندان کرم‌خورده را کند و به دور افکند. تاریخ درباره کسانی که پس از تجربه فلجه کننده حزب توده بخواهند همان راه را طی کنند قضاوتی سخت‌تر و بی‌رحمانه‌تر خواهد کرد.

اما در این میان باز این مردم ستمکش ایران‌اند که باید بار سنگین شکستی دیگر را به دوش بکشند. مسئول برقراری حکومت‌های مستبد آینده توده‌ایست‌های تازه‌پا نیز خواهد بود!

تهران. ۳۰ تیرماه ۵۹

ویراستار مزدک

تجددی‌چاپ یا انتشار هر یک از آثار رفیق شاعریان بدون اجازه انتشارات مزدک که رفیق نشر آنها را به او واگذار کرده است، اکیداً منوع است. هر گونه تخلف از این امر مشمول تعقیب قانونی خواهد بود. مدیر انتشارات مزدک

COPY RIGHT: EDITION MAZDAK, 1980, Florence C.P. 46, 50100 Florence, Italy

نام واقعی رفقاء که در متن نامه با نام مستعار از آنها یاد شده است:

نام اصلی	نام مستعار
شهید حمید اشرف	فریدون
شهید حمید مؤمنی	مجید
شهید مرضیه احمدی اسکویی	فاطمه
شهید علی‌اکبر جعفری	مسئول مشهد
شهید مصطفی شاعریان	طاهر
شهید ناصر شایگان شام‌اسبی	دانه
شهید ارژنگ شایگان شام‌اسبی	جوانه
ابوالحسن شایگان شام‌اسبی	شکوفه
شهید نادر شایگان شام‌اسبی	نادر
فاطمه سعیدی	رفیق مادر
صدیقه صرافت	میهن
صبا بیژن‌زاده	مهین
بیژن فرهنگ‌آزاد	بیژن

سرگذشت مصطفی شعاعیان

او به سال ۱۳۱۵ در محله آب انبار مُعَيْر در جنوب تهران در خانواده تنگدستی چشم به جهان گشود. پدرش از دوستداران نهضت جنگل بود. او با از دست دادن پدرش در کوکی بیش تر با فقر آشنا شد. با این همه، او توانست تحصیلات خود را ادامه دهد و وارد هنرستان صنعتی شود. در این هنگام برای امرار معاش ناگزیر از کارگاههای خصوصی بود. وضع مالی وی چنان بود که گاه ناچار از ساختن با حداقل معاشر می شد. وی در سال ۱۳۳۷ در هنرسرای عالی فنی تهران (دانشکده علم و صنعت کنونی) در رشته مهندسی جوشکاری ادامه تحصیل داد و در سال ۱۳۴۱ فارغ التحصیل شد. این سال‌ها دانشگاه تهران قلب مبارزات ضد استبدادی بود، و او نیز در صف اول این مبارزه قرار داشت. او از سال‌های نوجوانی، همانند بسیاری از همگان خود، به فعالیت سیاسی جلب شده بود. او خود می‌نویسد:

در زمان دولت رزم آرا بود که دیگر به سیاست کشیده شدم، به دلایلی که ریشه‌های آن باز هم به گذشته‌های دورترم بازمی‌گشت. خیلی زود به «پان‌ایرانیزم» کشیده شدم. یکی از یاران «سازمان پان‌ایرانیزم» پرچمدارهای مهردادیون شدم.^۱ پس از خیزش

۱. پان‌ایرانیست‌ها، که پس از جنگ جهانی دوم به وجود آمدند، بهزودی به سه دسته تقسیم شدند: حزب ملت ایران بر بنیاد پان‌ایرانیسم به رهبری فروهر؛ سازمان پان‌ایرانیست به رهبری مهرداد؛ و حزب پان‌ایرانیست به رهبری پژشکپور. سازمان‌های اول و دوم عمدها در میان دانشجویان و دانش‌آموزان یارگیری می‌کردند. حزب پژشکپور به رکن دو ارش و دربار وابسته بود و در زمان جنبش ملی نفت با نهضت و رهبر آن مخالفت شدید می‌ورزید. دو سازمان دیگر از حامیان مصدق بودند. در آن زمان مهرداد هدف تیر یک عامل رکن دو قرارگرفت و از کمر به پایین فلجه شد. او که کارمند راه‌آهن بود، به توصیه مصدق، از طرف بیمه راه‌آهن برای درمان به اروپا اعزام شد، اما فلجه او علاج ناپذیر بود. او به مدت پنجاه و سه سال زمین‌گیر ماند و در سال ۱۳۸۴ از جهان رفت.

شهری - خیابانی سی ام تیر ۱۳۲۱ بود که از این سازمان جدا شدم، و نه به دلیل این که از شوونیسم پان‌ایرانیستی دور شده بودم. اصولاً مرامی در میان نبود. مگر پان‌ایرانیست‌ها از «مرا» و یا «ایدئولوژی» هم دارند؟ مرامشان چیست؟ جداشدن از پان‌ایرانیست‌ها از گرایش‌های شوونیستی ام نکاست، که آن‌ها را فزونی نیز داد. چنان‌که بعدها با تنی چند از دوستان همکلاس و هم محل خود جرگه‌ای چند نفری سامان دادیم که هدف آن را با نهایت خاکساری در شعار «ایران برتر از همه» تبلور داده بودیم.

با گذشت باز هم بیش‌تر زمان از روی کودتای انگلیس - ارتجاجع - امریکا و اندک مطالعه‌ای که پیگیری می‌کردم، رفته‌رفته به سوی مارکسیسم کشیده شدم. ولی چگونه برای من مقدور بود که به گوهر مارکسیسم و ارزش‌های تاریخی، فلسفی، و اخلاقی و دیدگاه‌های جهانی آن، به گونه‌ای زنده و ریشه‌ای پی ببرم؟ راستی را که مارکسیست‌شدن‌های ما هم از آن حرف‌ها بود، و هست. چه پرشکوه است فروتنی همه ما که حتی بدون خواندن ولو یکی از آثار مارکس مارکسیست می‌شویم! و آن هم مارکسیستی ناب و چیره به سرایای فلسفه و رهنمودهای آن، و آن هم به گونه‌ای زنده.

او با طعنه می‌افزاید:

به‌هررو، من نیز این روش خاکی را پیدا کردم که بدون درنگ خود را یک مارکسیست آگاه و تمام عیار بدانم. [اما] دور و بر آغاز دهه ۱۳۴۰ بود که با جریان بی‌نامی، که بعدها نیک طبعان بدان نام «مارکسیست‌های امریکایی» دادند،^۱ آشنا و همبسته شدم. در این جریان نیز هرگز از «تنگ‌نظری‌های مالی» پالوده نشدم. زمانی که جنگل^۲ را نوشتم البته دیگر «مارکسیست‌های امریکایی» هم وجود عینی نداشتند. با این‌همه، ارزش‌های چیره بر اندیشه من هنوز از مایه ناسیونالیستی خود پالایش نیافته بود. لیکن در روند جنگل و به دنبال آن، دیگر رفته‌رفته دریچه نوینی به سویم گشوده شد، که، گمان می‌کنم، از «تنگ‌نظری‌های ملی» مایه نگرفته باشد. این دریچه نوین، دریچه‌ای است که در نوشته شورش [انقلاب] مشخصاتی از آن را تصویر کرده‌ام. اینک نیز، با همه سرگردانی‌ها، و گرفتاری‌هایی که وجود دارد، باز هم در تکمیل آن می‌کوشم.

۱. طنز تاریخ را نگر که «مارکسیست -لنینیستی» آن برچسب کذاشی را بر این گروه زد که خود از شرکای بزرگ‌ترین دستگاه تبلیغات غربی برای فیلم‌های خارجی، به‌ویژه امریکایی بود، و شرکت بین‌المللی کنسرسیوم نفت یکی از بزرگ‌ترین مشتریانش بود! نگاه کنید به: م. ا. سراوی، سال‌های پشت سر، از قزل‌قلعه تا زندان قصر، ۱۳۴۱ - ۱۳۴۸، دفتر دوم، کلن، ۱۳۸۴، ص ص ۲۰ - ۲۱. ۱۸۵.

۲. این کتاب منتشر خواهد شد.

پس از پایان تحصیلات دانشگاهی، او همچون شاگرد ممتاز بورسی برای سفر به امریکا دریافت داشت که مقامات با اشکال تراشی‌های بسیار او را از پذیرفتن آن منصرف کردند. آنگاه او را برای تدریس به محمدیه کاشان فرستادند تا از محیط مبارزه‌گسترده‌ای که مد نظر داشت کافی نبود. در محمدیه، او عازم آن دیار شد، اما محیط آن جا برای مبارزه‌گسترده‌ای که مد نظر داشت کافی نبود. در محمدیه، او در کنار اتاق باغبان هنرستان اتفاقی برای خود بربا کرد و با زیلوبی و مجموعه کتاب‌هایش زندگی ساده‌ای را آغاز کرد. آموزش او به نحوی بود که هر روز بر تعداد شاگردانش، در درون و بروون، افروده می‌شد. اما دوری از تهران و ناتوانی در ادامه مبارزه‌جدی – تبعیدی ناگفته – او را طی این سال‌های نخست رنج می‌داد و افسرده می‌کرد.

سرانجام، با کوشش دوستانش در تهران موفق شد بر اساس کارنامه پژوهشکی اش وزارت آموزش و پرورش را قانع کند که دستور به انتقالش به تهران را صادر کند؛ وی در سال ۱۳۴۵ به تهران بازگشت. و اکنون در هنرستان صنعتی هفت‌چنان مشغول به تدریس شد و به مدت چند سال در این سمت باقی ماند. طی این سال، هر کجا که بود به قرائت، تحقیق و نگارش ادامه داد.

طی این سال‌ها تماس خود را با گروه‌های دانشگاهی گسترش داد تا بتواند میان دانشجویان یارگیری کند، و از طریق تحقیقاتی که طبق کترات‌های کوتاه‌مدت برای مؤسسه تحقیقات اجتماعی تجام می‌داد موفق به سفر به مناطق مختلف کشور شد و خود را با زندگی مردم عادی بیشتر آشنا می‌کرد. از جمله کسانی که در این دوران با آنان آشنا شد و در مورد مسائل ایران بحث می‌کرد جلال احمد بود. او در نیمه دوم مردادماه ۱۳۴۸ برای دیدار آل احمد به آسالم رفت و عکسی با او گرفت، که در این کتاب به چاپ می‌رسد.

سرانجام، با تشکیل یک گروه مسلح‌انه در سال ۱۳۵۰ بود که او ناگزیر از ترک تدریس و ورود به زندگی مخفی شد. در سال ۱۳۵۱، با لورقتن طرح «عملیاتی ذوب‌آهن»، به قول خودش، «پاک فریزی» شد. در همین سال با گروه نادر شایگان (شام‌اسبی) آشنا شد. نادر شایگان، که پیش از آن با نینیسم برخورد انتقادی کرده بود و آن را مردود دانسته بود، پس از مطالعه و پذیرش خطوط نظری کتاب انقلاب، با گروه او مشترکاً «جبهه دموکراتیک خلق» را تشکیل داد، که نامی درون‌سازمانی بود. پس از کشف آزمایشگاه نظامی جبهه، نادر شایگان، حسن رومینا، و نادر عطا‌ایی به دست ساوک به قتل رسیدند، و عده‌دیگری از اعضای سازمان نیز دستگیر شدند. در خرداد ۱۳۵۲، او به همراه بقایای اعضا جبهه به چریک‌های فدائی خلق پیوست. فدائیان یاران او را در شاخه‌های گوناگون سازمانی پخش کردند. تنها او و فاطمه سعیدی («رفیق مادر») را به همراه دو فرزند خردسالش به نام‌های ناصر و ارزنگ (نام‌های سازمانی دانه و جوانه) همچون اعضا یک تیم به مشهد (عملاء تبعید) اعزام داشتند و تحت رهبری یک تن از فدائیان به نام علی اکبر جعفری قرار دادند. (فرزند دیگر رفیق مادر) به نام ابوالحسن قبلاً به تیم دیگری از فدائیان فرستاده شده بود).

پس از مدتی درگیری‌های فکری (بحث پیرامون انقلاب) و اعمال شیوه‌های غیر دموکراتیک، از جانب فداییان بر ضد شعاعیان (که شرح مفصلشان در نامه‌های شش‌گانه در این مجلد آمده‌اند)، «رفیق مادر» به سبب سهل‌انگاری مسئول مشهد جعفری دستگیر شد؛ شعاعیان ناچار به تنها‌یی از فداییان جدا شد و به تهران بازگشت تا بتواند گروه خود را از نو سازمان دهد. برخی از اعضای پیشین جبهه به قتل رسیده و برخی دیگر به زندان افکنده شده بودند، که به‌هنگام پیروزی انقلاب آزاد شدند. این راه نباید ناگفته گذارد که در همین زمان (پس از انتشار انقلاب توسط مزدک در ایتالیا) یکی از همکاران قدیمی شعاعیان به نام پرویز صدری ناپدید شد و تا مدت‌ها این گونه به نظر می‌آمد که وی باید به دست عمال ساواک کشته شده بوده باشد. در چنین صورتی مسلمان، همچون موارد دیگر، می‌باشی محل دفن او پس از سقوط رژیم سابق از طریق بررسی دفترهای ثبت ساواک کشف می‌شد. اما چنین نبود. این امر می‌رساند که او باید به احتمال قوی از سوی گروه‌هایی که با شعاعیان و یارانش توافق نداشتند به قتل رسیده بوده باشد. آن‌چه انگشت اتهام جدی را به سوی مسئولان فداییان آن زمان متوجه می‌کند، نامه‌ای است که یکی از آنان (حمید اشرف) به اشرف دهقانی در خارج از کشور نوشته بود و میکروفیلم آن در بورشی به اقامتگاه موقت وی توسط پلیس آلمان به دست ساواک رسید.^۱ این نامه چند ماه بعد در کیهان به چاپ رسید و اخیراً نیز در یک مجموعه از استاد ساواک مجدداً چاپ شده است.^۲ در این نامه نویسنده به رفتاری اعلام می‌داشت که طی یک «تصفیه» سازمانی سه تن عنصر «ناصالح» «محاکمه» و اعدام شده بودند. یکی از این سه تن بدون تردید منوچهر حامدی، دبیر پیشین کنفردراسیون و عضو قدیمی جبهه ملی بود که از طریق «جبهه ملی ایران در خاورمیانه» در چارچوب همکاری و «پروسه تجانس» با فداییان به نزد آنان به تهران اعزام شده بود. حامدی هم مانند پرویز صدری ناپدید شده بود و در اسناد ساواک نیز کوچک‌ترین ردپایی از او یافته نشده است. و چون ساواک او را به قتل نرسانده بود، او باید، همانند صدری^۳، یکی از آن سه تن «ناصالحی» بوده باشد که توسط فداییان مشمول «تصفیه» شده بود. باید یادآور شد که

۱. در برابر برخی اظهارنظرهای بی‌مسئولیت، باید تدقیق کرد که اشرف دهقانی به‌هنگام هفدهمین کنگره کنفردراسیون جهانی (دسامبر ۷۵ - ژانویه ۱۹۷۶) در منزلی که موقتاً در اختیار کامبیز روستا قرار داشت در یک یورش شبانه پلیس از مدارکش ضبط شدند. او پس از مداخله وکیل کنفردراسیون آزاد شد و همه مدارکش (پس از کپی برداری) به او پس داده شدند. او بلافاصله از آستان اخراج شد.

۲. کیهان، ۱۴۵۵/۲/۲۹ (سه روز پس از محاصره و یورش به خانهٔ تیمی اقامتگاه حمید اشرف و برخی دیگر از فداییان)؛ مرکز بررسی استاد تاریخی، چپ در ایران به روایت ساواک، کنفردراسیون دانشجویان ایرانی در اروپا، ۱۲، تهران ۱۳۸۳، ص ص ۴۳۲-۴۳۴.

۳. بنا بر گفته یکی از همزمان شعاعیان که به حبس ابد محکوم شده بود و با انقلاب از زندان رهایی یافت، یک افسر ارشد در زندان به بهزاد نبوی، همسازمانی مشترک صدری و شعاعیان، گفته بود که صدری را فداییان به قتل رسانده بودند.

«رفقای» تشکیلاتی پیشین حامدی، به رغم پرسش‌های مکرر، هرگز حاضر نشدند کوچک‌ترین اطلاعی در مورد سرنوشت او در اختیار دیگران قرار نداشت. نفر سوم هم باید یکی از افراد جوان سازمان بوده باشد که شناخته نشده است.

پس از بریدن از فداییان، که بیش از پیش مسموم شیوه‌های استالینی - توده‌ایستی بودند، او سخت افسرده بود، اما امیدواری خود به مبارزه را از دست نداد. او کتاب انقلاب را چاپ و مخفیانه پخش کرد. او نوشته‌های خود را برای دوستان قدیمی اش در دوران دانشجویی در تهران به اروپا فرستاد، با این امید که آنان آن کتب را در میان دانشجویان خارج از کشور پخش خواهند کرد. اما هیچ کدام از این مدعیان دموکراتی اقدام به چاپ آن‌ها نکردند و نوشته‌ها را در این‌ها خود «محفوظ» می‌داشتند. توطئه سکوت مرگبار همچنان بر نوشته‌های او حاکم ماند، و فداییان برای سرکوب وی نام «جدامی» «تروتسکیست» را بر او نهادند تا او را در خارج از سازمان نیز منفرد کنند. اتخاذ این تاکتیک از این‌رو بود که در میان چپ ایران تفکر توده‌ایستی غالب بود و هر کس که کوچک‌ترین انتقادی به استالین یا لینین داشت با برچسب «تروتسکیست» طرد و منفرد می‌شد - غافل از این‌که تروتسکی خود لینیست بود و تا مرگ لینین نزدیک‌ترین همکار او به شمار می‌آمد. این ارثیه تفکر استالینی بود که از حزب توده به عمدۀ جریان‌های چپ سرایت کرده بود و به آن لطمات سنگینی وارد آورد.

در این زمان او نسخه‌ای از انقلاب را برای انتشارات مزدک در ایتالیا فرستاد. مزدک با افزودن مقدمه‌ای انتقادی آن را چاپ و پخش کرد. در این هنگام بود که یکی از فداییان (حمید مؤمنی)، که ظاهراً نظریه‌پرداز سازمان به شمار می‌رفت، سرانجام به خواست شعاعیان اجازت گفت و نقد آن کتاب را تحت عنوان شورش نه، قدم‌های سنجیده در راه انقلاب نوشت. شعاعیان به نوبه خود به این جوابیه پاسخ داد: پاسخ‌های نستجیده به قدم‌های سنجیده، و هردوی آن‌ها را برای انتشارات مزدک فرستاد که بهزودی چاپ و منتشر شدند. او همچنین نامه‌های سرگشاده خود خطاب به فداییان را، که برایشان فرستاده بود و بی‌جواب مانده بودند، برای مزدک فرستاد و آن‌ها نیز توسط انتشارات چاپ و پخش شدند - امری که کارزار رشتنی را از جانب مباشران و هواداران فداییان، در خاورمیانه، اروپا و مریکا بر ضد شعاعیان و ناشر آثار او به راه انداخت. و اماندگان سیاسی، به جای بحث تئوریک به پژوهش‌دن شایعات پلید دست یازیدند تا ناشر مزدک را از میدان به در کنند - که کوششی عبث بود.

مصطفی شعاعیان، به‌هنگامی که دست‌اندرکار تدارک ادامه مبارزه و نیز ارسال مجموعه نوشته‌هایش برای مزدک بود، در روز ۱۶ بهمن ۱۳۵۴ / ۵ فوریه ۱۹۷۶ (یک ماه پس از یورش پلیس تهران و دستگیری اشرف دهقانی و ضبط اسناد مراودات او با درون کشور) در خیابان استخر مورد هجوم عمال ساواک قرار گرفت و پس از یک مقابلۀ مسلحانه شدیداً زخمی شد و جنaza نیمه‌جان(اش توسط عمال ساواک به کمیّه مشترک منتقل شد. به هر رو، او قرص سیانورش را جوید

تا مگر زنده به دست ساواک نیفتند. در محل کمیته مشترک، مسئولان بالای ساواک که باورشان نمی‌شد سرانجام توانسته بودند این نظریه پرداز چپ برجسته و کارآمدترین مرد کار سیاسی مخفی در ایران را به چنگ آورند، چند تن از همزمان زندانی او را به سر جنазه‌وی بردن تا هویت او را قطعاً تشخیص دهنند. عمال ساواک از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدند.

ساواک خود تشخیص داده بود که نمی‌شد شاعریان را به آسانی به دام افکند. برخی روایت قتل تصادفی او را توسط یک پاسبان همچنان باور دارند که انتشارات مزدک پس از آن قتل از قول رابطش برای نخستین بار نشر داد؛ اما اکنون با هویاداشدن برخی جزئیات نمی‌توان کشف و زخمی کردن او را، از یکسو، به شکبردن یک پاسبان معمولی که از ترس عرق می‌ریخت، و از دیگر سوی، به ناتوانایی شاعریان در دفاع مسلحانه و نیز در فرار از آن محل نسبت داد. در این سرگذشت کوتاه جای آن نیست که به این مسئله پیچیده به دقت پرداخته شود. تنها باید پرسید چرا معلوم نیست رزمدهای چون شاعریان که رودرروی پاسبان ایستاد بود و برای دفاع از خود اسلحه هم کشید توانست او را از پای درآورد، اما همان پاسبان وحشت‌زده با دستی «لرزان» موفق شد شاعریان را که در این فاصله به پیاده روی دیگر خیابان جهیده بود، چنان یا یک تیر بزنده که او را در آن نقش بر زمین سازد و شاعریان قادر نشود به فرار خود ادامه دهد. مهارت پاسبان وحشت‌زده با دست‌های لرزان و در عین به کاربردن تاکی - واکی برای دریافت کمک از کلانتری محل باید در تیراندازی به مراتب بهتر از قهرمان‌های فیلم‌های هالیوودی بوده باشد و باید شایستگی دریافت جایزه بهترین هنرپیشه سال را داشته بوده باشد!

آن‌چه می‌دانیم و روشن شده است^۱ این است که در آن ساعات صبحگاهی منطقه حوالی خیابان استخر در محاصره نیروهای ساواک بود. بنا بر گفته یک زن جوان حامله، که در آن ساعت به قصد دیدار پیشک از خانه خارج شده بود، مأموران مدتی از حرکت او مانع شدند و او را مجبور ساختند که در آستانه منزلی پناه بگیرد تا پس از پایان عملیات به او اجازه حرکت دهند. زن باردار نقل کرده است که تعداد زیادی عمال مسلح ساواک در آن منطقه جمع بودند و پس از بازکردن رگبار مسلسل به روی شاعریان بود که آنان توانستند به او نزدیک شوند. در برابر این شهادت آن زمان، «شاهدان عینی» در محل نمی‌توانند پس از نزدیک به سی سال برای رویدادی که به «سرعت برق» اتفاق افتاده بود منبع معتبری شناخته شوند. همچنین گزارش رسمی ساواک را نیز نمی‌توان منعکس‌کننده عین برنامه اجراشده دانست، چه، در صورت وجود توطئه‌ای توسط شخص خائن

۱. این روایت را عباس عاقلی‌زاده، که از دوستان نزدیک شاعریان بود، یکی دو روز بعد از رویداد از زن باردار شنید. به هنگام نقل روایت مشاهدات خود زن باردار نمی‌دانست که شخص در محاصره چه کسی بود. گفتگوی تلفنی با عاقلی‌زاده، ۹ آوریل ۲۰۰۶.

همکار ساواک، نمی‌توان انتظار داشت که سازمان امنیت در گزارش رسمی رویداد سخنی از همکاری یک خائن به میان آورد. شخصی باید مخفیگاه و آمدوشدگاه شعاعیان را به ساواک لو داده بوده باشد. اگرچه اجراکننده احتمالی این خیانت بزرگ هنوز کشف نشده است، اما پس از انقلاب پاسیان یونسی که ظاهراً نخستین تیر را بر او انداخته بود دستگیر و اعدام شد، و بدینسان پرونده قتل او بسته شد. به هر رو، کشف محل ترد شعاعیان، ورنه یکی از خفاگاههای او، پس از لورفتن اسناد فداییان در آلمان تعمق برانگیز است.

اگر ساواک موفق نشده بود که در بهمن ۱۳۵۴ / فوریه ۱۹۷۶ او را به قتل برساند و او تا یک سال دیگر، تا آغاز جوانه‌های انقلاب، زنده مانده بود، مسلماً در فضایی که هر روز بازتر می‌شد، این بخت وجود می‌داشت که وی بتواند با توانایی‌های فکری و سازمانی اش بخش مهمی از نیروهای چپ را که به دنبال توده‌ایسم کشانده شده بودند از هلاکت سیاسی نجات دهد. حادثه «کوچکی» که عاقبت سنگینی برای آtie ایران دربرداشت.

مصطفی شعاعیان پژوهشگری بسیار جدی، نظریه پرداز انقلابی، و نویسنده‌ای پرکار بود. نوشته‌های او هم به امور جاری سیاسی مربوط می‌شد و هم به مسائل تئوریک. او انسانی فروتن نیز بود، و بالاتر از همه، با خشک‌مفری تئوریک و سیاسی در جبهه اپوزیسیون مبارزه می‌کرد. متأسفانه، به علت اختناق حاکم در ایران و جزم فکری اپوزیسیون چپ ایران که در حصار مارکسیسم-لنینیسم اسیر بود، مصطفی شعاعیان نتوانست به همه ادبیات تاریخی و تئوریک مورد علاقه خود و ضروری برای یک متفکر انقلابی دست بیابد. اگر او نتوانسته بود با تسلط به یک زبان اروپایی و مدتی افامت مسائل مبتلا به امور تاریخی و مسائل تئوریک بیش تر آشنا شود، مسلماً می‌توانست با دید و سیع تری به مسائل مبتلا به جامعه ایران بنگرد. اما پاییندی او به عمل انقلابی، این اندیشمند برجسته را از اکشاف استعدادها و دانش تئوریک و تاریخی محروم ساخت. به هر تقدیر، با همه دشمنی‌های بلاقطع چپ سنتی (استالینیستی - توده‌ایستی) و کارشکنی‌ها در راه او، تجربیات پس از انقلاب صحت نظر او را در مورد چپ سنتی، چه در زمینه منش فکری (جزم‌گرایی) و چه در قلمرو رفتار سیاسی (اپورتونیسم) نشان داد. با این‌که آثار مصطفی شعاعیان در محیط بسیار محدودی قرائت می‌شد، تأثیر او بر تاریخ ایران در آینده به مراتب بیش از آن است که مخالفان او حاضرند در مورد او پیذیرند.

سرگذشت نادر شایگان

و در ۲۴ دی ماه ۱۳۲۴ در یک خانواده کارگری چشم به جهان گشود. مادرش در کارخانه کنسروسازی شهر شاهی (قائم‌شهر) کار می‌کرد و پدرش در معدن معصومی نامی کارگر سنگتراش و از اعضای

فعال حزب توده بود.^۱ نادر شایگان در پنج سالگی مادرش را از دست داد و تا چندی نزد خانواده مادری اش زندگی می‌کرد، تا این‌که پدرش او را همراه خود به تهران برداشت. او در ۲۸ مرداد در کلاس سوم دبستان بود و به نگام دستگیری پدرش هنوز به دبستان می‌رفت. او ناگزیر از این بود که برای دیدار پدر هر روز به زندان برود. از این‌رو، نمی‌توان تردید داشت که این رویدادها در روحیه این کودک مصیبت‌دیده تأثیر ژرفی گذاشته بودند. با این همه مصیبت‌ها، او دانش‌آموزی ساعی و باهوش و همواره شاگرد اول کلاس بود. در سال آخر دبیرستان به خاطر این‌که دانش‌آموزی برجسته بود توانست بدون پرداخت شهریه در یکی از دبیرستان‌های خصوصی نامنویسی کند و با رتبهٔ شاگرد اولی فارغ‌التحصیل شود. با این‌همه، به رغم قبولي در کنکور، «مقامات» از ورود او به دانشگاه جلوگیری کردند. لذاء، او به جای خدمت سربازی به سپاه دانش رفت؛ پس از شش ماه دورهٔ مقدماتی به استان خراسان اعزام و در روستای رَهَور مشغول شد. پس از پایان این دوره باز مقامات مانع از ورود او به آموزش و پرورش شدند. پس، او در کنکور مدرسهٔ عالی نقشه‌برداری شرکت جست و از آن مؤسسه با موفقیت فارغ‌التحصیل شد. با توجه به پیشینهٔ پدرش، از او خواسته شد که برای استخدام دولتی تضمینی کتبی بسپارد، اما او تن به چنین تضمینی نداد.

در این زمان به استخدام یک شرکت خصوصی به نام دستور درآمد و مسئولیت نقشه‌برداری مس سرچشم به او واگذار شد. او در این محل در تماس بلافضل با کارگران قرار داشت. پس از آن‌وی به استخدام یک شرکت چندملیتی درآمد که سازنده سد طالقان بود. وی همچنین مدت کوتاهی در جزیرهٔ خارک لنگرگاه بارکش‌های نفتی به کار مشغول بود.

در سال ۱۳۴۸ او تصمیم گرفت که برای آشنایی با مبارزات داشجویان خارج از کشور در چارچوب کنفرانسیون، که در میانشان دوستانی داشت، از راه ترکیه به آلمان سفر کند. در آن‌جا وی با یکی از دبیران کنفرانسیون ملاقاتی هم به عمل آورد، اما پس از مدتی به ایران بازگشت، چون، بنا بر توصیهٔ رفایش در آلمان، اقامت و مبارزه در آلمان و شناخته‌شدنش بر سازمان امنیت مانع از آن می‌شد که بعدها بتواند در ایران، چنان‌که می‌خواست، به مبارزه ادامه دهد.

۱. او به نام حزبی «سنگتراش» برای سخنرانی در میان دهقانان به روستاهای می‌رفت. در یکی از این سخنرانی‌ها در شهریار مورد حملهٔ مخالفان قرار گرفت که با بیل بر سر او کوتفند. او که در معرض خطر جدی قرار داشت توسط رفایش به بیمارستانی رسانده شد؛ در آن‌جا اطبایی که یا متمایل به حزب توده یا عضو آن سازمان بودند توانستند او را معالجه کنند. پس از ۲۸ مرداد، به نگام پورش فرمانداری نظامی، او همراه چند تن از رفایش به اتهام داشتن اسلحه دستگیر شد. متهمان توانستند دادگاه را مقاعد سازند که اسلحه‌های یافتشده را برای استفاده در شکار تهیه کرده بودند. همهٔ تبره و آزاد شدند. او که پس از ۲۸ مرداد دستگیر و آزاد شده بود همراه با فرزندش نادر در جنوب پارک شهر یک نوشابه‌فروشی به راه انداخت و از این طریق امارات معاشر می‌کرد. روزی یکی از رفایی سابقش که به جنبش پیش کرده بود و برای فرمانداری نظامی کار می‌کرد او را لو داد و در حالی‌که در مسجد محل در حال استراحت بود، مجددًاً توسط مأموران نظامی دستگیر شد.

پس از بازگشت به کشور، او در دانشکده مدیریت بازرگانی نامنویسی کرد. اما در عین حال دست اندرکار تشکیل گروهی بود که آنان را وارد مبارزه عملی بر ضد رژیم می‌کرد. گروه او در اوایل سال ۱۳۵۰ تشکیل شد. او در زمستان ۱۳۵۱ با مصطفی شاعریان آشنا شد. نظرات این دو در بسیاری از موارد بسیار به یکدیگر نزدیک بود، به ویژه در انتقاد نسبت به لنین، چه در زمینه انقلاب و چه در قلمرو سیاست لنین در مورد نهضت انقلابی جنگل. در این زمان هر دو تحت تعقیب سازمان امنیت بودند. این دو و همکارانشان متحده شدند و گروه جدید ملقب به جبهه دموکراتیک خلق (ج.د.خ.) را به وجود آوردن.

پس از مدتی شاعریان در قضیه آموزش مهرسازی به کادرها نسبت به عبدالله اندوری ظری برده، چون او به جای آنکه مهر را خود بسازد آن را به یک مهرسازی سپرده بود. این امر به شناخت او از طرف سازمان امنیت کمک کرد. از این رو تصمیم گرفته شد که او را تحت نظر قرار دهند و مراقبش باشند. در ۵ خرداد ۱۳۵۲ عبدالله اندوری در آستانه قرارش با نادر شایگان او را از درون اتوموبیل کمیته مشترک به مأموران سرکوب نشان داد که بلافاصله مورد هجوم نیروهای کمیته محاصره کننده منطقه جمشید آباد جنوبی قرار گرفت. در زدوخورده که بین نادر و مأموران سرکوب رخ داد، نادر توансست چند تن از آنان را از پای درآورد، اما چون فشنگ‌هایش تمام شد و نارنجکی که همراه داشت منفجر نشد، ناگزیر از نبرد تن به تن با مأموران سرکوب شد تا آنان را به زمین افکند و بتواند از محوطه محاصره خارج شود. (او سابقه کشتن گیری داشت). اما در این هنگام به دستور تهرانی پاهای او به مسلسل بسته شد تا از فرار او جلوگیری به عمل آید. در این لحظه او با جویدن قرص سیانور به حیات خود پایان داد. در همین عملیات یار نزدیک او حسن رومیان نیز توسط نیروهای سرکوب از پی درآمد. در همین زمان بیژن فرهنگ آزاد و صدیقه صرافت، که آنها نیز از طریق اندوری لو رفته بودند^۱، در رستورانی دستگیر شدند. خصومت فداییان خلق با ج.د.خ. آنقدر زیاد بود که پس از شهادت نادر شایگان به دست مأموران سواک، برخلاف رسمی که وجود داشت، هیچ گونه علامیه‌ای در آن مورد از جانب آن صادر نشد و ایشان نسبت به اعتراض فاطمه شایگان («رفیق سدر») هم بی‌اعتباً ماندند.^۲ نادر شایگان هم اهل مطالعه و کار تئوریک بود، اما متأسفانه

۱. در برابر ارزیابی مصطفی شاعریان، و تأکید فاطمه شایگان («رفیق مادر»)، برخی از یاران شاعریان این برآورد را نادرست می‌دانند و اندوری را مسئول شناخت آنان توسط سواک نمی‌دانند.

۲. از میان برادران نادر شایگان، ابوالحسن قبلًاً توسط مجاهدین به یکی از خانه‌های تیمی فداییان منتقل شده بود. دو برادر خردسالش، ناصر و ارژنگ، که در این زمان ده سال و یازده سال داشتند، همراه مادرشان فاطمه شایگان («رفیق مادر») و مصطفی شاعریان به مشهد اعزام شدند. این دو پس از دستگیری مادرشان از طرف فداییان به خانه تیمی احمد اشرف برده شدند. آنان در هجوم سواک در اردیبهشت ۱۳۵۵ به شهادت رسیدند.

دستنوشته‌های او در یورش‌های متعدد ساواک از بین رفتند. چنان‌که در بالا آمد، با از دست رفتن رفقای نزدیکش و نیز دستگیری برخی دیگر، مصطفی شعاعیان به فداییان پیوست که او نیز سرنوشت تلخی داشت.

* * *

کسری در آغاز تاریخ مشروطه ایران بر نکته مهمی انگشت می‌گذارد که همواره در تاریخنگاری ایران یکی از صعف‌های اساسی بوده است. او از نادانی‌ای در میان ایرانیان صحبت می‌دارد که، در اثر «سیاستی اندیشه» برخی کسان را در تاریخ بر جسته می‌کنند، حتی کسانی را که با تهضیتی دشمنی کرده بودند، اما از ذکر نام کسانی که کار جنبش را با «گمنامی» و «بی‌شکوه» پیش بردن پرهیز می‌شود. از این‌رو، با از میان رفتن نام و خدمات این چنان کسان و ارج نگذاشتن به آنان «راسیتی‌ها بسی‌پرده نمی‌گردند»، یعنی تاریخ دچار تحریف می‌شود. او مردمی را که نام «توانگران بنام را به دیده می‌گیرند و کارهای بزرگ را به نام آنان می‌خوانند و دیگران را که کنندگان آن‌ها بوده‌اند» «سیاستی اندیشه» می‌شناسند. نکته‌ای را که کسری شاهد نبود و لذا نمی‌توانست ارزیابی کند گرایش وارونه کسانی است که می‌کوشند در هر فرصت مناسبی، این‌الوقتانه، از خادمان نهضت که به بوته فراموشی سپرده شده‌اند یا عامده‌انه نفی (سرکوب) سیاسی شده‌اند یاد کنند و بدین سان برای خود حیثیت و اعتباری کسب کنند. در نهاد این است که در پاره‌ای از موارد این «زنده‌کنندگان» فراموش شدگان تاریخ خود از میان کسانی بر می‌خیزند که در گذشته در نفی یا سرکوب قربانیان توطئه سکوت یا مستقیماً دست داشتند یا با آنان همکاری کرده بود. نمونه‌ای از این رندی را در مورد مصطفی شعاعیان شاهد هستیم.

مدتی بعد ساواک اعلام داشت که ابوالحسن در ۹ تیر ۱۳۵۵ در هجوم دیگری کشته شده بود، اما بعدها معلوم شد به دروغ. پس از ۹ ماه او را چند بار با مادرش مقابله دادند. او مسلماً تا حوالی قیام ۱۳۵۷ حیات داشت و تحت نظر ساواک قرار داشت. این‌که پس از آن چه به سر او آمد دانسته نیست.

نخستین نامه به چریک‌های فدایی خلق

۱. ضرحي که بر پایه آن از همه رفقا خواسته شده بود تا یادبودهای خود را پیرامون برخوردها و گفتگویشان با اپورتونیست‌ها بنویسند، تا شاید در نبرد خلق چاپ و پراکنده شود، طرح پسندیده‌ای شد. در عوض از اینکه دومین شماره نبرد خلق هم چاپ و پراکنده شد و در آن هیچ نوشته‌ای در این زمینه وجود نداشت، چنین برداشت می‌شد که هیچ‌یک از رفقا به این درخواست سازمان عملاء بیک نگفتند.

بن رفتار رفقا که به درخواست سازمان با خاموشی و بی‌عملی پاسخ داده‌اند، بی‌گمان رفتار استدای نیست. با این همه، نبود ولو نیم‌نوشته‌ای در این باره در دومین شماره نبرد خلق گواه آن است که حتی طراحان و یا طراح طرح یادشده نیز خود به طرح خود در کردار لبیک نگفته است، که این بگز از هر سو نگریسته شود، نکوهیده هم هست! زیرا خود گفتن و خود نکردن هزاران بار نکوهیده‌تر از شنیدن و پذیرفتن و نکردن است!

به هررو، طرح نوشتن یادبودهایی از اپورتونیسم طرح خوبی بود؛ و هست. ارزش این طرح بجزیزه آن‌گاه بیشتر نمود می‌کند که پس از نوشتن یک رشته مناسب از این یادبودهای یک جمع‌بندی می‌ز همه آنها انجام شود. خود این جمع‌بندی نیز درست از آن‌رو بیشتر ارزشمند است که چون بر آن‌زمین‌های روزانه رفقا استوار است، به ناچار نمود و خودویژگی‌های اپورتونیسم را در محیطی خود مستقیماً در آن زندگی می‌کنیم، آفتایی می‌کند. زیرا اگر اپورتونیسم را همانا «بی‌اصولی» نماییم. بن بی‌اصولی، درست از آن‌رو که بی‌اصولیت به ناچار همواره و در همه جا و در همه زمان‌ها نیک نمود و یک چهره‌یگانه و ثابت نیست، بلکه در هر جا و هر زمان، بنا به ویژگی‌های عکسی خود، به رنگ‌ها و چهره‌های گوناگونی درمی‌آید که چه بسا با نمودهای پیشین آن زمین تا شرق داشته باشد، هرچند گوهر و نهاد آن که همانا «بی‌اصولی» است، همچنان یگانه و ثابت نیست و درست از همین‌رو هم هست که خطرو و تهدید اپورتونیسم برای هر گون اصول، و پس، برای

یک انقلاب اصولی، خطر و تهدیدی سخت جدی و همچنین سخت پیچیده و تودرتوست. سخن کوتاه: همهٔ جلوه‌های اپورتونیسم را نمی‌توان یکبار برای همیشه مرزیندی کرد و ابعاد آن را چنان تعیین کرد که گویی هرگز نمود دیگر و گسترش بیشتری نخواهد داشت؛ زیرا همهٔ پدیده‌های اجتماعی و در این میان بهویژه اپورتونیسم، پدیده‌ای نیست که بتوان همانند پدیده‌های فیزیکی درازا و پهنا و بلندای آن را یکبار برای همیشه اندازه گرفت و ثبت کرد و پیوسته هم دلخوش بود که به شناخت روشن و کاملی دست یافته‌ایم!

۲. سخن دربارهٔ اپورتونیسم، سخن دربارهٔ گونه‌ای اندیشه و شیوهٔ تفکر، گونه‌ای خوی و اخلاق، گونه‌ای منش و نهاد است که خود از گونه‌ای زندگی، زندگی طبقاتی و لایه‌بندی‌های آن می‌تراود. و پس، سخن دربارهٔ اپورتونیست، سخن بر سر عنصری از چنین نمود و پدیدهٔ طبقاتی است. ولی گاه نیز سخن بر سر رفتاری اپورتونیست (اپورتونیستی) سخن بر سر اپورتونیسم‌زدگی است. یعنی گاه سخن بر سر کسی است که نه به یکباره اپورتونیست است که هر گون کنش و رفتارش از نهادی اپورتونیستی جوشیده باشد، بلکه سخن پیرامون کسی است که دچار بیماری اپورتونیستی است. اپورتونیسم‌زده است. به گفتاری دیگر: برخی یا مشتی از رفتارها و کردارهایش اپورتونیستی است، هرچند سرشت و گوهرش، همان سرشت و گوهر اپورتونیست‌ها نیست. و پس، این‌گون رفتارها و کردارهای اپورتونیستی اش عارضه و بیماری اوست. و نه سرشت و گوهر او!

از همین‌روست که همواره بایستی بتوان میان اپورتونیست به‌مانند عنصری که بهناچار پیوسته و به گوهر دارای رفتار و مشتی اپورتونیستی است، با آن کس که همچنین کارها و رفتاری اپورتونیستی هم از او سر می‌زند، تمیز داد. بی‌تمیزی در این زمینه، کار را به خطرات و داوری‌های ناسنجیده‌ای می‌کشاند که چه بسا خود آنها نیز اپورتونیستی باشد!

شاید نیازی به پرگویی نباشد که خطر اپورتونیسم‌زدگی همواره طبقهٔ کارگر و هچنین نیروهای پیشتاز و حتی سازمان انقلابی‌اش را نیز سخت به تهدید گرفته است [و در آینده نیز به‌سادگی نمی‌توان از چنگ آن رهایی یافت؛] و پس، طبقهٔ کارگر دست‌کم تا به اکنون نتوانسته است خود را از بیماری مرگبار اپورتونیسم‌زدگی به یکباره برهاند.(۱) و چرا؟

۳. روشن است که طبقهٔ کارگر پدیده‌ای جدا از این جهان عینی و مادی، پدیده‌ای جدا از تاریخ، جدا از جامعهٔ جهانی و جوامع کشوری و جوامع صنعتی و غیره، پدیده‌ای جدا از دیگر طبقات و زندگی طبقاتی جهانی نیست. طبقهٔ کارگر نیز هرچند نفی‌کنندهٔ این روابط بهرهٔ کشانهٔ جهانی در همهٔ پنهنه‌های مادی و معنوی آن است، با این‌همه درست از همین رو خود نیز بخشی از همین جهان است. و پس، از آنجا که فرهنگ و منش و اخلاق و به یکباره همهٔ روساخت اجتماعی در واپسین بررسی بازتابی

ست از زیرساخت آن به ناچار فرهنگ چیره، فرهنگ طبقه چیره است. و پس، طبقه کارگر نه چون عبته‌ای ناچیره، همواره در چهارراه آلودگی به انواع بیماری‌های روانی و اخلاقی و فرهنگی طبقات - کارگری و فرهنگ‌های چیره، با همه تودرتوبی‌های آنها نیز جای دارد. به گفたり دیگر: استثمار از صیغه کارگر، به استثمار نیروی بدنی او منحصر نمی‌شود؛ این استثمار تا به استثمار فرهنگی و روانی - خلاقی طبقه کارگر نیز گسترش می‌یابد. سخن کوتاه، طبقه کارگر با همه زندگی‌اش، چه مادی و چه معنوی، به یکباره به استثمار کشیده می‌شود. و درست از همان روست که هرگز نباید پنداشت که صیغه کارگر پیوسته به گونه‌ای عینی «از سرشت ویژه» است و از «مصالح خاصی برش یافته» است. و همچنین درست از همین روست که هرگز نباید دچار این پندار شد که با یکی دو جلوه انقلابی و تمدنیستی و ناپورتونیستی، به یکباره از هر گون بیماری اپورتونیسم‌زدگی رهایی یافته‌ایم و پاکیزه شده‌یم؛ پاکیزه ناب!

طبقه کارگر نیز جدا از این جهان نمی‌زید. و بهویژه، طبقه کارگر هر اندازه بیشتر در گنداب نظام جیره فرو رفته باشد و هر اندازه بیشتر از نبرد و زندگی انقلابی و نقش رزمانه و تاریخی خود دور سنه باشد و هر اندازه کمتر در سازمان‌یابی انقلابی و همبستگی جنگی و سازمانی‌اش پیش رفته - شد، به همان نسبت نیز بیشتر در معرض آشتگی به انواع بیماری‌های روانی و فرهنگی و اخلاقی صیغات و نیروهای دیگر و از جمله اپورتونیسم‌زدگی است. از این رو دلخوش‌کردن به اینکه سی‌خواهیم از عناصر طبقه کارگر باشیم؛ دلخوش‌کردن به اینکه از عناصر طبقه کارگریم؛ دلخوشی به ینکه با نیتی کارگری پای در رزمگاه انقلاب گذاشته‌ایم... به این حساب که پس از هرگون آلودگی - کارگری وارسته‌ایم و به این شعار که پس «از سرشت ویژه‌ایم» و «از مصالح خاصی برش یافته‌ایم» و - نوده از هر گون ناپاکی و بیماری ناکارگری هستیم؛ دلخوشی دست‌کم سخت کودکانه‌ای است که بدختانه، جهانی کمر به تأذیب این گون سرخوشی‌های کودکانه بسته است، که سخت کهنسال است - بی‌شکیب؛ سخت نامهربان است و خشن. جهانی که با دلی ساخته از «خار و خاراستنگ» منطق و حول مادی داوری می‌کند، و نه مهر و خویشاوندی و گذشت ترسایی!

و درست از همین رو نیز هست که برای جستجوی عناصر و جان‌های کارگری نمی‌بايستی به نبال کسانی گشت که از هر گون کاستی و زشتی به یکباره وارسته باشند. زیرا مadam که وجه چیره بر جهان پلیدی و تباہی است، هرگز چنین آدمیزادگانی در این جهان مادی یافت نخواهد شد. البته این - سم در فرهنگ‌های آسمانی جاودانه است که همواره پیشوایان مذهبی را به یکباره پالوده از هر گون - رسانی و کاستی، معصوم و پاکیزه ناب و پدیده‌هایی یکپارچه نیکی و خرد و فرزانگی جا بزنند. ؓنی فرهنگ زمینی طبقه کارگر که اسیر بداخلتری زندگی مادی است، از چنین اساطیر سحرآسايی بجهه‌مند نیست. طبقه کارگر، جان‌ها و رفتارهای کارگری را چیزی در فراسوی هر گون کاستی و انتقاد - می‌جوابد. طبقه کارگر گوهر کارگری را در چگونگی بروخد این یا آن تن و این یا آن گروه و جرگه و

سازمان و حزب و لایه و طبقه اجتماعی با انتقادها یشنان، با کاستی‌هایشان و با واقعیات عینی پیرامون و درونشان ارزیابی می‌کند. از این‌رو نباید پنداشت که به یکباره نداشتن انتقاد، این است آنچه گواه کارگری بودن است! زیرا چنین چیزی در چنین جهانی، ناشدنی است؛ بلکه بایستی به درستی دریافت که چگونگی برخورد با انتقادها و کاستی‌ها، این است که نشانگر رفتار و منشی کارگری یا ناکارگری، یکی از این دو است! (۲)

۴. بنابراین بر آنم که در لبیک‌گفتن به دعوت نبرد خلق برای نوشتن یادبودهای خود در برخوردها و زندگی با اپورتونیسم و شیوه‌های اپورتونیستی، یک نیم‌چرخی بزنم و به جای نوشتن یادبودهایم از اپورتونیسم ناب و اپورتونیست‌های خُلَص، از بیماری اپورتونیسم‌زدگی ای یادکنم که در برخوردهای خود از رفتارها و کارهای رفقایی که با آنها تماس داشته‌ام، آشکارا دیده‌ام. و بر آنم که این نیم‌چرخ بهویژه از آن رو سخت‌حیاتی‌تر است که مدام‌که نتوانیم خود و سازمان خود را از اپورتونیسم‌زدگی برهانیم؛ و بهویژه مدام که حتی ندانیم چه گون رفتاری اپورتونیستی است؛ و پس، سرخوش و بی خیال سرگرم انجام آن باشیم، آن‌گاه پیکار مانه با گوهر و همه‌هستی و همه‌جلوه‌های اپورتونیسم بلکه به برخی نمودها و پاره‌ای ریشه‌های آن محدود خواهد شد. و پس، بدین‌سان پیکار با اپورتونیسم، نه به مرگ یکپارچه و جاودانه آن، بلکه به زخمی‌کردن آن و به شکست برخی نمودهای آن و باروری برخی دیگر و در روند آن، به بازآفرینی دوباره همان شاخصاران شکسته و ریشه‌های بریده نیز منتهی خواهد شد. و این، درست همان دور باطل جادویی است که دست‌کم تا به اینک جنبش‌های کارگری از طلس آن رهایی نیافهاند.

به هررو، من به جای نوشتن یادبودهای خود از اپورتونیسم و اپورتونیست‌های ناب، از یادبودهای خود در پیرامون رفتارها و کنش‌های رفقای «چریک فدایی خلق» یاد می‌کنم، و بدین‌امید که هرآینه برداشت‌هایم درست باشند، رفقا در درستی خود بکوشند و هرآینه نادرست باشند، با بررسی رفقا، من در تصحیح خود بکوشم.

وروشن است که هرگون ماستمالی و توجیه‌گری در برابر انتقادات و پاسخ‌ها و انتقادات متقابل، دیگر قضیه را از بیخ‌وبن عوض می‌کند و نشان می‌دهد که بیماری اپورتونیسم‌زدگی در ما چندان ریشه دوانیده است که خود، به نهاد و گوهر ما مبدل شده است. و پس، به یکباره اپورتونیست شده‌ایم.

همین‌جا بدون درنگ یادآور شوم که شکی نیست آنچه از سوی من در خردگیری به رفقا طرح می‌شود، نه به معنی آن است که پس من خود از هرگون بیماری اپورتونیستی به یکباره پیراسته‌ام. به‌هیچ‌روی‌شکی نیست که بر بنیاد آنچه یاد شد، آنچه آشکارا شکن‌پذیر است این است که خود این کمترین نیز در چارسوق انواع بیماری‌های اپورتونیستی جای دارد. و پس، می‌خواهم امید فراوان

ن شته باشم که نوشتمن این یادبودها، خود زمینه‌ای برای نوشتمن آشکارا و پوست‌کنده نظر رفقا درباره کرهای اپورتونیستی من نیز بشود!

بگذار خرسی را که زندگی در خارستان اپورتونیسم در پیکرمان فرو کرده است، حتی با چنگ و نه ن خود و یکدیگر، از کالبد و زندگی یکدیگر بیرون کشیم؛ بی‌آنکه حتی یک آن هم که شده نگران شیم که مبادا دیگران چنین داوری کنند که آنها خودشان به جان هم افتاده‌اند؛ و پس ولشان کن. که بن داوری نیز خود اپورتونیستی است که پاس این چنین داوری‌ها را نگاهداشت و به حساب این نگرنی‌ها از شکافتن پوسته‌هایی که به چشم سالم و شاداب می‌آیند، ولی در پشت آنها کیسه‌های کتمه از چرک و خون انباشته است، سر بازدند، این هم خود اپورتونیستی است.(۳)

شبیه اینکه رفтарهای اپورتونیستی رفقا شکافته شود، نخست بایسته است از برخی ارزش‌هایی یاد شوید که بر بنیاد آنها رفтарهای اپورتونیستی تمیز داده می‌شوند:

– نجام کاری را به گردن گرفتن، ولی درست بدان هنگام که انجام آن کار در کردار پیش می‌آید، از سر آن در رفتن و تازه به جای برخورد انقلابی و بُرا با این رفتار خود، به مشتی پرگویی که صرفاً تعجبیه گرانه‌اند، آویختن؛ این است آنچه اپورتونیستی است!

– از خرده‌گیری یا انتقاد رویاروی و اصولی سر بازدند و در عوض پنهانی خردنهایی را که جه ساخته مغز خودمان باشد، ساخت مادی دادن و بر پایه آنها رفتار و داوری کردن؛ این است آنچه اپورتونیستی است!

– گاه برای شناخت و داوری درباره این یا آن موضوع، به واقعیات مادی و عینی، بی‌پروا و یا سو توجه‌بودن و در عوض مسائلی را که در واپسین تحلیل هیچ‌گونه دلیل مادی و برایی درباره آنها به سمت نیامده، به دلخواه و سبک‌سوانه در پندار خود واقعیت مادی بخشیدن و همان‌ها را معیار شت سایی و داوری گرفتن؛ این است آنچه اپورتونیستی است!

– نسبت به این یا آن تن، نه برخوردهای انقلابی کارگری، بلکه برخوردهای شخصی را معیار همبستگی و رفاقت و یا جدایی و دشمنی گرفتن، این است آنچه اپورتونیستی است!

– در برابر انتقادها، به بهانه شیوه انتقاد، سنگر نژرانه انتقام‌گیری و کینه‌تزوی گرفتن و به همین سمت ویز اصل موضوع را به فراموشی سپردن و با رندی و دغلکاری از زیر مشتی مسئولیت‌ها در رفتن در عوض، کارها و رفтарهای حساب‌گرانه دیگری را در دستور گذاشتن و کوتاه‌سخن، به ستویزهای گوناگون حتی ضد انقلابی و یا دست‌کم نانقلابی آویختن؛ این است آنچه اپورتونیستی است!

– بهانه جویی کردن و بهانه را به جای اصول نشاندن، این است آنچه اپورتونیستی است!

– برای داوری عام نهایی، نه به برگهای و دلایل عام، بلکه به کاستی‌ها و نارسایی‌های خاص

- اقتدارکردن و بدین‌سان میان عام و خاص، یا میان استراتژی و تاکتیک، به بهای لغزشی تاکتیکی داوری استراتژیک کردن – و البته همچنین به عکس – این است آنچه اپورتونیستی است!
- رفتار روشن و براًنداشتن و زیگزاگ کارکردن، یعنی حتی پس از واپسین داوری نیز با برایی و گستاخی انقلابی و کمونیستی برخورد نکردن – آشکارا نگفتن و یکراست به پنهان کردار گام‌نهادن و در عوض ادا و اطوارهای اشرف‌منشانه پیشه کردن: ماج و بوسه‌های به‌ظاهر گرم ولی به‌گوهر دغلکارانه، دست‌دادن با پنجه و خنجر پنهان‌کردن در آستان – سخن کوتاه: به جای رفتاری روشن و سرراست و استوار به شیوه کج‌دار و مریز آویختن؛ این است آنچه اپورتونیستی است!
- بدون مسئولیت رفتارکردن و تلافی را جانشین برخورد سازمانی و کمونیستی کردن؛ این است آنچه اپورتونیستی است!
- برای کارهای خود دلایل یکپارچه توجیهی تراشیدن و آرام و خونسردبودن در برابر این امر که به‌راستی هیچ‌کدام این دلایل به اندازه یک خشحاش نیز پایه مادی و راستین ندارد؛ این است آنچه اپورتونیستی است!
- چشم برای دیدن دیگران داشتن و برای دیدن خود نداشتن؛ گوش برای شنیدن سخنان دیگران داشتن و برای سخنان خود نداشتن؛ چشم برای دیدن تنها برخی مسائل داشتن و برای انبوهی دیگر نداشتن؛ گوش برای شنیدن تنها مشتی سخنان داشتن و برای رشته‌های دیگر نداشتن؛ این است آنچه اپورتونیستی است!
- حاشاکردن و آنگاه هم که مج باز می‌شود، یواشکی و همراه با نیم‌لبخندی زیرکانه از زیر موضوع با خاموشی و به‌ترمی دررفتن؛ این است آنچه اپورتونیستی است!
- گویا نظرها و اندیشه‌های استوار و سنجیده داشتن و وعده نوشتن آنها را با برایی و استواری دادن، و با این‌همه هر بار به بهانه‌هایی، کار را انجام‌ندادن و پایه‌پای آن دیگران هم برای همه اینها دلیل و برهان تراشیدن؛ این است آنچه اپورتونیستی است!
- تعصّب تئوریک، حتی بدون دانستن تئوری – و چه بسا درست به علت ندانستن تئوری – داشتن؛ این است آنچه اپورتونیستی است!
- پیکار مرامی یا پیکار ایدئولوژیک را همواره به آینده‌ای مبهم سپردن، بدین بهانه که گویا نه فرصت این کار در دست است و نه زمان آن اکنون است، حال آنکه درد جای دیگری است، این است آنچه اپورتونیستی است!
- و چون اینها!

دوم

خر. یادبودها:

سُرخوی یگانگی سازمانی با «چریک‌های فدایی خلق» موضوعی بود که از همان آغاز آشکارشدن حبس مسلحانه از سوی همین سازمان، برای ما نیز مطرح بود. بی‌آنکه اینک سخن بر سر ارزشیابی نخیه باشد، بایستی افزود که این موضوع به‌ویژه برای من بیشتر مطرح بود. زیرا چه بنا به اندک سُرمه‌ای که در پیرامون تاریخ این جامعه داشتم و چه بنا به زندگی گذشته‌ام، به هررو، نبرد یکپارچه «اجبهه» ای علیه این نظام از یکسو، و یگانگی سازمانی نیروهای کارگری برای پرچمداری این «جبهه» از سویی دیگر، مرا سخت و امی داشت تا ضمن دلستگی به پیکار جبهه‌ای همه نیروهای تسلیمی، به یکپارچگی نیروهای کارگری شیفتگی فراوان نشان دهم. و این اندیشه که پیشینه نیروهای جپ در جامعه‌ما، به هر دلیل و به هر رو، ستایش‌انگیز نیست، بیشتر مرا وامی داشت که به سُریشت جنبش نوین با دلسوزی و امید بیندیشم؛ و پس، کوشش داشتم که تا به هر کجا که بشود حرب را تنگ‌اندیشی و خواری «ما و من» برهانم و به‌ویژه به سرنوشت جنبش در پویه تاریخی و حبگاه کنونی آن پردازم. این بود که به‌ویژه من نسبت به یگانگی سازمانی با «چریک‌های فدایی حزب» بیشتر دلستگی نشان می‌دادم.

فِرودنی است که رفیق فاطمه نیز، به هر دلیل، به هر رو، چنین دلستگی سختی را نشان می‌داد. بِز هم بی‌آنکه سخن بر سر ارزشیابی باشد، بایستی افزود که برداشتِ به‌ویژه رفیق نادر برداشتی دیگر بود. نه بدان معنی که او به یگانگی نیروهای کمونیستی پاک بی‌باور بود و آن را نادرست سُر نست، به‌هیچ‌رو! تنها بدان معنی که او بر آن بود که در اینجا دو دیدگاه ازین جدایانه وجود دارد، که یکی دیدگاه لنینیسم است و دیگری دیدگاه انقلاب.^(۴) به‌ویژه رفیق نادر بر آن بود که چه بخواهیم رجه نخواهیم در اینجا قضیه‌ای ریشه‌ای در میان است که به گونه‌ای ریشه‌ای نیز، خود را تحمیل سُر کنیم؛ و بایستی هم به گونه‌ای ریشه‌ای حل شود. و پس، نمی‌توان با ماستمالی و ختم صلوات از شرک داشت که گذشتگی نیست و درست همین برداشت بود که یکبار آن را با رفیق فریدون در بَنْ گَذَّاشتم.^(۵)

ئُنچی این داستان نزد ما به همین جا پایان نپذیرفت. من همچنان درباره آن می‌اندیشیدم و «حریقی می‌کردم؟ به‌ویژه که داوری من چنین بود که داستان لنینیسم و انقلاب داستانی نیست که شروع به سرنوشت فوری آن امیدوار بود. این کار، زمان تاریخی‌ای متناسب با خود می‌خواهد؛ و شروع بر آن، می‌بایستی آرامش و هوشیاری کوشایی برای گام برداشتن در این راه داشت. شکیبایی و یگیری دانشین و پاکیزه از تعصب و خشکبده مغزی فراوانی می‌خواهد. چه بسا کاستی‌ها در آن

هست که تمیز نداده‌ایم؛ چه بسا مطالب دیگر هست که بایستی بدان افزود. سخن کوتاه: چون تازه طرح شده و بهویژه که چون تازه «به بحث» گذاشته شده، پس دست‌کم از هم‌اکتون نبایستی ما آن را به‌گونه‌ای سپر پولادین درآوریم که یا این‌ور سپر! از این‌رو ما بایستی در زندگی عینی و همراه با بحث‌های شفاهی و کتبی فراوان، پابه‌پای سرنوشت آن ره‌جویی کنیم. و روشن است که هیچ‌کدام اینها به معنی پناه‌گیری در سنگر اپورتونيستی و محافظه‌کارانه ماستمالی و ختم صلوات نیست. اینها تنها بدان معنی است که بایستی خود همراه با برداشت‌هایمان به هر سو برویم و اندیشه‌ها و داوری‌ها را درباره آن جویا شویم و پس، با رفاقت فدایی نیز بایستی حتی در یگانگی سازمانی زندگی کنیم، متنها اندیشه‌های مان را چه تن به تن و شفاهی و چه کلی و کتبی با یکدیگر برخورد دهیم تا آنچه درست است به درستی پیدا و پذیرفته و پیاده شود.

همین برداشت‌ها بود که باعث شد باز هم من دبه درآورم و درخواست کنم که باری دیگر موضوع یگانگی سازمانی با «چریک‌های فدایی خلق» بررسی شود. در این زمینه با رفیق فاطمه گفتگویی کردم، و از او خواستم که در نشستی که با رفیق نادر داشت و من نمی‌توانستم شرکت کنم، این موضوع را بدین‌سان طرح کند:

— یگانگی سازمانی، ضمن آزادی در اندیشه و ضمن ایجاد محیطی مساعد برای برخورد اندیشه‌ها!

گفتن دارد که رفیق فاطمه بدون درنگ با این طرح همداستانی یا موافقت نشان داد.^(۶)

البته این پیشنهاد تازه هرگز با رفیق نادر در میان گذاشته نشد؛ زیرا پیش از آن نشستی که رفقا با هم داشتند، رفیق نادر شهید شد.

به دنبال شهادت نادر و دیگر رویدادهای همراه با آن، این پیشنهاد، آشکارا از سوی من با رفیق فریدون در میان گذاشته شد. رفیق بدون درنگ پذیرفت. و حتی با لحنی سرزنش آمیز افزود:

— خودتان از اول یگانگی سازمانی را وابسته به سرنوشت «انقلاب» کردید.

— آره!

که بگذریم.

به هررو، بدین‌سان یگانگی سازمانی به معنی نفی سازمان ما و پیوست‌مان به «چریک‌های فدایی خلق» شکل گرفت، متنها با همان شرط:

— یگانگی سازمانی ضمن آزادی در اندیشه و ضمن ایجاد محیطی مساعد برای برخورد اندیشه‌ها!
هرچند به راستی پرگویی است، با این‌همه شاید بهتر باشد که افزوده شود که البته جمله بالا واژه به واژه نه به زبان آمد و نه طی مراسم ویژه‌ای روی کاغذ نوشته شد و نه به مُهر و امضا رسید. روشن است که به اصطلاح قرارومدارها چنین مفهومی را می‌رسانند. کما اینکه در زمینه‌های دیگر نیز داستان به همین سان بود.

صرف شده و می‌شود؛ مانند گجشک پیوسته از شاخی به شاخی جهیدن؛ از برنامه و نظم گریختن؛ ناچیرگی و حتی نااگاهی به بُن آنچه می‌گوید و در عوض اطمینان صدرصد - و حتی بدون اندکی تخفیف - داشتن به اینکه به سخنان خود با از رفای بی‌مانند آگاه است و اطمینان صدرصد - و حتی بدون اندکی تخفیف - به اینکه در درستی آنها نیز هیچ‌گونه شکی نیست و نمی‌تواند باشد؛ و یک رشته دراز از این مایه خودویژگی‌ها، که به چشم من سخت نکوهیده است و حتماً در اندیشه آن رفیق بسی ستد.

ب) چنان‌که گفته شد، رفیق مجید، حتی بسی پیش از آشنایی مان با یکدیگر، مأمور شده بود که انقلاب را بررسی کند و خرده بگیرد. این کار به درازا کشید؛ ضمناً من هم می‌خواستم آن را دوباره چاپ و پراکنده کنم. و قرار بر این بود که این چاپ تازه با پیوست انتقادی منتشر شود که رفیق مجید به عنوان نظر «چریک‌های فدایی خلق» به آن می‌گرفت. به درازا کشیدن پاسخ از یکسو و اینکه رفیق مجید انگار نه انگار که مسئولیتی به گردن دارد، مرا واداشت که سرانجام از او بخواهم زمانی را برای دادن مادی و عینی پاسخ به انقلاب، تعیین کند:

- تا کی پاسخ را می‌دهی؟

- تا ده بیست روز دیگر، حداکثر!

- تا یک ماه دیگه که حتماً کار تمام است؟

- حتماً! آره بابا!

- پس باشه تا یک ماه دیگه!

یک ماه گذشت و از پاسخ حتی به اندازه یک جمله نیز خبری نشد:

- پس چی شد؟

- می‌دونی! یک مشت کارهای واجب‌تر پیش آمد که نشد آن را تمام کنم.

- اکنون که آن کارهای واجب به پایان رسیده‌اند؟

- آره!

- خب! پس از حالا تا کی می‌دهی؟

- تا ده بیست روز دیگه!

- تا یک ماه دیگه که حتماً بس است!

- حتماً! آره بابا!

- پس باشد برای یک ماه دیگه!

یک ماه دوم با پیش‌درآمد شورانگیزتری آغاز شد:

- ما دیگه بهتره با هم قرار دیدار نگذاریم!

- چرا؟

- چون که من می خواهم سخت به کار پاسخگویی به انقلاب بپردازم و این دیدارها وقت می گیرند.

- هر جور دلت می خواهد.

بدین سان قرار همان دیدارهای خاطره انگیز هم گویا به خاطر پاسخ به انقلاب بریده شد. و بازی فنک رانگر که با این همه آن «پاسخ» که دیگر همانند «گودو» به «انتظاری» افسانه ای مبدل شده بود، دستکم هرگز به دست این کمترین نرسید. حتی تا اینکه این ارجایی را گل هم می کنم!

- خب! رفیق چی شد؟

- می دونی؟

- نه، نمی دونم! چی رو؟

- من اصلاً به این اندیشه افتادم که به جای اینکه خودم پاسخ گویم، یک رشته جملات از مائو و شین و دیگران تهیه کنم و در یک ستون بنویسم، و در برابر آنها جملاتی که درست نقیض شان است از انقلاب درآورم و بنویسم، و بدین سان نشان دهم که اینها به هررو، ضد مارکسیستی است.

- هر کاری می خواهی بکن، آزادی، ولی بکن!(۷)

پ) گفتگوهای خیابانی و بی سرو تهی که با رفیق مجید دنبال می شد، سرانجام یکبار کار را به آن رشته نوشته هایی کشاند که در پیرامون «روشنفکر» به سازمان نیز داده شد. به همراه آن نوشته ها و پرای مطالب دیگر، دستکم برای من کار به یک مشت جمع بندی ها کشید. و نتیجه گرفتم که شاید عنت همه اینها آن بود که ما با یکدیگر خو نداشتیم و به همین دلیل با عضلات از پیش سفت شده با یکدیگر برخورد می کردیم.

شاید پذیرفته نشود، با این همه افزودنی سنت که من خود به راستی و به هیچ وجه عضلاتم را در برخورد با آن رفیق سخت نکرده بودم. من به راستی برای شنیدن برahan و منطق می دویدم و با این همه بنا را بر این گذاشتیم که شاید من نیز چنین حالتی داشتم. به هررو، نتیجه گرفتم که برای اینکه س بتوانیم از گفتگوهاییمان به نتیجه مناسبی برسیم، بایستی نخست چندی با هم باشیم تا کم کم با هم خو یگیریم، شاید عضلاتمان را آزاد کنیم و آنگاه بهتر به بُن سخنان و خواست و نیت یکدیگر توجه کنیم. این اندیشه را هم با رفیق مسئول مشهد، هم با رفیق فریدون و هم با خود رفیق مجید در میان تند شتم؛ و شگفتگی که اندکی پس از آن بود که یهناگاه رفیق مجید گویا به علت صرف وقت شبانه روزی از پاسخگویی به انقلاب، دیدارهایمان را بیهوده ارزیابی کرد. و در نتیجه دیگر روی هم رفته یکدیگر را حتی ندیدیم، وای به اینکه خو یگیریم.

* تُخیر پیاپی برای پاسخ به انقلاب و ابهام و تیرگی - شاید هم روشنایی - آینده ای که سرانجام شرط چنان پاسخی را دریافت کرد و در نتیجه انقلاب را یکبار دیگر چاپ و پراکنده کرد، و ادارم کرد شه نستان را آشکارا با رفیق مسئول مشهد در میان گذارم:

— پس من دست به کار چاپ انقلاب بشوم!
— نه!

— آخه رفیق مجید که پاسخش را نداد.
— کارهایی پیش آمد که نتوانست.
— پس چه باید کرد؟

— بایستی بماند برای بعد که او هم پاسخش را بدهد!
— این «بعد» بایستی معلوم باشد یا نامعلوم؟ کدامیک؟
— معلوم! معلوم!

— خب! تا کی معلوم می‌شود؟
خندها زدن بر روی پای من! فشردن بازوی من!
— پس من دست به کار چاپ انقلاب بشوم!
— نه!

— چرا؟

— در یک سازمان که نمی‌شود چندین نظر باشد!
— دها رفیق! ما قرارمان از همان اول چنین بود که آزادی سخن و نظر داشته باشیم.
رفیق مسئول مشهد تو لب رفت، با اندکی خشونت:
— نه! بایستی یگانگی مردمی سازمان حفظ شود.
— رفیق! من که نمی‌گوییم انقلاب به امضای «چریک‌های فدایی خلق» پراکنده شود که اشکال داشته باشد. این به نام من است. به نام مشخص. نظر سازمان نیست که گواه دوگانگی باشد، و نه یگانگی!

— باشد! باز هم نمی‌شود! به هررو، تو عنصری از سازمانی.
— درست است! ولی اینکه عیبی ندارد. مگر اعضای سازمان‌ها هیچ‌گاه هیچ نظری که ویژه خودشان باشد، ندارند؟ اصولاً روی هم رفتۀ نوشته‌های لنین و مارکس و انگلس و مائو و گوارا و روزبه و بسا کسان دیگر، نظریات حزب‌ها و سازمان‌ها یشان نبود. حزب و سازمان، تنها آنچه را که خود در پایانش اضاء می‌گذارد، نظر سازمانی خود می‌داند، و گرنه اعضا‌یش آزادند اندیشه‌ها و داوری‌هایشان را با حزب و با طبقه و با توده و با تاریخ در میان بگذارند.(۸)

— خب! مگر تو هم تایپ نکرده‌ای و نداده‌ای؟
— اینکه نامش انتشار نیست! پس تو می‌خواستی اگر من نظری هم داشتم حتی تایپ هم نکنم و به شما هم ندهم؛ چراکه با اندیشه‌های پیشین سازمان یکی نیست?
خنده، خاموشی، تو لب رفتن بیشتر!

- ببین رفیق! این سخنان تو آشکارا بدان معنی است که من هرگز نبایستی با توده و طبقه کارگر ندیشه‌هایم را در میان گذارم!

- نه! چرا؟ این جور نیس!

- خب، پس چگونه این کار را بکنم؟

- ببین رفیق! جنبش هنوز سخت ناتوان است. بگذار ما تا اندازه‌ای رشد کنیم و نیرو گیریم، آن‌گاه خب، هر کس هر نظری داشته باشد، آزاد است که بگوید!

- رفیق جون! سازمانی که بهنگام ناتوانی از پخش اندیشه‌ای که نمی‌پسند جلو می‌گیرد، بهنگام توانایی، آن مغزی را می‌ترکاند که بخواهد اندیشه‌ای کند سوای آنچه سازمان دیگته می‌کند.

بلند خندیدن، و خاموشی!

به هررو پاسخ ندادشن و نپذیرفت!

نتیجه: بلا تکلیف‌ماندن من از یکسو، به اندیشه افتادن آن رفیق از سویی دیگر! چه اندیشه‌ای؟

یشئه اینکه بایستی یکبار برای همیشه دکان این‌گون سخنان را تخته کرد که هر کس و ناکسی چیزی نخواهد چاپ و پراکنده کند. یا که هر کس و ناکسی که از خونه نهادش قهقهه کرد، هوس نکند که دیگر شه حرم مقدس و کبیرایی لینیسم دراز بکشد و خُرناسه درکند.

بر آنم که جمله «قرار ما از همان آغاز چنین بود که آزادی سخن داشته باشیم» به آن رفیق سخت نهادم.

سرنجام قرار شد این بار که به تهران می‌روم، داستان و نتیجه آن را با رفیق فریدون در میان گذارم.

ـ به تهران آمدم. موضوع را در میان گذاشتم. بعنایی روشن شد که رفیق فریدون نیز از همان مایه سخن رفیق مسئول مشهد را می‌زند. پس از مشتی گفتگوهای تکراری، سرانجام گفتم:

- ببین رفیق! حتی اگر هم بگذریم از اینکه این سخنان تا به چه اندازه درست یا نادرست هستند، مه یک چیز دیگر هست: اینها با قرارهایمان یکی نیست و ضد آنهاست.

ـ بخند!

- به هررو، چه باید کرد؟

- ببین رفیق! من تنها کسی هستم که قضیه را از دیدگاه عملیش بررسی می‌کنم و می‌سنجم...

ـ سخن آشکار می‌رساند که دیگر رفقای مرکزی و از جمله رفیق مسئول مشهد، بر آن بوده‌اند که هم با «چریک‌های فدایی خلق» بود و هم یاوه‌های انقلاب را منتشر کرد. و در این میان، این سیز فریدون بوده است که نرمش بیشتری داشته و تا بدان اندازه تند و تیز بوده است. این سخن بیز فریدون را می‌رساند. به هررو، رفیق فریدون دنباله سخنش را چنین گرفت:

- پس من دست به کار چاپ انقلاب بشوم!
— نه!
- آخه رفیق مجید که پاسخش را نداد.
— کارهایی پیش آمد که نتوانست.
- پس چه باید کرد؟
— بایستی بماند برای بعد که او هم پاسخش را بدهد!
— این «بعد» بایستی معلوم باشد یا نامعلوم؟ کدام یک؟
— معلوم! معلوم!
— خب! تا کی معلوم می‌شود؟
خنده‌ها زدن بر روی پای من! فشردن بازوی من!
- پس من دست به کار چاپ انقلاب بشوم!
— نه!
— چرا؟
— در یک سازمان که نمی‌شود چندین نظر باشد!
— ده! رفیق! ما قرارمان از همان اول چنین بود که آزادی سخن و نظر داشته باشیم.
رفیق مسئول مشهد تو لب رفت، با اندکی خشونت:
— نه! بایستی یگانگی مردمی سازمان حفظ شود.
— رفیق! من که نمی‌گویم انقلاب به امضای «چریک‌های فدایی خلق» پراکنده شود که اشکال داشته باشد. این به نام من است. به نام مشخص. نظر سازمان نیست که گواه دوگانگی باشد، و نه یگانگی!
— باشد! باز هم نمی‌شود! به هررو، تو عنصری از سازمانی.
— درست است! ولی اینکه عیبی ندارد. مگر اعضای سازمان‌ها هیچ‌گاه هیچ نظری که ویژه خودشان باشد، ندارند؟ اصولاً روی هم رفته نوشته‌های لنین و مارکس و انگلس و مائو و گوارا و روزبه و بسا کسان دیگر، نظریات حزب‌ها و سازمان‌هایشان نبود. حزب و سازمان، تنها آنچه را که خود در پیانش امضاء می‌گذارد، نظر سازمانی خود می‌داند، و گرنه اعضاش آزادند اندیشه‌ها و داوری‌هایشان را با حزب و با طبقه و با توده و با تاریخ در میان بگذارند.(۸)
- خب! مگر تو هم تایپ نکرده‌ای و نداده‌ای؟
— اینکه نامش انتشار نیست! پس تو می‌خواستی اگر من نظری هم داشتم حتی تایپ هم نکنم و به شما هم ندهم؛ چراکه با اندیشه‌های پیشین سازمان یکی نیست؟
خنده، خاموشی، تو لب رفتن بیشتر!

— ببین رفیق! این سخنان تو آشکارا بدان معنی است که من هرگز نبایستی با توده و طبقه کارگر
اندیشه‌ها یم را در میان گذارم!
— نه! چرا؟ این جور نیس!
— خب، پس چگونه این کار را بکنم?
— ببین رفیق! جنبش هنوز سخت ناتوان است. بگذار ما تا اندازه‌ای رشد کنیم و نیرو گیریم، آن‌گاه
خب، هر کس هر نظری داشته باشد، آزاد است که بگوید!
— رفیق جون! سازمانی که به هنگام ناتوانی از پخش اندیشه‌ای که نمی‌پسند جلو می‌گیرد،
نهنگام توانایی، آن مغزی را می‌ترکاند که بخواهد اندیشه‌ای کند سوای آنچه سازمان دیکته می‌کند.
بلند خندیدن، و خاموشی!

به هر رو پاسخ ندادشن و نپذیرفتن!

نتیجه: بلا تکلیف ماندن من از یکسو، به اندیشه افتادن آن رفیق از سویی دیگر! چه اندیشه‌ای؟
اندیشه‌اینکه بایستی یکبار برای همیشه دکانِ این‌گون سخنان را تخته کرد که هر کس و ناکسی چیزی
توشت نخواهد چاپ و پراکنده کند. یا که هر کس و ناکسی که از خونه ننه‌اش قهر کرد، هوس نکند که
سرگوشۀ حرم مقدس و کبربایی لنینیسم دراز بکشد و خُرناسه درکند.
بر آنم که جمله «قرار ما از همان آغاز چنین بود که آزادی سخن داشته باشیم» به آن رفیق سخت
گران آمد.

سرانجام قرار شد این بار که به تهران می‌روم، داستان و نتیجه آن را با رفیق فریدون در میان گذارم.

— به تهران آمدم. موضوع را در میان گذاشتم. به ناگاه روشن شد که رفیق فریدون نیز از همان مایه
سخنان رفیق مسئول مشهد را می‌زند. پس از مشتی گفتگوهای تکراری، سرانجام گفت:—
— ببین رفیق! حتی اگر هم بگذریم از اینکه این سخنان تا به چه اندازه درست یا نادرست هستند،
باز هم یک چیز دیگر هست: اینها با قرارهایمان یکی نیست و ضد آنهاست.
لیخند!

— به هر رو، چه باید کرد؟

— ببین رفیق! من تنها کسی هستم که قضیه را از دیدگاه عملیش بررسی می‌کنم و می‌سنجم...
این سخن آشکار می‌رساند که دیگر رفقای مرکزی و از جمله رفیق مسئول مشهد، بر آن بوده‌اند که
ستی جلوی چاپ و پراکندگی انقلاب را یکراست گرفت و آشکارا هم گفت: فضولی موقوف!
تران هم با «چریک‌های فدایی خلق» بود و هم یاوه‌های انقلاب را منتشر کرد. و در این میان، این
رفیق فریدون بوده است که نرم‌ش بیشتری داشته و تا بدان اندازه تند و تیز نبوده است. این سخن
آشکار این مفهوم را می‌رساند. به هر رو، رفیق فریدون دنباله سخنش را چنین گرفت:

- و پس، بر آنم که انتقادش نیز به پیوست آن بوده باشد.
- رفیق! مگر من مخالفم؟ این مطلوب‌ترین است. ولی آیا باید زمانی برای آن معلوم کرد؟
- چرا!
- به نظر تو چه اندازه زمان دیگر بس است؟
- چهل روزی بس است!
- تا اول آذرماه خوب است؟
- خوب است.
- پس باشد تا اول آذرماه!
- و تا اول آذرماه ۱۳۵۳ بیش از پنجاه روزی مانده بود.
- ببین رفیق! اگر به راستی قرار است رفیق مجید به انقلاب پاسخ گوید، بگذار پوست‌کنده بگوییم که او فعلًا شایستگی و دانش چنین کاری را ندارد. نمی‌تواند.
- لبخند، خاموشی!
- ببین رفیق! پاسخ‌دادن به انقلاب اگر به راستی کسی پاسخی و اندیشه‌ای روشن و جدی داشته باشد، دیگر این قدرها دنگ و فنگ ندارد. رفتن و در لابلا کتاب‌های آسمانی^۱ به دنبال آیات گشتن و آنها را رج‌زدن و دوگانگی انقلاب را با آن آیات و احادیث بازنمودن که شیوه علمی و کارگری نیست. نخست اینکه، من پوشیده نداشتم که انقلاب بالینیسم یگانگی ندارد که هیچ، حتی درست ضد آن است. و پس اینکه تازه شما می‌خواهید بروید و اثبات کنید که انقلاب بالینیسم یکی نیست که چیزی را از نهان آشکار نکرده‌اید. دوم اینکه من برای پذیرش و رد چیزی، نیازی به آیه ندارم. هر کس چیزی بگوید که بیانگر روابط درونی واقعیات و روشنگر واقعیات عینی باشد، برای من پذیرفتني است؛ ولو آشکارا ضد آیه‌های هر تنابنده‌ای و از جمله مارکس باشد. اگر ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم فلسفی و ماتریالیسم تاریخی درست‌اند، از آن‌روست که بازنگر واقعیات عینی و روابط درونی آنها و رهگشای آینده عینی می‌باشند، نه از آن‌رو که مارکس یا هر کس دیگری گفته است. و پس، شکی نیست که اگر این یا آن سخن، واقعیت عینی را تحلیل نکند به هیچ‌رو و پذیرفتني نیست. ولو از مارکس، لنین، مائو، و یا هر کس دیگری باشد یا نباشد. طبقه کارگر خدا را در آسمان‌ها نکرده است که در زمین بترشد. از این‌رو اگر شما با دلیل و برهان ثابت کنید که سراسایی انقلاب یاوه است، من می‌پذیرم. هرچند یک نیم نمونه و نیم آیه و نیم واژه‌ای هم از مارکس و دیگران نیاورید. اصولاً من در درون خود این را خواری و زیونی نفرت‌انگیزی می‌دانم که پذیرفت و نپذیرفت مفاهیم، صرفاً وابسته به سرکتاب بازکردن باشد، نه واقعیت عینی و دلایلی که از خود این واقعیات برخاسته‌اند.

۱. در اینجا طعنه به آثار لنین، استالین و مائو است. — ویراستار.

– نه! چنین کاری هم در پیش نیست. صحبت آیه نیست!

– دا رفیق! رفیق مجید خودش به من گفت که چه برنامه‌ای در پیش است. او می‌خواهد دو ستون
زپا دارد که در یکی جملاتی از انقلاب و در دیگری جملاتی از خداوندانی چون لనین و دیگران
– شد...

لیختندا خاموشی! و بدون هیچ پاسخی، به نرمی موضوع را رها کرد!

و اندیشه من. چرا رفیق حاشا می‌کند؟ و چرا آن‌گاه که در برابر واقعیت گذاشته می‌شود یواشکی
زکنار آن لیز می‌خورد؟ آیا این درست است؟ کارگری است؟ رفیقانه است؟ مسلمان نه. چنین بود
– سخنی که به این‌گون پرسش‌ها دادم. زیرا به خود آشکار است که چنین شیوه‌ای نه کارگری بلکه
بزرتوئیستی است:

حاشا کردن و آن‌گاه که مج باز می‌شود، یواشکی و همراه با نیم‌لبخندی زیرکانه از زیر موضوع با
حدبوشی و به نرمی دررفتن، این است آنچه اپورتوئیستی است.

– بیین رفیق! آیا ما بایستی یا نبایستی از توده و طبقه کارگر آموزش بگیریم.
– بایستی!

– آیا بایستی یا نبایستی توده و طبقه کارگر را به اندیشه و اداریم?
– بایستی!

– آیا ما کسانی هستیم که به همه چیز آگاهیم و توده و طبقه کارگر یکپارچه نادان و یابویند؟
– نه!

– خب! پس بگذار انقلاب به دست هرچه بیشتر توده‌ها و طبقه کارگر برسد، آنها را به اندیشه
زد. چه بسا که آنها خیلی روشن تر و دقیق تر از ما بتوانند کاستی‌ها و نادرستی‌های آن را یادآور شوند.
– بیین رفیق! آخر این مطالب برای شرایط کنونی ما هنوز فوریت ندارد. مسائل ما مسائل
– بیگریست!

– گیریم که چنین باشد، ولی آیا برای مثلاً ویتنام هم فوریت ندارد?
– چرا، دارد!

– پس به همین دلیل بایستی کوشید بیشتر گسترش باید و حتی به ویتنام هم بکشد. نه اینکه
پیشتر مجاله شود و از دستور بیرون گذاشته شود.

– درباره ترجمه انقلاب به زبانی دیگر، ما کسی را داریم که بتواند چنین کاری را انجام دهد. اگر
خره می‌توانیم این کار را بکنیم.

– چرا نمی‌خواهم؟ از خدا می‌خواهم! آرزوی من است!

۱۱. یادبودهایی که طی مدت انتشار شورش برایم درست شد، بر آنم داشت که برای چاپ تازه آن،

بخش تازه‌ای نیز به نام «یادبودها» بگشتم، و گشودم. در این بخش مشتی از یادبودهايم را در اين زمينه نوشتم. که اينکه يگانه پيش‌نويس همه آينها در نزد رفقاي فدائي خلق است؛ پس، اكتون و در اينجا بيش از اين درباره آنچه به انقلاب يا شورش مربوط است چيزی نمى‌نويسم، مگر يك نكته دیگر:

ظاهراً ستون فقرات همه استدلالات رفقا درباره جلوگيري و يا دست‌کم کارشکنی در چاپ و پراکندگی انقلاب، همان‌جا است که می‌گويند در يك سازمان يگانه نمى‌توان اندیشه‌هایي چندگانه را تبلیغ کرد.

در پاسخ به اين برهان، گذشته از آنچه ياد شد، يك پرسش دیگر هم هست:

— نام سازمانی که چنین انتشاری را بيرون و مغایر با يگانگی خود می‌داند چيست؟ حزب؟

— نه! حزب نیست!

— پس نام آن چيست!

— «چريک‌های فدائي خلق»!

— پس، حتى نام و پژوه «سازمان» و «گروه» و حتی «دسته» و «جرگه» هم روی خود نگذاشته است!

— درست است، نگذاشته است!

— و تنها به نام «چريک‌ها» و چريک‌هایي که «فدايی خلق» اند خود را معرفی کرده است.

— درست است!

— و چرا به نام «چريک‌ها» اقتداء شده است؟

— زيرا بتواند همه نيروهای «چريکي» را که آماده باشند در راه و برای «خلق» «فدا» کاري کنند، دربرگيرد.

— پس، آيا ايرادی دارد که کس يا کسانی باشند که بخواهند جزو «چريک‌ها» باشند؛ بخواهند «فدايی» باشند؛ بخواهند «فدايی خلق» باشند و در عین حال به لينيسیم بی‌باور و به انقلاب باور داشته باشند؟

... —

— آيا اين، گواه بهم پاشيدگی «چريک‌ها»ست؟

... —

— آخر حتى در خود نام‌گذاري «چريک‌های فدائي خلق» نيز چنین رازی نهفته نیست.

... —

— و آيا جز اين است که خود بنيان‌گذاران «چريک‌های فدائي خلق» اين نام را درست به همین .
دليل که در بالا ياد شد، گذاشته‌اند؟

— نه!

افزودنی است. این را، که این نامگذاری به دلیلی است که در بالا یاد شد، من خود از زبان رفیق فریدون شنیده‌ام! البته اگر او بگوید نه، ناچار من دروغ می‌گوییم!

۱۲. رفت و آمدهای من به تهران، خود داستان جداگانه‌ای ساخت. کم کم از چگونگی و نوع پرسش‌های رفیق فریدون و برخی رفтарهای رفیق مسئول مشهد دریافتمن که گویا رفقا چهار این شک شده‌اند که خواست من از به تهران آمدن، بهراستی نه همان چیزهایی است که از همان آغاز، آشکارا در میان گذاشتیم، رازی دیگر در کار است. به یکباره گفته شود: دریافتمن که رفقا بر این گمانند که من در تهران سرگرم سازمان دادنی تازه‌ام.

این دیگر خیلی هنگامه بود!

پرسش‌های یواشکی و پراکنده و تکراری رفیق فریدون که شیوه خوانده‌شده اوست، رو به فراز نهادند. رفیق مسئول مشهد درست همان رفتاری را پیشنهاد کرد که هر آینه به اردواگاه جذامیان مشهد می‌رفت، پیش می‌گرفت: بی میل ولی ناچار گام به پیش نهادن؛ با احتیاط و زیرچشمی نزدیک شدن؛ و ضمن خودمانی نشان دادن خود؛ در عین حال با خشونت و چاکری بدینانه‌ای آماده و اکنش بودن! و البته همه اینها درست پس از گفتگویی که با رفقا در زمینه انقلاب پیش آمد، به روشنی سرگرفت و هرچه بیشتر رو به تبلور گذاشت.

همین جا باید افزود که هنوز رفیق فریدون حتی در حکم پارتی من بود.

روشن است که بازتاب من در برابر این گمان نورسته چیزی جز یک پوزخند درونی نبود که آن را بیز با انتظار رسیدن زمانی درآمیختم که زندگی، خود بر چنین گمانی پوزخند زند! ولی راز کار اینجا بود که اگر چنین شکی وجود دارد، پس چرا نبایستی آشکارا طرح و دنبال شود ت به تصمیم و عمل روشنی نیز پایان پذیرد؟

به هررو، این برداشت من از هر سو نیرو می‌گرفت. نمونه: چنان‌که گفته شد، قرار بود خانه‌ای که در مشهد می‌گیریم حتماً تلفن داشته باشد. و پس چنین هم شد. و به همین دلیل در همان اوایل هر که رفیق مسئول مشهد می‌خواست به تهران بیاید و به او پیشنهاد می‌کردم که در فاصله‌ای که در تهرن است، گه گاه تلفنی بشود تا هم از وضع تهران و هم تهران از وضع مشهد آگاه شویم، ولی همچنان چنین پیشنهادی سازمان داده نشد. زیرا اصولاً پذیرفته نشد. البته فراموش نکرده‌ام که بعدها یکم دو بار پیش آمد که قرار شد من در فلان جا علامتی را ببینم و در فلان روز و فلان ساعت هم از تهرن تلفن بشود و در نتیجه سخنانی که گواه وضع موجود است، بازگو شود؛ چنین هم شد، ولی چنان‌که گفته شد، آن پیشنهاد سازمان داده نشد. این گذشت، ولی هم پایی شک رفقا درباره سازمان دادن سرگم کم دریافتمن که رفیق هر بار که می‌خواهد به تهران برود، درباره تلفن هم قراری به این‌گونه سرگشته‌زد.

از فردا تا فلان روز، هر روز تا ساعت فلان پای تلفن باش، ممکن است لازم باشد و تلفن شود! و این «تا فلان روز» تقریباً یکی دو روزی پیش از قرار دیدارش با خود من در مشهد بود! روشن است که هرگز تلفنی هم نمی‌شد.

اندیشه‌های من: رفقا حتی تا بدان اندازه خوشبینی رفقانه‌شان به من رو به فراز نهاده که گمان می‌کنند من در غیاب آنها برای همان سازماندهی افسانه‌ای به تهران خواهم رفت. و از این رو می‌خواهند افسار را به میخ طویله تلفن بینند تا زمین‌گیرم کنند.

غوغایی است! داستایوفسکی را می‌خواهد و جادوی روانکاویش را!

این هم گفتن دارد که این پیوند افسار من و میخ طویله تلفن، بهویژه پس از اینکه دیگر رفیق مجید برای اینکه کوشش شبانه‌روزیش برای پاسخ به انقلاب به او امکان دیدار مرا نمی‌داد، سازمان داده شد.

پس از آن گفتگویی که با رفیق مسئول مشهد پیرامون انقلاب پیش آمد و پس از آمدن من به تهران و بازگشتم به مشهد و نیز چندین بار آمدوشد او به تهران و مشهد، بهناگاه دیدم که رفیق نامبرده، خود چندین بار است که از من می‌خواهد که به تهران بروم! ولی من می‌خواستم زمانی به تهران بازگردم که دور و بر آغاز آذرماء باشد؛ و این هم طبعاً از آن رو بود که از سرنوشت انقلاب و «پاسخ» آن آگاهی یابم. و پس، هر بار که رفیق می‌خواست قرار دیداری در تهران برایم بگذارد، به بعد می‌انداختم. لیکن آنچه در این میان سخت اندیشه‌انگیز بود این بود که چرا رفیق چنین اصراری برای رفتن من به تهران دارد؟ حال آنکه پیشترها هر بار که می‌خواستم به تهران بروم، این من بودم که یکی دو بار و گاه بیشتر درخواست می‌کردم و رفقا به و پس می‌انداختند، ولی این بار درخت وارونه کاشته شده بود!

اندیشه‌های من: رفقا با هم گفتگو کرده‌اند، نتیجه گرفته‌اند که بی‌شک زیر کاسه به تهران آمدن من نیم‌کاسه‌ای هست، و پس تصمیم گرفته‌اند کار را یکسره کنند. و این کار هم به عهده رفیق فریدون گذاشته شد. این است که در رفتن من به تهران و دیدار با رفیق فریدون کوشاشده‌اند.

نتیجه: خب! چه بهتر از این! پس دیگر همه چیز آشکار طرح و دنبال می‌شود. این بود برخورد ذهنی من به آن برداشت‌ها! گفتن دارد که یک چیز هم در این میان پیش آمد که این برداشت مرا بیشتر نیز و داد:

در دیداری که میان رفیق مادر و رفیق فاطمه انجام شد، در میان گفتگوهای فراوان، گفتگوهایی بدینسان پیش آمد:

رفیق مادر: رفیقمان (یعنی این کمترین) می‌گوید که اگر انقلاب را با آرم ویژه «چریک‌های فدایی خلق» درنیاورند، من از سازمان می‌روم.

رفیق فاطمه: یعنی می‌خواهد به تنها‌یی مبارزه کند؟

– خب، نه!

- پس مگه مصطفی کسی رو داره؟

- نه دیگه! با تو، مهری، من، و بچه‌های دیگه!

- من و مهری که نیستیم. به مصطفی بگو روی ما حساب نکند.(۹)

این داستان «آرم» و این داستان «قهر» کردن من برای «آرم» هم خود ترانه دیگری شد. این داستان «آرم» و دنباله‌اش دیگر رفقا را مطمئن کرد که پس من حتماً سازمان دیگری دارم و آن را نیمسامانی هم داده‌ام و تنها به دنبال بهانه می‌گردم که بروم. و پس به این نتیجه رسیدند که خود زودتر دست به کار شوند. این است که آمدنم به تهران برایشان فوریت گرفته بود.

لیکن آیا رفیق مادر به راستی اندیشه مرا بازگو کرده بود؟ بهتر است داستان را از جایی دیگر دنبال کرد:

اگر اشتباه نکنم - که گمان نکنم - نخستین چیزی که رفقای هم خانه من پلی‌کپی کردند تا پراکنده شرد، یکی از نوشته‌های کوچک لین بود؛ ولی فراموش شده بود و این نوشته بدون «آرم» چریک‌های فدایی خلق» چاپ شده بود؛ همین فراموشی برای من کلی اندیشه درست کرد که حتماً چنین می‌پندارند که خصوصاً آرم زده نشده است؛ و پس شتابزده از رفیق مسئول مشهد پرسیدم:

- آرم را چگونه درست می‌کنید، تا ما هم بر روی آنها بیندازیم؟

- آرم نمی‌خواهد!

- چرا؟

- چون چاپش خوب نیست. آرم نمی‌خواهد!

- گمان نمی‌کنم که چاپش تا این اندازه مهم باشد. بایستی به ارزش تبلیغاتی آن اندیشید!

- چرا! تجربه نشان داده که کتاب حماسه مقاومت که عنوان‌هایش حتی چاپ سربی است و خیلی سیز و مرتب بوده، خیلی هم اثر داشته؛ این گواه رشد سازمان و دلگرمی دیگران است! خاموشی. اندیشه!

- و تازه، مگر تو نمی‌خواهی مردم اینها را بخوانند خب، می‌خوانن دیگه! به هر رو، آرم نمی‌خواهد!

رداشت من: رفقا نمی‌خواهند چیزی به نام «چریک‌های فدایی خلق» انجام شود که دست من در کلار باشد. زیرا روشن است که کتاب حماسه مقاومت، یگانه کتابی است که دارای آن ویژگی‌هاست. انتشارات پیشین سازمان هیچ کدام چیزی نیست که این کارهای رفقای هم خانه من دشنامی به آنها سفرنده شود.

لیکن در برابر پرسش‌های رفیق مادر که داستان آرم چه شد؟

از گوکردن من دلایل شنیده شده را؛ و سپس زیر بار نرفتن رفیق؛ سرانجام ناگزیر شدم داوری خود را تیز در میان گذارم. و گذاردم.

این از این سو. ولی بماند تا بعد!
ولی از سویی دیگر، سرگذشتی که بر انقلاب می‌گذشت کمایش در خانه نیز طرح می‌شد. یکبار رفیق مادر پرسید:

– خب! اگر اصلاً با چاپ آن مخالفت کردند، سرانجام چه می‌خواهی بکنی؟

– درست نمی‌دانم! ولی موضوعی جدی است. این موضوع خیلی چیزهای دیگر را نیز نشان می‌دهد و حتی می‌خواهم شبهه را بالا برم و بگویم حتی افزودم:

– سرنوشت انقلاب، سرنوشت مرا هم تعیین می‌کند. اینها هر دو گذشته، و رفیق مادر این دو موضوع، یکی آرم را بدانسان که یاد شد و دیگری این تعیین سرنوشت را به اینسان که بازگفتم، در اندیشه خود به هم آمیخت و آن را بدانسان ساخت که با رفیق فاطمه در میان گذشت.

شکی نیست آن‌گاه که رفیق مادر ماجراهای این گفتگوی خود را با رفیق فاطمه به من بازگفت، من آشکارا نادرستی برداشتیش را برایش شکافتم. و نیازی به پرگویی نیست که رفیق تا به چه اندازه از این لغزش افسرده و پریشان شد. (۱۰) البته رفیق برای تصحیح این خطای راه‌هایی پیشنهاد کرد که بیشتر به خودش مربوط بود و دیدار بعدیش با فاطمه و آینده؛ و به هررو، برای من تنها یک شیوه مطرح بود: انتظار کشیدن برای زمانی که خورشید چنان بتاولد که در ژرفای زمین و آسمان نیز هیچ چیز تاری نماند، و پس:

دیدم شکیبایی خردمندی است، پس شکیبایی کردم، در حالتی که چشمانم را خاشاک و غبار، و گلویم را استخوان گرفته بود. (۱۱)

بد نیست این هم افزوده شود که برداشتم چنین است که آنچه داوری رفقا را برای اینکه رفیق مادر اصل داستان را به سادگی بازگو کرده، استخوانی می‌کند این است که من چندین بار از رفیق مسئول مشهد خواستم که کاری کند که رفیق مادر، رفیق فاطمه را ببیند، چنین گمان دارم که این پافشاری و درخواست دو سه باره من درباره این دیدار، خود پایه‌ای شد برای اینکه رفقا پندارند که پس رفیق مادر اصولاً جاسوس و یا پیام‌آور چنین پیامی بوده است.

هر آینه این برداشت درست باشد، باید گفت بی‌اندیشه است که این هم از بُن پندار است؛ و چرا؟ زیرا، دلیل پافشاری من، خود شیفتگی رفیق مادر بود. زیرا چنان که خود او بارها می‌گفت، رفیق نادر به او گفته بود:

– اگر من نباشم، رفیق فاطمه بهویژه کسی است که می‌تواند شما را جمع کند و سامان دهد.
این بود که رفیق مادر بسیار شیفته بود که چندی هم شده، با رفیق فاطمه همتشین باشد؛ و من نیز مطلقاً می‌خواستم در راه این شیفتگی بکوشم؛ البته با این شرط که زیانی تشکیلاتی و حتی وقتگیری سازمانی هم پیش نیاورد.

در کوله‌بار رفیق مادر هیچ پیام جادویی و محروم‌های وجود نداشت، زیرا اصولاً پیامی در کار

نیز پیشتر آشکارا در نامه‌ای که برایش فرستاده بودم، طرح کرده بودم:

- چرا درباره انقلاب نوین نظری نداد؟

- چرا در بحث «روشنفکر» شرکت نکرد؟

و دیگر هیچ! هیچ!

لیکن درباره اینکه همنشینی رفیق فاطمه، برای رفیق مادر چه داوری‌ها و برداشت‌هایی را تولید کرد، موضوعی است که بهتر است از رفقا دانه و جوانه پرسید و من چیزی اینک نمی‌نویسم.

ولی گذشته از همه اینها، بایستی افروزد که تا بدان اندازه که بتوانم یک برداشت کمایش روشی بکنم، از رفتارهای حتی پیشین رفیق فاطمه دریافته بودم که به هر دلیل به هررو، داوری او درباره من، نمی‌گوییم نادرست، می‌گوییم با داوری خودم درباره خودم خوانانیست؛ یعنی درواقع خوانایی پیشین خود را از دست داده است. به هررو، برداشت من چنان بود که دیگر او خود را اگر نه جدا، ولی یگانه نسی دیدم. که البته این نسبت به گذشته‌ها چیزی تازه بود. و پس تصادفی هم نبود که حتی در همان زمان‌ها هم که هنوز به «چریک‌های فدایی خلق» نپیوسته بودیم، باز قرار بود که رفیق فاطمه و من از یکدیگر جدا شویم. او با رفیق شهید حسن رومينا و آقای عبدالله اندوری برود. (درباره آقای عبدالله سؤری، نگاه شود به تو ضمیح آخر کتاب انقلاب.)

فاطمه: این شیوه سنجیده‌ای بود که تو پیش گرفتی و گفتی: من حاضر نیستم آنچه را که سالم درست دارم، هولزد به جایی بفرستم که از سلامتیش اطمینانی ندارم.

متصود رفیق فاطمه این بود که کاری خوب بود که من نگذاشتم او بر سر قراری که با میهن داشت
زیرا ما هیچ گونه آگاهی دلگرم‌کننده‌ای از وضع آنها نداشتمیم. و من در پاسخ گفتم:

- خب! آره رفیق! آخه اینکه درست نیست، درحالی که همه چیز داره فعل و انفعالات نامشخصی نجام می‌ده و ما هم از روایت و کم و کیف آنها هیچ‌گونه آگاهی نداریم و رفقا یکی پس از دیگری

ست به کارهایی می‌زنند که اندکی هم درباره آن اندیشه نگرده‌اند، تازه من، تو را که سالم و تندرست ستدۀ‌ای بفرستم به سر قراری که از آن هیچ چیز نمی‌دانم؛ آن هم در آن جای گندی که شماها قرار

-- شناید. و این هم کار خطأ و نوادری شخص من در این لحظه نیست. ما همیشه گفته‌ایم و قرار -- شنایم که بهنگام ماجراها و خطراتی که پیاپی فرو می‌ریزند، همه رفاقتی که سالم‌اند،

ستی نکردیم، آنها که رفتند ناسنجیده کار کردند.

پس از همه این گفتگوها می‌دانید رفیق فاطمه چه گفت؟ گفت:

— تازه، باز هم کار خوبی شد. زیرا فرضاً ما می‌رفتیم و میهن و بیژن رانجات می‌دادیم، آنها به چدرد می‌خوردند؟ تازه و بال‌گردنمان می‌شدند.

و با کنجکاوی تیزی در چشمان من که با پرسشی اندوهناک و رنجیده به چشمانش می‌نگریست خیره شد. بزرگواری را نگر، رفیق فاطمه بر آن بود که من از روی برنامه نگذاشتم که او به سر قرا میهن برود، تا شاید آنها به تور پلیس افتدند. و این سان می‌گفت تا تأیید مرا هم از زیر زبانم بیرون کشند که البته من هیچ نگفتم و چندی در چشمانش نگریستم و گذشتم. حتی به رُخش نیز نیاوردم. که براستی بیش از آن چندش شد که حال دنباله‌گیری آن را در همان دم داشته باشم.

بته در این شکی نبود که در من دیگر خوشبینی پیشین نسبت به میهن وجود نداشت، ولی نه تنها در این مورد بلکه در همه مواردی که همانند اینها پیش می‌آمد، نظر من همواره روشن و بُر بود و بدون اندکی نگرانی و هراس از داوری دیگران و حتی رفقا بازمی‌گفتم. برای من هیچ کاره وجود نداشت و ندارد که جنبش برای انجام آن خود را نیازمند دشمن و پلیس بداند. برای مر هیچ‌کس نیست که تأدیبیش را از سوی دشمن انتظار داشته باشم. این انتظار تنها می‌تواند در مغ آنهایی لانه بگذارد، که توان یک تصمیم‌گیری نظامی و انقلابی را ندارند. و جالب اینجاست که بدینینی نسبت به میهن هم، درست همانند خوشبینی نسبت به او، را به ویژه خود رفیق فاطمه در مر سخت ریشه‌دار کرده بود. اینک واژگونی افسانه‌باری پیش آمده بود: رفیق فاطمه به یکباره به یا سجایای بی‌شمار و زندگی پیراسته از هر خرد ریز انتقادی میهن افتاده بود، که من همه آنها را نادید گرفته بودم و به جای آنها جانی خطایش و اهریمنی را نشانده بودم، و او فرشته‌سان همواره مر راهنمایی می‌کرد و من خیره‌سری می‌کرده‌ام. ای روزگار!

رفیق مهربی در جریان گفتگوها بود!

همین جا افزوده شود که اینها همه مطالبی بودند که برای من بیشتر ارزش شخصی می‌گرفتند؛ همه اینها را که در برابر گوهر پیکارجو و انسان‌دوستانه رفیق فاطمه می‌گذاشتم، چیزهایی ج خرد ریزهایی فرعی نمی‌دیدم. و پس با گذشت و خاموشی، با لبخندی نه شاداب که اندوه‌گین پاسخ می‌دادم و می‌رفتم. و حداکثر کاری که می‌کردم، کوشش بود برای اینکه از یکدیگر جدا شویم آن هم به گونه‌ای که او خود در نیابد که ریشه کار کجاست، در نظر من او نیروی خوبی برای خدمت بخلق در درون خود اندوخته داشت. و این را نمی‌توانستم به حساب شاید بچگی و سبکسری اناپختگی او، فراموش کنم و نکردم، که بگذریم.

به هررو، با یکچنین محبت‌های بی‌پیرایه‌ای که از رفیق فاطمه دیده بودم، دیگر روشن است که ولو من چنان اندیشه‌ای هم داشتم، باز هم هرگز با او در میان نمی‌گذاشتم. این یک. و دوم اینکه اگر حتی می‌توانستم تمیز دهم که رفیق مادر از گفتگوهای پراکنده‌مان چنان برداشتی ا

ساخته است، با توجه به آشنایی‌هایی که از وی به دست آورده بودم، حتماً به او سفارش می‌کردم که در این یا آن زمینه، چه بگوید و چه نگوید! و اگر هیچ‌یک از اینها انجام نشد، نه تصادف بود و نه حسابی و نه ولنگاری و حتی نه سرکشی رفیق مادر. هیچ‌کدام نبود. آنچه بود، این بود که به یکباره چنین مسائلی در میان نبود، و نیز این بود که خود را در روابطی نمی‌گذاشت که بخواهیم رفتاری جز رفیقانه داشته باشیم، اینها همه دست‌کم نالوطی‌گری و نامردی بود. و این در مرام من نبود. و مباد! اینکه من در تهران سرگرم سازماندادن جداگانه‌ای هستم، البته داستانی از هر سو جدی بود. و پس، نمی‌شد سرسری از سر آن گذشت. و خوشبختانه رفقا هم نگذشتند.

برنامه‌های بازجویی زیرکانه پیچاپیچی چیده شد و پرونده‌هایی در مغزها سامان یافت، که بگذریم؛ و البته که من همواره آماده‌ام که درباره یکایک آنچه رفقا می‌خواهند، موبه مو پاسخ‌گویم تا آنچه بوده و هست یکپارچه آفتابی شود. از دیرگان گفته‌اند: «آن را که حساب پاک است، از محاسبه چه باک است».^(۱۲) به هررو، رفقا دچار شک شده بودند؛ و پس، تخم شک همه چیز را شکرده می‌کرد و کرد. که بگذریم. ولی آنچه اینجا به‌ویژه گفتنی است این است که: هم اینک و به همین گونه کسی و به روشنی اعلام می‌دارم که رفقا حتی یک نیم دلیل، با این شرط که همان نیم دلیل دارای پایه‌ای مادی و عینی باشد، در این‌باره بیاورند که من سرگرم سازماندادنی دوباره بوده‌ام و یا شاخه دیگری بر جای بود که از رفقا پنهان داشته‌ام، بدون درنگ، و نه به عنوان یک انقلابی و یک چریک، و حتی نه به عنوان یک آدم خوب معمولی بازاری، بلکه حتی به عنوان یک خائن و یک اپورتونیست و یک کلاش بی‌همه چیز ناب، دست به خودکشی بزنم؛ و حتی نه با انجام یک عمل فدایی که شاید لذک غباری از دامانم بزدايد، بلکه دست به یک خودکشی عقرب‌وار، و با مرگ موش! ولی چه خوب بود هرآینه رفقا هیچ دلیل و برگه مادی و روشنی نداشتند حتی بی‌آنکه داوری خود را درباره من درست کنند — که به‌راستی این مهم نیست — زین پس پایه‌های داوری و شناخت خود را برای جنبش زیرای شناخت عینی زندگی و جهان آدمی و نبرد تصحیح کنند — که به‌راستی این مهم است. و شاء الله و البته!

از روند گفتگویی هم یاد شود که میان رفیق مادر و رفیق مسئول مشهد پیش آمد:
رفیق مادر: من می‌خواستم یک نامه‌ای بنویسم به سازمان که چرا برای رفقای خودشان که شهید شوند اعلامیه می‌دهند و برای مثلاً نادر چنین نکرند. مگر فرق دارد؟ ولی رفیقمان (یعنی این کمترین) گفت: منویس. زیرا اعلامیه چیز گذرایی است، همین که یک‌بار خوانده شد، دیگر تمام است، من خودم جزوه‌ای می‌نویسم که ارزش کتابی داشته باشد، و در نتیجه ماندگارتر باشد.^۱

رفیق مستول متهده: نه! انتقاد کاملاً به جاست! وارد است! می‌بایستی می‌نوشتی. و رفیقمان هم کار نادرستی کرده که گفته منویس!
این هم از آن هنگامه‌هast!

بایستی از آن رفیق پرسید آیا به راستی آن انتقاد وارد است؟ به چه دلیل؟ دلیش. و نه قتوایش!
رفیق! آخر تاکنون کدام سازمانی موظف بوده که درباره شهدای سازمانی دیگر اعلامیه بدهد؟
شما و ما، به هررو یگانگی سازمانی نداشتم؛ و پس روشن است که شما به عنوان یک وظیفه،
وظیفه نداشتید که اعلامیه ویژه‌ای برای شهادت نادر و دیگر رفقا بدھید. درست به همان‌سان که برای
دیگرانی هم که از سازمان‌های دیگر — مثلاً «آرمان خلق» — بودند، ندادید؛ آنها هم ندادند. و درست به
همان‌سان که هنوز هم نداده‌اید. و پس از این هم نخواهید داد.

البته اینک سخن بر سر این نیست که آیا اصولاً چنین شیوه‌ای درست یا نادرست، کدامین یک است. و نیز سخن بر سر این نیست که تا به چه اندازه‌اش بجا و نابه جاست. و همچنین اینکه سخن بر سر این نیست که اگر هم قرار باشد چنین کارهایی در دستور گذاشته شوند، به چه شرایط و پایه‌هایی نیازمندند. اینک سخن تنها بر سر این است که تاکنون چنین وظیفه‌ای در میان سازمان‌های گوناگون وجود نداشته است. و دست‌کم، هوسبازانه و کشکی هم نمی‌توان آن را پیاده کرد. هر ساختمانی اگر بخواهد به راستی ساختمان باشد، پس، به پی و شالوده نیازمند است.

پرسشی دیگر:

تا به اکنون که آغاز ماه اردیبهشت سال ۱۳۵۳ است که من دارم این جملات را می‌نویسم چند ماه از این گفته رفیق مادر که گویا به نظر آن رفیق به یکباره درست بود، می‌گذرد؟ دست‌کم پنج ماه، که بیشتر، و نه کمتر! خب! آیا آن رفیق می‌تواند بگوید که در این پنج ماه در این زمینه چه کاری انجام شده است؟

شاید از بیانیه‌ای یاد شود که به مناسبت ۱۹ بهمن داده شد. و پس بایسته است روشن شود که آن چنان بیانیه‌ها و آن چنان یادآوری‌ها هرگز بدان مفهوم نیستند که رفیق مادر می‌گفت و آن رفیق به جا تمیز داد، زیرا آن بیانیه حالت عام داشت. و بهنچار حتی اگر تاریخی هم می‌نوشت، از این رویدادها هم یاد می‌کرد. و پرگویی است اگر یادآور شود که این با اعلامیه جداگانه، درست به همان‌سان که برای یک رفیق هم سازمان داده می‌شود و خواست رفیق مادر بود، فرق دارد. آن هم فرقی بینایدین!

افزون بر اینها، اگر انتقاد رفیق مادر به یکباره به جا باشد، آن‌گاه تنها برای نادر و رفقای دیگر درست نیست؛ انتقاد گوهر همگانی تری دارد، عام است. و نه خاص. و پس، مثلاً درباره گروه آرمان خلق و گروه فلسطین نیز به جاست. پس، پرسیدنی است که آیا آن رفیق می‌تواند هم‌اینک که حدود نیم سالی از آن خوده گیری شفاهی رفیق مادر می‌گذرد، برای نمونه هم که شده حتی از یک یادبود گذرا درباره

ین گروه‌ها یاد کند؟ مسلمًا نه! حتی در بیانیه سالروز جنبش انقلابی هم چنین چیزی نیست! و چرا؟ زیرا زمینه بیانیه بر رشد و پیکارجویی مسلحانه پیشتاز در سال ۱۳۵۲ استوار بود. و پس بهناچار از گروه‌ها و شهداًی یاد شد که در این سال آشکارا نمود کردند، کما اینکه از گروه رفیق شهید عباد نیز سخن به میان آمد. ولی مثلاً از جنبش کردستان یادی نشد. و شکی نیست که اگر بیانیه پنهان تاریخی گسترده‌تری می‌گرفت و به زمان‌های پهناورتری گسترش می‌یافت، آن‌گاه نه تنها از آرمان خلق و حبیش کردستان، شاید با یستگی می‌یافت که از «انجمان تبریز» و «سربداران» هم یاد شود. ولی اینها بحیث کدام به معنی این نیست که یک سازمان حتماً موظف است که همواره اعلامیه ویژه‌ای نیز درباره شهادای سازمان‌های انقلابی دیگر و یا انقلابیون شهید دیگر بدهد.

و جالب اینجاست که این‌گون سخنان رفیق مادر با صمیمیت و مهربانی و سادگی فراوانش بازگو شده‌اند آن رفیق را دچار این اندیشه می‌کند که گویا من حتی به رفیق مادر هم نگفته‌ام که ما به حریک‌های فدایی خلق» پیوسته‌ایم و اینک جزو آنها هستیم و خود وجود مستقلی نداریم. و در تبعیجه رفیق مادر عوضی گرفته و به گمان اینکه آن رفیق از «خودمان» است، سفره دل را گشوده است. البته اگر آن رفیق اندکی هم خوش داشت که مسائل را کمی ریشه‌ای ارزیابی کند، باز هم خود رفیق مادر او را از «خودمان» دانسته و چنین خردمندی را طرح کرده، خود به خود گواه آن بود که سعی داشت پس ما جزو فداییان هستیم، منتهای آن رفیق از رفقای پیشین هم هست.

جای آن دارد همین جا افزوده شود که البته رفیق مادر چنین گمان می‌کرد که رفیق مسئول مشهد رحله رفقای پیشین است. آیا با یستگی داشت که من برای او توضیح دهم که به هر رو من چنین

الشیخ‌شیدنی است که چرا من نبایستی این پیوستگی به «چریک‌های فدایی خلق» را به رفیق مادر نگیرم؟ آیا جز این تفسیری دارد که پس من از چنین پیوستی ننگ داشته‌ام؟ اگر چنین هم بود باز نگیرم! من تاکنون در زندگیم از آنچه هرگز ننگ نداشته‌ام و حتی در آن فراغ بال هم بوده‌ام، نه این یا آن کاری بوده است که کرده‌ام. آنچه برای من همواره ننگین و زشت است، خود کار بد است و ته گفتن آن. و بالاتر از این: این هم زشت و پلید بود که نگویم، ولی بکنم. برای من خوبی و در خود کار است و نه در بازگوکردن آن! و حتی بازنگونکردن کار بد را هم بد می‌دانم؛ از این‌رو اگر نگیرم راست را زبونی و زشتی ارزیابی می‌کرم، نمی‌پیوستم، نه نمی‌گفتم.

کساینکه در آن اعلامیه‌ای که درباره آن دکل‌ها نوشتیم اگر فراموش نشده باشد، من سخت به خود نگردد بودم. البته می‌دانید که قرار نوشتن اعلامیه نبود، منتهای ما به حساب انتقاد از خود در نوشنده حسی و پراکنده آن اصرار داشتیم. گمان نمی‌کنم که در آن انتقادها هیچ‌گونه شیوه ماستمالی به کار نماید. راستی این است که حتی تندروی هم شده بود. بگذار همین جا بگویم که ما برای انجام آن حسی یک دوچرخه هم عملاً نتوانسته بودیم تهیه کنیم. ساعت چهار بعد از ظهر - اگر اشتباه

نکنم — و اپسین روز، مواد به دست ما رسید و قرار بود ساعت شش کارگذاشته شود. ما هیچ امکانی برای رساندن خود به محل نداشتیم مگر ماشین‌های شرکت واحد. که استفاده از آن هم به راستی بی خردانه بود. با این‌همه به خود سخت خود گرفتیم؛ و نه در درون خویش. بلکه بدان‌سان که به صورت اعلامیه پراکنده شود و همه بدانند، زیرا لاپوشانی هم اپورتونیستی است. به هررو ارزیابی ما چنین بود که چون انجام کاری را به گردن گرفتیم که عملأً بیش از گنجایش مادیمان بود، پس رفتاری اپورتونیستی کرده‌ایم. چرا باید وظیفه‌ای را به گردن گرفت و قولی را داد و به هررو نکرد؟

بایستی این هم همین جا افزوده شود که رفیق نادر در و اپسین دم نیز بر آن بود که نخست برویم و ماشینی را مصادره کنیم و سپس برنامه را انجام دهیم. و من نپذیرفتم. به هررو، در سراسر این ماجرا هرچه گناه است، یکراست به گردن من است و رفیق نادر به یکباره پاکیزه است.

ضمناً این شک که شاید رفیق مادر حتی نمی‌داند که دیگر «ما» بی وجود ندارد و آن «ما» اینک جزو «فداییان» است، آن رفیق را وامی دارد که از رفیق فاطمه بخواهد که از رفیق مادر بپرسد:

— رفیق! آیا تو می‌دانی که ما با کی هستیم؟

— من چه می‌دانم؟

— چطور چه می‌دانی؟

— من تنها می‌دانم که تو با آن رفیقی! رفیق مسئول مشهد.

— نه رفیق! من خودم و رفقای اینجا را نمی‌گویم.

— پس چه می‌گویی؟

— من می‌پرسم که آیا تو می‌دانی که ما جزو چه گروهی هستیم؟

— خب، آره! مگر ما جزو «چریک‌های فدایی خلق» نیستیم؟

ولی رفیق! رفقا! آیا بهتر نبود که اگر هم قرار بود بیشتر مسائل را در ذهن خود سامان دهید، دست‌کم به برخی واقعیات مادی و عینی حتی پیش‌پاافتاده‌ای که زیر دست و پایتان ریخته بود، اندک التفاتی می‌کردید؟ اگر چنین می‌کردید آن‌گاه بهمانند یک واقعیت عینی به‌سادگی می‌دیدید که بسا از شعرها و نوشه‌هایی که رفقا دانه و جوانه می‌نوشتند، بسته به زمینه کار، همواره از «چریک‌های فدایی خلق» یاد می‌کردند. آیا از اینجا نمی‌شد نتیجه گرفت که آنها این برداشت‌ها را از محیط خانه داشتند؟

همین جا بایسته است از داوری رفیق فاطمه نیز در این باره یاد شود:

چنان‌که رفیق مادر می‌گفت، داوری رفیق فاطمه درباره اینکه من به رفیق مادر گفته بودم که اعلامیه ارزش ماندگاری ندارد و من خود چنان جزوهای می‌نویسم که چنین ارزشی را داشته باشد، این بود که من سخن زشت و بدی گفته‌ام. و اصلأً بایستی چنین می‌اندیشیدم. این از این‌سو. حال بگذار از گفتگویی هم یاد شود که کمایش در همین زمینه میان رفیق مادر و رفیق فاطمه پیش آمد:

رفیق مادر: نادر شهید شد و رفت و فراموش شد.

رفیق فاطمه: مگر من می‌گذارم فراموش شود؟ چیزی می‌نویسم که برای همیشه بماند.
که گویا خواستش، نوشتن داستانی بود که قهرمانش نادر باشد. خب، اینک پرسیدنی است که مگر
من چیزی جز همین مفهوم را گفتم؟ بگذار داوری رفیق مادر را بازنویسم:
— من که به بحث و گفتگو وارد نیstem. من که نمی‌توانم زود پاسخ گویم. ولی اکنون متوجه
می‌شوم که باستی همان دم به رفیق فاطمه می‌گذتم که خب! مصطفی هم عین همین حرف تو را زده
ست!

و راستی را که چشم‌بستن به روی گفته‌ها و رفتار خود و با دیدگانی ترسایی به تک نیت‌ها و سخنان و کارهای خود نگریستن و در عوض هر یک از آنها را برای دیگری زشت و پلید دانستن، این خوب نه شیوه‌ای کارگری، که شیوه‌ای اپورتونیستی است!

۱۴. نزدیک‌های آذرماه بود که به تهران آمد. رفیق فریدون را دیدم. گفتگوهایی به میان آمد، ولی هرگز سخنی درباره سازمان دادن و این‌گون قضايا پیش کشیده نشد. در این رشته دیدارها به وارونه همیشه، بارها و بارها خاموشی گزیدم تا هرآینه رفیق فریدون سخنی دارد، آغاز کند. که نکرد. و تازه خود این خاموشی‌ها گویا تفسیرهای شورانگیز دیگری بود که بگذریم. به هررو، از دیدگاه من این سفر واپسین سفرم به تهران شمرده می‌شد. و از دیدگاه رفقا هم دست‌کم عمالاً همین معنی را داشت.
- بن، تنها دستگیری رفیق مادر و دستور رفیق مسئول مشهد بود که وادارم کرد باری دیگر به تهران بگردم.

نیکن آن بنا به تعریف واپسین بازگشت من به تهران، به سرانجام به راستی کمدی موزیکال نوینی شنید:

ضمن دیدارهایی که با رفیق فریدون پیش می‌آمد، یکباره هنوز دو سه روزی به آذربایجانه
سینه ز او پرسیدم:

- خب! داستان انقلاب چه می شود؟

غنجه کردن لبها. اندکی فرو رفتن ابروها در هم. نگاه کردن به دورگاه ذهنی. و خاموشی!
و من از آن رو که هنوز دو سه روزی به یکم آذرماه مانده بود دنباله آن را نگرفتم. و گذشت.
سین دیدار ما درست برای یکم آذرماه گذاشته شد؛ و در همین دیدار بود که می باستی چند کار
حمد شود:

- مشتی یاوه‌ها که من نوشته بودم، برای رفیق بیاورم.

- و پیامی برای مشهد داشت که بگوید تا برسانم.

— و من، واپسین کلام را درباره سرنوشت انقلاب یا شورش بشنو.

واز سویی دیگر قرار شد که پس از این دیدار، به سوی مشهد روانه شوم. و پس قرار شد که بلیط دیرترین ساعت حرکت ماشین‌ها را بگیرم. در آن فصل سال دیرترین ساعت حرکت، ساعت هفت شب بود. و پس همان را گرفتم.

لیکن ساعت قرار را گویا من اشتباه کردم. و در نتیجه دیدار انجام نشد، ولی به هررو، من تا ساعت شش و ده دقیقه در محل قرار ماندم.

حال چه باید بکنم؟ بمانم؟ بروم؟ چه کنم؟

هیچ پرسشی را نمی‌توانستم بدون ارزیابی زمینه‌های مادی و عینی آن پاسخ‌گوییم تا در نتیجه دست به کار شوم. ولی زمینه‌های مادی:

– یک چمدان یادداشت و نوشته و برگه‌های گوناگون داشتم که می‌بایستی به مشهد برم.

– این چمدان را همان روز به هنگام گرفتن بلیط به اتیار گاراژ سپرده بودم که بار بزنند.

– در دست خود نیز مشتی خنzer و پنzer از همین مایه داشتم که قرار بود مبالغی از آنها را تحويل رفیق فریدون بدhem.

– برای شب جای روشن و ویژه‌ای نداشتم که به روز برسانم. و بازگشت به خانه تکی هم پسندیده نبود. و البته نه اینکه مطلقاً شدنی نبود.

– در تهران هیچ جا و مکانی و خانه‌ای را رفقا و سازمان نمی‌دانستم و مطلقاً با رفیق فریدون در تماس بودم. و این تماس‌ها هم به یکباره خیابانی بود.

– محلی برای علامت‌گذاری با رفیق فریدون داشتم.

– هرچه بیشتر دیرکردن من در رسیدن به مشهد، برای رفقای همخانه‌ام نگرانی‌های فراون‌تری پیش می‌آورد.

با توجه به همه این واقعیات چنین ارزیابی کردم:

– رفتن من ولو بدون اندکی نشانی، عملأ و از لحاظ مادی برای رفقای تهران هیچ گونه گرننده عینی و مادی ایجاد نمی‌کند. البته ممکن است رفیق فریدون نگران شود. ولی این نگرانی صرفاً ذهنی است، هیچ گونه گرننده مادی و حتی هیچ گونه آلاخون و الاخونی موهم، ولی عملی هم به بار نمی‌آورد؛ زیرا من جایی را ببلد نیستم که ناگزیر به رهایش داشتم حتی موقتی آن شوند.

– در عوض در مشهد داستان چهره دیگری دارد. رفقای هم خانه من بایستی نگرانی خود را به عملی مشخص مبدل کنند.

– چون فاصله محل دیدار با محل علامت زیاد است و از سویی دیگر زمان حرکت ماشین نزدیک است، پس در کردار نمی‌توانم حتی کمترین نشانی که گواه رفتم به سوی مشهد باشد، از خود به جای گذارم.

– موضوع گذراندن شب، به هررو اهمیتی تعیین‌کننده ندارد. ولی وجود چمدان و

ت و آشغال‌های دستم قضیه را چهره دیگری می‌دهد. با آنها چه کنم؟

– حتماً رفیق فریدون علامتی خواهد زد. و دست‌کم برای فردا بعدازظهر. و چون من به آن پاسخ نمی‌دهم، او بهنچار و بدون درنگ به مشهد تلفن می‌کند، تا نگرانی خود را به اطلاع رفیق مادر برساند و او را برهاند، و البته تا بدان‌هنگام هم من در مشهد خواهم بود. و خودم پاسخ تلفن را خواهم داد و همه‌ی قضایا روشن می‌شود. و پس نگرانی ذهنی آن رفیق نیز از میان خواهد رفت.

بر بنیاد همه‌ی ارزیابی‌ها بود که مهم‌تر دیدم به سوی مشهد روانه شوم و شدم.

به پرگویی نیازی نیست که من خود دست‌کم برای اینکه از سرنوشت واپسین انقلاب آگاه شوم، تا چه اندازه دوست داشتم که آن دیدار و یا به هررو، دیدار دیگری انجام می‌شد. که بگذریم.

به هررو، به سوی مشهد به راه افتادم. و البته رفیق فریدون را در نگرانی گذاشت. به مشهد می‌رسم. بنا به قراری که بود، رفیق مسئول مشهد را می‌بینم. ماج و بوسه همیشگی رفیق به‌پاست. داستان را برایش می‌گویم. و البته با اطمینان اینکه من ساعت قرار را درست رفته‌ام، و پس اگر رفیق فریدون اشتباهی نکرده باشد، شاید اتفاقی افتاده!

از تهران تلفن نمی‌شود. رفیق مسئول مشهد چند روز دیگر روانه تهران می‌شود. رفیق فراموش نمی‌کند و رابطه افسار من و میخ طویله تلفن را برقرار می‌کند؛ و البته هرگز تلفنی هم نمی‌شود. هرچند قرار بود که دست‌کم در رابطه با این پیشامد واپسین، زنگی زده شود، ولی زده نمی‌شود. خیر است! رفیق از تهران بازمی‌گردد! دیدار انجام می‌شود برنامه ماج و بوسه همچنان بر جاست. ولی داستان حرکت من به مشهد:

– رفیق فریدون یک ساعت زودتر بر سر همان قرار آمده است. نیم ساعت بعدی را هم به گمان اینکه مبادا محل قرار اشتباه شده باشد، به فلان جا رفته. و سپس علامت زده. و از قضا همان شب رادیو خبر‌های دلوایس‌کننده‌ای داده. در رادیو از تو و فاطمه نام بردۀ می‌شد. و پیاپی خواسته می‌شود که اسناد را زودتر برسانند. برای رفقا شکی نمی‌ماند که تو دستگیر شده‌ای. البته فرداش با رفیق فاطمه گفتگو می‌شود، معلوم می‌شود که تازه به خانه خیابان کوشک رسیده‌اند.

– خب! اگر رفیق مطمئن به دستگیری من شده پس چرا بدون درنگ به مشهد تلفن نکرده و رفقا مادر و بچه‌ها را آگاه نکرده که خانه را رهای کنند؟

– او می‌دانست که مادر با من قوار دارد.

– ولی آیا این راه می‌دانست که من با رفیق مادر درست برای چه روزی قرار گذاشته‌ام؟
خاموشی!

خاموشی! اندیشه. رفیق مسئول مشهد! قرار تو و رفیق مادر خودش سه چهار روزی به درازا می‌کشید. تا آن زمان وظیفه‌اش چیست؟ و تازه روشن است که من یک قرار حداقل و یک قرار حداقل‌با او داشته‌ام؛ و پس، او ناچار است که تا قرار حداقل‌باش که شما نمی‌دانید چه زمانی به پایان

می‌رسد، صبر کند. و پس از این قرار است که او بایستی برای تو علامت بزند و تازه سه چهار روز هم در انتظار بماند. پس چرا از فن حاضر جوابی استفاده می‌کنی، ولی چیزی را مسی‌گویی که درست نیست؟ بگذریم.

ولی شوربیخش ترین بخش ماجرا آنجاست که رفیق مسئول مشهد با لبخند فاتحانه‌ای می‌افزاید:

— رفیق فریدون گفت فقط به تو بگوییم «ای والله»! گفت فقط همین را بگو!

خاموشی! شرمداری! اندیشه!

درباره این «ای والله» همان شب و پس از آن بارها و بارها اندیشیدم. مفاهیم فراوانی از آن ساختم. برایم تکان‌دهنده بود ولی یک چیز را که هرگز نتوانستم دریابم این بود که آیا «ای والله» انتقاد، نظر، و خلاصه کاری سازمانی و چریکی است؟

در پایان همین دیدار بود که رفیق مسئول مشهد گفت:

— فردا شب فلان ساعت رفیق فریدون تلفن می‌کند. آنچه را که پس از احوالپرسی و تعارف می‌گوید خوب به یاد بسپر و یا یادداشت کن، مثل دفعه پیش، رمز در همان‌هاست.
— باشد.

خوشحال شدم که خود به خود فرصتی هم پیش می‌آید که از رفیق، به هررو، از بابت آن ماجرا پژوهش جویم.

رفیق در ساعت تعیین شده تلفن کرد. احوالپرسی‌های کشکی آغاز شدند. و دنبال شدند. دنبال شدند؛ دنبال شدند و به ناگاه تلفن قطع شد و هرگز هم وصل نشد.

دو سه ساعتی به انتظار گذشت. اندیشه‌های گوناگونی به مغز رسید. ماجرا دو رو بیشتر نگرفت: یا اتفاقی افتاده و یا رفیقی که پیام «ای والله» را فرستاده بود که دست‌کم برای من تکان‌دهنده بود، ضمناً دست به رفتاری زده که به هیچ‌رو نمی‌شد حتی برای یک آن هم شده انتظار چنین کاری را از او داشت: تلافی جویی و انتقام‌گیری بر پایه دوخت و دوزهای ذهنی، آن هم در روابط سازمانی! و این دیگر خیلی خیلی اندوهبار بود. و دست‌کم.

اینک چه باید کرد؟ تلفن شده و سپس بریده شده؛ و این هر دو شک در میان است. چه باید کرد؟ آیا می‌شود به یکباره به شک نخستینی که پیشامدی رخ داده است، تکیه کرد؟ دشوار! به شک دوم چه؟ ساده‌ما پس آیا درست است که به یکباره بر پایه شک دوم برنامه ریخت؟ پاسخ هر کس هرچه باشد، راهی که عملاً پیموده شد، راهی بود که از ترکیب این هر دو شک به دست آمد: هرچند با توجه به دو سه ساعتی که تاکنون از گسترش تلفن گذشته و هیچ نامنی پیش نیامده و دیده نشده، منطقی نیست که ماجرا را ماجرا بینگاریم، با این‌همه اگر به راستی پیشامدی امنیتی در میان باشد، چه؟ پس بهتر است رفقا مادر و دانه و جوانه از خانه بروند، بروند یک مسافرخانه‌ای تا بینیم چه می‌شود.

ولی خود من چه؟ چون منطق مادی حکم می‌کند که رفیق با هماندیشی و سنجش دیگر رفای مرکزی، دست‌کم بچگی کرده است، پس من در خانه می‌مانم.
و پس همین کارها نیز انجام شد. رفقا نیم‌شبان به راه افتادند؛ به سوی مسافرخانه‌ای. و من ماندم.
روز و ساعت دیدار با رفیق مسئول مشهد پیش آمد.

نخست گفته شد که چون رفای هم‌خانه من مشتی چیزها تایپ و پلی‌کپی کرده بودند، قرار بود که در این دیدار، نه تنها رمزهای رفیق فریدون را برای رفیق مسئول مشهد بیاورم، همچنین قرار بود که این کارهای رفقا را نیز بیاورم؛ و پس، همه آنها را در یک چمدان نیمچه‌ای می‌شد، بسته‌بندی کرده و همراه بردم.

این هم باستی زودتر گفته شود که رفیق مسئول مشهد، مرتب‌ترین و منظم‌ترین و یا وقت‌شناس‌ترین رفیق فدایی بود که من با آنها آشنا شده بودم. درست وارونه رفیق فریدون که وقت‌ناشناس‌ترین بود. که داستانش می‌آید.

ولی «قصرا» رفیق مسئول مشهد این بار که گمان می‌کنم برای نخستین بار بود، سر وقت نیامد؛ و البته درست نیم ساعت بعد هم نیامد. پس از بیست و چند دقیقه پیدایش شد. با لبخندی گویا! و بی‌آنکه حتی اندکی توضیح درباره علل دیرکردش بدهد، گویی نیازی نبود.

روشن است که نخستین گفتار من پیرامون تلفن تهران بود:

— رفیق فریدون به ناگاه تلفنش قطع شد و دیگر هم تلفن نکرد.
—!

و قیافه‌ای که بیا و ببین! که من یک‌بار دیگر هم چنین قیافه‌ای را البته بسی زودگذر، از او دیده بودم. (۱۳)

به هر رو، گفتگوهایی پیش آمد. رفیق به گردن گرفت که به تلفن‌خانه برود و جویا شود که آیا سیم بریده شده یا درست است. ضمناً من هم وضع رفای هم‌خانه را برایش بازگهشم. رفیق چنان‌که خود می‌گفت، از تلفن‌خانه پرسیده بود. و البته شنیده بود که سیم آزادی نگرفته است.

— پس، رفیق چه می‌شود کرد؟

— دو سه شب دیگر هم صبر کنید، اگر پیشامدی نشد، که چیزی نیست!
و برای اینکه نمایش هرچه بیشتر طبیعی باشد، رفیق حتی یک‌بار هم از من خواست که شب را به خانه نروم. و پس، مرا چشم‌بسته به اتاق تکی خود برد.

به هر رو، آن «دو سه شب» جادویی هم گذشت. رفقا به خانه برگشتند.

آنچه در این میان گفتن دارد این است که این دوره از قوارهای رفیق مسئول مشهد روی هم رفته با دیرکردن و حتی نیامدن و علامت‌گذاری آمیخته شد. تا اینکه این هنرهای گویا کارگری، مرا واداشت که یک‌بار به رفیق بگویم:

بین رفیق! اگر به راستی رفقا مطمئن هستند که آن سان آمدن به مشهد نادرست بود، خب، تنبیه‌ی سازمانی برایم تعیین کنند تا انجام دهم؛ البته من خود برای خود تنبیه‌ی در نظر خواهم گرفت، ولی سازمان هم باید بگیرد.
خاموشی. اندیشه...

آیا گفتن آن سودبخش است که البته هرگز چنین تنبیه‌ی به روشنی تعیین نشد و همان رشته ادا اطوارها دنبال شد؟

رفیق فریدون روی هم رفته سر قرارهایش دیر می‌آید. و این دیرکردها چنان‌که خودش می‌گوید کار معمولی اوست، یعنی روی هم رفته سر همه قرارهایش دیر می‌رود. و چرا، خودش این طور برahan می‌آورد:

— کارها زیاد است. راهبندان است. دیر می‌شود!

ولی اندیشیدنی است که آیا این برhan حتی به ظاهر هم منطقی است؟ راستی را که حتی بنا به هندسه مسطحه هم منطقی نیست. و چرا؟

چنین گیریم که رفیق فریدون همواره پاتزده دقیقه‌ای دیرکرد داشته باشد. و نیز چنین گیریم که رفیق در یک روز بایستی پنج تن را ببیند. روشن است که اگر بنا به قانون «کار زیاد، راهبندان، دیرکرد» برای نخستین تن یک ربع دیر برسد، برای دیدار دوم بایستی نیم ساعت دیرکرد داشته باشد، زیرا حتماً باز هم همین قانون «کار زیاد، راهبندان، دیرکرد» برپاست. و پس، بنا به این قانون پولادین، پنجمین دیدار بایستی با یک ساعت و ربع دیرکرد انجام گیرد، حال آنکه چنین نمی‌شود. رفیق گویا برای همه همان یک ربع را دیرکرد دارد. از این‌رو اینها که می‌گویند به یکباره توجیه‌ند، و نه دلیل؛ و توجیه ناب! و تازه اگر هم دلیل بودند، باز هم پذیرفتند نبود، زیرا می‌بایستی برای آن اندیشه‌ای می‌شد. که البته به اندیشه‌های پیچیده و خدایی اعجازاتگیزی نیز نیاز ندارد. رفیق می‌تواند همه قرارهایش را برای یک ربع پس از آن ساعتی که می‌خواهد بگذارد، بگذارد.

آیا نیازی به آن هم هست که برای نادرستی دیرکردن به‌طورکلی و آن هم در زندگی چریکی و آن هم در وضع کنونی جنبش به‌طور خاص، به برhan خلف و قوانین حمورابی چنگ انداخت؟ ولی غرض از طرح این موضوع در اینجا، تنها خود آن نیست؛ همچنین این است که گفته شود که آن رفیق پنداشته است که رفتن من به مشهد و نماندنم و علامت نزدنم در تهران، به تلافی دیرکردن‌های فراوان او بوده است. که البته این هم همان پندار است! «خیلی هم ممنون»!
من دلایل رفتن به مشهد را گفتم، حال این دلایل چه درست و چه نادرست، هر کدام باشند، به هررو، علت رفتن من به مشهد همان‌ها بودند، و نه هیچ چیز دیگر؛ و از جمله تلافی دیرکردهای رفیق فریدون!

البته من از دیرکردن، از سوی هر کس باشد، ولو خودم، سخت بیزارم. بدم می‌آید. از توجیه آن هم

بدم می آید. اصولاً از توجیه گری بدم می آید، ولی اینها هیچ کدام نمی تواند مرا در روابط رفیقانه به تلافی جویی بجهنهای هرزه وادارند. گذشته از همه اینها، چه از نظر من و چه از نظر رفقا، آن سفر من به تهران، واپسین سفرم به تهران شمرده می شد. آیا ابلهانه نیست که من تلافی جویی ها از رفیق فریدون را برای دیرکردهای فراوانش، در یک چنین هنگامی انجام دهم؟ آن هم در واپسین دیدار این سفر؟ بگذریم! رفیق مسئول مشهد به تهران بازگشت. برنامه افساربندان مو به مو انجام شد. منگله هایی هم به افسارم آوریخت: یکی از همین روزها درباره ماجراه تلفن به وسیله همان رفیق توضیح داده خواهد شد. که البته چنین تلفنی نشد. و پس بهناچار پیوست آن هم که توضیح آن ماجراه زرین باشد، نرسید. سفر دیرپای رفیق به تهران به پایان رسید. به مشهد بازگشت. یکدیگر را دیدیم. ماج و بوسة همیشگی رفیق سر جایش بود. شهادت رفیق حسن نوروزی هم پیش آمده بود. برای من دیگر حال حتی آن هم نبود که برای دیدن پرده های دیگر نمایش باشکوه «تلفن گستته» از ماجرا پرس و جو کنم. در عوض رفیق خود از آن یاد کرد:

– ولی قطع تلفن! رفیق گفت که رمز در همان احوال پرسی ها بود دیگه!
– اگر چنین بود که تو هم می بایستی می دانستی دیگه!
و نگاهی که رفیق بس کن! زشت است!

و راستی که این دروغها و رفتارها و نمایش ها یعنی چه؟ هرچند بچگانه، با این همه اگر می خواستید که تلافی آن از تهران آمدن مرا درآورید، که پس چرا دارید پیاپی توجیه می کنید که نه، این چنین نیست و آن چنان است. تلافی ای که من ندانم تلافی است و در نتیجه درنیابم که رفقا به این هنر نیز آراسته اند که به چه درد می خورد؟ و اگر می خواستید که با این نمایش ها مرا خر کنید. که رفقا! من خرم! خر که نیازی به خر کردن ندارد. خر، خر است. آدم را باید خر کرد تا عمل خر کردن انجام شود. گذشته از این، اگر به راستی می خواستید مرا خر بکنید که آخر رفقا! اگر رفیق آن هم در شرایطی این چنین دشوار و طریف که جنبش دارد، تا بدین اندازه یابو باشد که حتی چنین دوز و کلک های کردکانه ای را نیز درنیابد، که هرگز نمی تواند حتی یکی از دسیسه های پلیس سیاسی را دریابد. و بهناچار پیوسته به گونه یک خطر بالقوه در زیر سینه جنبش پنهان است. و پس، هم نشینی با او به چه درد می خورد؟ چرا باید این سان یارگیری کرد؟ و تازه آیا جز این است که آن منشی که به آدمی می آموزد که دیگران خرو نادانند، و خود خردمند و زیرک بی همتایی است، منشی کارگری نیست و منشی اشرافی و پوسیده است! رفقا! انسان ها را، حتی آنها را که سخت کودن و ساده دل می نمایند، زیاد زیاد هم نادان و کودن نینگارید. حتی آنها که یابوهای سخت فرسوده ای به چشم می خورند باز هم در بسا موارد دارای آن اندازه هوشمندی و مغز زنده هستند که دست کم اندکی از پیچیدگی های زندگی عینی خود را دریابند.

من این یادآوری ها را مطمئناً از آن رو نمی کنم که به خودم مربوط است. من که خودم خر هستم و

پس، دربارهٔ من مهم نیست؛ و راستی را می‌گوییم. اینها همه دربارهٔ من می‌گزند. و گذشته است، آن‌هم با پوزخنای آمیخته با اندوه‌ها من این یادآوری‌ها را به‌ویژه از آن‌رو می‌کنم که این چنین برداشت‌ها برای جنبش سخت مرگبار است.

رفقا! هر گاه دیگران را کرگدن انگاریم، درحالی که آنها به راستی کرگدن نیستند، آن‌گاه ما خود گول خورده‌ایم، نه آنها. آیا نیازی بدان هم هست که به یاد آوریم که مثلاً حزب توده چگونه دشمن را پیوسته سخت ناچیز و نادان می‌پنداشت؟ و این پندار را نیز القا می‌کرد؟ و آیا همچنین نیازی بدان هم هست که از سرنوشت آن خدای هوش و زیرکی و این خدای نادانی و بی‌خردی، یادی بشود؟ گمان می‌کنم نیازی نیست: ولی برآنم که نیاز دیگری هست: ریشهٔ این گون داوری‌های حزب توده دربارهٔ دستگاه آن بود که حزب توده اصولاً جامعه و تودهٔ ایران را نادان می‌انگاشت و دستگاه طبقهٔ چیره را نیز به‌چون بخشی از این جامعهٔ خران و بی‌خردان دست‌وپاچلفتی، بهناچار نادان به شمار می‌آورد. پرسیدنی است: میان آن‌کس که می‌خواهد دیگری را خرکند و دست به کار می‌شود، با آن‌کس که وانمود می‌کند که به راستی خر شده و در نتیجه نفر نخستین خود را پیروزمند احساس می‌کند، به نظر شما کدام‌یک خر شده‌اند؟

پس همواره به یاد داشته باشیم که در پیکار خود بسته به شرایط، ما موظفیم برای اینکه هماوردی را که می‌خواهد ما را گول بزنند، خود گول بزنیم، به او چنین بقولانیم که نقشه‌هایش به‌خوبی گرفته است و ما سخت گول خورده‌ایم، این است خود یک شیوهٔ خاک‌کردن کسی که می‌خواهد ما را خاک کند؛ که بگذریم.

در پایان این بخش یک چیز هم هست که باید افزود: به دنبال ماجراهی آمدن من از تهران، یگانه پارتی من که همانا رفیق فریدون باشد نیز نه تنها از دست رفت بلکه به استوارترین مخالف نیز دگردیسی پذیرفت. یا هو!

۱۵. بهناگاه رفیق مسئول مشهد خواست که گهگاه نیز با رفیق مادر دیدار کند. شکی نیست که این کار خوبی بود. و هرچند آن رفیق به یاد نداشت، ولی اگر خواب ندیده باشم، به یاد داشتم که از همان آغاز رفتن به مشهد از آن رفیق خواستم که هر جور شده گاه‌گاهی نیز رفیق مادر را ببیند، ولی رفیق بر آن بود که بایستگی ندارد. اینکه همان که بایستگی نداشت، بایستگی یافته بود. خب! دیالکتیک است و شدن. و باید بشود. که نشدن، خود نشدنی است. به هررو، باز هم بایستی افزود که این تغییر رأی به هر دلیل بود، باز، نه تنها در اصول خوب بود، در روند این ماجراهای جیمز باندی و هترنومایی‌های روانی‌خش نیز خوب بود.

ولی برداشت من: رفقا می‌خواهند مزهٔ دهن رفیق مادر را نیز بدانند تا دریابند که تصمیم‌شان بایستی با من به‌تهاجی پایان پذیرد یا رفیق مادر و در نتیجه رفقا دانه و جوانه را نیز دربرگیرد؟

البته اگر رفقا سخنان رفیق مادر به رفیق فاطمه درباره جدایی سازمانی که گویا من گفته بودم، خوب ارزیابی می‌کردند، روشن می‌شد که رفیق مادر خود را آشکارا آماده اعلام کرده بود. و پس، دیگر نیازی به سُنداش تازه نبود. با این‌همه چون می‌شد گمان کرد که رفیق مادر با افسون ابلیسی من «اغفال» شده است، خب، سُنداش‌هایی با یستگی می‌یافت و بگذار بیابد.

در زمینه دیدار رفقا مسئول مشهد و مادر، از رفیق مسئول مشهد خواستم:
— قرار منظمی با هم بگذارید که من اصلاً ندانم، تا برای هر بار دیدارتان نیازی به پیغام من و در تیجه آگاهی من نباشد.

خاموشی!

البته من این پیشنهاد را از آن رو کردم که رفقا بدانند من از هیچ‌گون کندوکاوی نه تنها ناخرسند بیستم، بلکه بسی هم خشنودم.

به هررو، همین درخواست را از رفیق مادر هم کردم که در دیدارش با رفیق مسئول مشهد طرح کرد. و کرد و پاسخ شنید:

— لازم نیست. اگر باز هم نیازی به دیدار بود، می‌نویسم می‌دهم به رفیقمان بدهد. به هررو، گفتگوهایی کردند. که رفیق مادر چکیده‌ای از آنها را گفت. برداشت من این شد که رفیق سُنداش‌هایش را دلپذیر نیافت.

سپس رویدادهای دیگر رخ داد که در روند آنها رفیق مادر نیز دستگیر شد.

رفیق مادر دستگیر شد. اینکه چرا؟ فعلاً بماند. رفیق مسئول مشهد دستور داد که رفقا دانه و حواله، به همراه من به تهران بازگردیم.

در تهران کجا برویم؟ جایی نداشتیم! این موضوع با رفیق مسئول مشهد در میان گذاشته شد. قرار بشه هرگون شده، بگذرانیم تا رفیق فریدون را ببینیم و او سامان کارها را بدهد. پس قرار شد که من ای رفیق فریدون علامت بزنم و او هم بباید و دنباله کار!

پرسیدنی بود که اصولاً چرا رفیق فریدون با یستی به محل علامت بباید تا علامت را ببیند و حواله کار؟ پس از رفیق مسئول مشهد پرسیده شد. رفیق پاسخ داد:

— من همین امشب برای رفیق فریدون تلفن می‌کنم و به او می‌گویم که به محل علامت بباید.
— پس بگو از همین فردا بباید.
— بایشد.

تمتاً رفیق مسئول مشهد گفت:

— بیهتر است یک قرار هم با یکدیگر در تهران بگذاریم.
— چه عیب دارد!

پس، قرار شد که از ده روز دیگر به مدت نمی‌دانم یک هفته یا ده روز، من از فلان جا بگذرم. ما به راه افتادیم. نخستین پرسشی که در مغزم جوشید: چرا رفیق مسئول مشهد با خودش هم قرار جدایگانه‌ای گذاشت؟

پاسخ‌های خوبشینانه و بدینه، هر دو ستون‌بندی شدند. ولی پاسخ واپسین، یعنی پاسخ واقعی را خود واقعیت می‌داد؛ و پس، داوری واپسین هم ماند برای پس از جلوه‌گری واقعیت! نگاه کنید به ششمین نامه.

به تهران رسیدیم. علامت‌زدن آغاز شد. به مدت یک هفته، هر روز. پیاپی، ولی «قضا را» هیچ پاسخی داده نشد. رفیق فریدون به سر قرار نیامد.

این یک هفته را به دامان طبیعت پناه بردیم. برای خواب. که گمان می‌کنم این بخش، دست‌کم برای رفقا دانه و جوانه آموزنده بود. تا آینده چه نشان دهد.

نیامدن رفیق فریدون بیش از آن آموزنده بود که دیگر جای داوری را به زمان‌های آینده وابسته کند. برداشت من! رفقا مرا اپورتونيست تمیز داده‌اند. و بهنچار تصمیم خود را گرفته‌اند، ولی بی‌گفتگوست که این یک تصمیم و تمیز شخصی نیست که تنها به رفیق فریدون وابسته باشد، این یک تصمیم و تمیز سازمانی است؛ پس، رفیق مسئول مشهد هم در آن شریک است.

لیکن این داوری‌های رفقا، چه درست و چه نادرست، جای خود دارد، ولی چرا آن را سرراست و پوست‌کنده طرح و دنبال نکردند؟ و گذشته از این: اگر این تمیز و تصمیم یک تمیز و تصمیم سازمانی است، پس، دستورهای گوناگون رفیق مسئول مشهد درباره اینکه من باستی چه کنم و چه نکنم، پس قرارهایش و دیگر قضایا، اینها چیست؟ و بهویژه دیگر به او چه که برای من تعیین تکلیف کند که به تهران بازگردم یا در مشهد بمانم و یا به کهکشان‌ها بال کشم؟

خب! اینم یه شکلشه!

به هررو، هرچه بود، واقعیت عینی این بود که رفیق فریدون نیامده بود. و این، خود به هیچ رو به معنی آن بود که تلفنی نشده بود و یا نمی‌دانست. این ریشه دیگری داشت. و این ریشه بنا به آنچه تاکنون نیز گذشته‌هایی از آن گذشت، یکراست به من مریوط می‌شد. واپسین سخن این بود که رفقا بهویژه پس از آن رفتن من به مشهد، تصمیم واپسین را گرفتند: پالایش «چریک‌های فدایی خلق» از وجود عنصر پلیدی چون من! و این تصمیمی بود که تا آن زمان تنها یک رأی برای اتفاق آرا کم داشت، آن هم رأی رفیق فریدون بود. پس از آن به مشهد رفتن من، این رأی نیز داده شد. و به خط نستعلیق و با قلم درشت!

ولی اینها همه یکجا، واقعیت عینی اینک این بود که رفقا دانه و جوانه بودند و من. و پرسش بنیادین نیز اینکه: اینک چه باید کرد؟

پاسخ فوری نهایی این شد که نخست جایی بگیریم. سپس برای رفقا کاری جور کنیم. تا بعد.

جایی گرفتیم. کار جور کردن را گذاشتیم برای پس از پایان قراری که با رفیق مسئول مشهد در تهران گذاشته شده بود، زیرا، به هررو، با آن رفیق قراری گذاشته شده بود. و پس بایستی رفت. و رفتم. پس از چند روز رفیق پیدایش شد. ماج و بوسه و درآغوش‌گیری همیشگی. متنهای با نعنادگی بیشتر و گذشت. اندکی گفتگو. کمی راه رفتن. دمی نشستن. و سرانجام:

— رفیق! فردا بچه‌ها را بیاور تحويل بدء!

— باشد.

و اندیشه!

فردا آمد. در این فردا — چهارشنبه هشتم اسفندماه ۱۳۵۲ (۱۴) رفیق فریدون هم آمد. دستی داد. و فشاری هم بدان افزود. ولی بچه‌ها نیامدند. اشتباهی برایشان در محل دیدار رخ داده بود؛ و بهناچار قرار تحويل ماند برای فردای دیگر. در همین دیدار بود که ضمناً گفت:

— چون ما تازه دو سه روز است که اتاق گرفته‌ایم، و من هم اکنون جایی ندارم که بدون درنگ عوض کنم، پس بهتر است تا چند روز دیگر هم رفقا با من باشند تا جایی پیدا کنم و با هم بیرون آییم، متنهای آنها همراه شما بیایند و من هم بروم. که گذشته از اینکه انکاستش در خانه بهتر است، ضمناً اگر برای بچه‌ها پیشامدی هم روی داد، ترکشش به من هم نمی‌کشد.

که البتہ رفیق مسئول مشهد بر پایه امنیت بچه‌ها که گویا نزد من وجود نداشت، و رفیق فریدون با دلداری دادن به من که جایی که بچه‌ها می‌روند، حتماً دست کم تا چند روز دیگر امن خواهد بود، به هررو، عملأً نپذیرفتند، هرچند آشکارا هم پاسخ ندادند. پس، من زیاد درنگ نکردم و گفتم:

— خب! خب! باشه! باشه! نمی‌خواه! همان فردا! اصلأً نمی‌خواه! مهم نیس! یه طوری می‌شه! در پایان همین دیدار بود که باز هم رفیق مسئول مشهد یک قرار ثابت هم برای خودش و من در تهران گذاشت:

— اگر احتمالاً قرار تو با فریدون بریده شد، هر روز صبح و بعدازظهر، ساعت‌های فلان و فلان از فلان جا بگذر!

— چطرب؟ هم صبح و هم بعدازظهر؟ تا کی؟

— خب! تنها همان بعدازظهرها!

— ولی تا کی؟ تازه بهتر است محلی برای علامت بگذاریم.

— باشد! کجا؟

— هر جا می‌خواه!

— من همین الان حاضرالذهن نیستم. می‌نویسم و می‌دم رفیق فریدون که در دیدار بعدی برایت بیاورد.

— باشد.

و اندیشه!
ورفت.

فردای دیگر هم آمد. بچه‌ها تحویل داده شدند. رفیق فریدون تحویل گرفت. نامه‌ای که رفیق مسئول مشهد و عده داده بود، نرسید. هرگز نرسید. رفیق فریدون قرار دیگری هم با من گذاشت. این قرار هم انجام شد. دیدار کوتاهی بود:

— خب رفیق! من کار دارم و باید زودتر بروم. ضمناً چند روزی هم در ارتباط با جریانات اخیر باشیستی بروم مسافت. قرار باشد برای فلان روز فلان ساعت فلان جا.

— باشد.
و رفت.

فلان روز و فلان ساعت به فلان جا رفت، رفیق فریدون نیامد. نیم ساعت ضامن را هم ماندم، نیامد. پس ارتباط دوباره گستیست. چه باید کرد؟ آنچه من کردم این بود: به مدت یک هفته یا ده روز درست نمی‌دانم، هم به محل علامت با رفیق فریدون رفتم و هم به محلی که رفیق مسئول مشهد گفته بود. از هیچ‌کدام هیچ خبری و هیچ اثری نشد. همین!

۱۷. چندی گذشت. یک روز تصادفاً — که گویا این «تصادفاً» درست همان چیزی است که رفقاً باور ندارند. این هم عیبی ندارد بگذار چنین باشد. زندگی داور نهایی است — به هررو، یک روز تصادفاً به یکی از «مجاهدین» برخوردم. پس از مشتی گفتگوها و خبردادن‌های او و اظهارات من که خبری ندارم و شگفتی او که چطور اینها را نمی‌دانی؟ که بیشترش به خودتان مربوط است! سرانجام ناگزیر شدم که بگویم:
— آخر رابطه‌مان گستته است!

— یعنی چه؟

— یعنی همین!

— یعنی تنهایی؟

— آره! تنها مثل ابلیس!

— پس زودتر وصل کنیم.

— نه.

— چرا؟

— بگذار قدری بگذرد تا ببینیم چه می‌شود!

— مگه چی شده؟

— چون نمی‌خوام فعلاً راستش را برایت بگویم، پس مپرس.

— نه نمی‌خوام فضولی کنم.

خلاصه مشتی استدلال و اندرز از او و مشتی ناز و سرکشی از من. دنباله داستان ماند برای دیدار دیگر.

دیدار دیگر انجام شد. در روند گفتگوهایی که در این زمینه شد، او سرانجام گفت:

— پسری به پدرش گفت: بابا! هرچند اجازه ندهی من می‌روم، ولی خودت اجازه بده که بروم مسافرت. و پدر هم به ناچار خودش را سبک نکرد و اجازه داد. حالا تو هم خودت می‌دانی، ولی بگذار بگوییم که تو را پیدا کردیم، زیرا، اگر هم موافقت نکنی، به هررو، ما از نظر سازمانی و روابط خودمان این کار را خواهیم کرد.

— خیلی خوب! آزادی! هر جور خودت خواستی بکن، من هم موافقم!

مجاهدین گفتند و قراری گذاشته شد. رفیق فریدون آمد. و در پیرامون این گستاخ ارتباط گفت:

— مسافرت من طولانی شد. آن رفیق هم در تهران نبود.

این، یگانه توضیحی بود که رفقا در سراسر این ماجراهایی که یاد شد، دادند. دیگر ماجراها مطلقاً بدون توضیح گذشتند. بگذریم.

سه چهار قرار دیگر هم گذاشته شد. که باز یکی از آنها به علامت‌گذاری کشید. و باز هم قراری گذاشته شد. که باز هم رفیق فریدون نیامد. علامت هم زدم. که پاسخ نداد. و باز اکنون هم که این جملات را می‌نویسم، ارتباط همچنان گستاخ است!

۱۸. آیا منطقی نیست بیندیشیم که در آن رشته دیدارهای واپسینی که با رفیق فریدون انجام شد، بعویظه گفتگوهاییمان پیرامون روابط و اندیشه‌هاییمان، و به هررو یک تعیین تکلیف پوست‌کنده و سرراست و رویاروی دور می‌زد؟

چه چنین اندیشه‌ای منطقی باشد و چه نباشد، واقعیت این است که چنین نشد.

گفتن اینکه گفتگوهای ما در این سه چهار دیدار واپسین و ضمن توجه به شرایطی که داشتیم، چه بود، بی‌گمان از خود واقعیتی که به گونه‌ای عینی پیاده شد، رشت تر نیست؛ و پس نگفتن ندارد که این گفتگوها که همواره هم از سوی رفیق فریدون سر انداخته می‌شد، یا درباره خاورمیانه بود و یا درباره گرفتن اسلحه و یا مشتی سخنان پراکنده دیگر، و به هررو، چیزی جز گپزادنی خیابانی و گذرا نبود. ولی پرسیدنی است که خوب چرا من خود طرح نکردم؟ علت آن بود که من اصولاً با طرح شفاهی میانه‌ای نداشتم. حتی پیش خود قرار گذاشته بودم که اگر هم رفیق فریدون پیش کشید، من تنها با یکی از این دو شرط آمادگی خود را برای پاسخ و بررسی اعلام دارم: یا کتبی باشد، و یا ضبط صوت بگذاریم! گذشته از این، از سویی دیگر، همین که یکی دو بار دیدار و گفتگوهاییمان را با معیارهایی که از رفقا داشتم ارزیابی کردم، دیگر خود را موظف کردم که نوشتن را آغاز کنم، و کردم که آنچه اینک در دست است، فرآورده همان اقدام است.

پرسش دیگری هم هست: چرا همین کار را از همان آغاز نکردم؟

پاسخ: در گوهر این کار یک عیب اساسی وجود داشت – که اینک هم دارد – و آن اینکه بدین سان من خود هم بُرنده و هم دوزنده، هر دو بود؛ البته که چنین شیوه‌ای ستوده نیست. با این همه روند رویدادها و نمایش‌ها و ادارم کرد که به هررو، باز هم به همین شیوه پناه برم. پذیرش این شیوه از سوی من یک دلیل بنیادین داشت:

این شیوه چه بهترین باشد و چه نباشد، به هررو، یک خاصیت دارد، موضوع را آشکارا و کتبی در میان می‌گذارد.

بگذار این هم همین جا افزوده شود که چون جای مناسبی برای نوشتن نداشتم، به شیوه محصلین از گوشة پارک‌ها بهره گرفتم. درست به همین دلیل بود که عملاً توانستم تنده و پیاپی پیش روم. و نیز چون جای مناسبی هم برای نگاهداری آنها نداشتم بهنچار هر بار که می‌نوشتم، آنها را در خرابه دوردستی به زیر مشتی خاک به امانت می‌گذاشتم.

نیک‌اختری رانگر، یک‌بار که پیش‌نویس‌ها تقریباً رو به پایان داشت، رفتم و دیدم که جا تراست و بچه نیست. و بداخلتری رانگر: بخش‌های اول آن را با کارین دونسخه‌ای نوشته بودم و نسخه دوم را به خاک دیگری امانت داده بودم، این خاک خیانت نکرده بود و پس آنها را برداشتم و دنبالش را گرفتم. این شد که اینک پیشکش می‌کنم.

باز هم نیک‌اختری رانگر: نسخه اصلی پیش‌نویس اینها را باز هم به خاک دیگری به امانت سپردم، که باز هم خیانت کرده و باز هم بداخلتری رانگر: این بار این نوشته را از آغاز تا پایان دونسخه‌ای نوشته بودم، و پس دوباره – که سه‌باره آنها را نوشتم، و اینکه اینک پیشکش می‌شود، آن سه‌باره‌ای است.

۱۹. اکنون برایم دشوار است باور کردن به اینکه رفقا از این نامه نیز همان دریابند که به راستی نیت و خواست من است. البته، اینکه رفقا چه شکی نکنند، چه شکی نکنند، به هررو، یک چیز هست: برای خودم هیچ شکی نیست که همه آنچه را که نوشتتم راستی را پیش چشم داشتم و راستی را به راستی نوشتتم؛ و این، همه از عشق به جنبش است، نه دفاع خصوصی از خود!

برای من چون آفتاب نیمروز تیر ماهی روشن روشن است که از زندگی ام به خودی خود هم چیزی بر جای «نمانده»، مگر تمانده‌ای، مانند تمانده آب در مشک کوچکی»(۱۵).

پس اگر تا به اکنون به جنبش عشق ورزیده‌ام و همه هستیم را عشق پیکار و انقلاب در راه توده و طبقه کارگر – که در آغاز میهن پرستی شوونیستی بود؛ ولی به هررو، ضد آنچه هست – راه برده و نگهداشته است، بی‌گمان در این واپسین دمان که دیگر حتی هیچ هوسی هم به چیزی برایم نمانده است، هرگز دست به رفتاری درست ضد آنچه تا به اینک داشته‌ام، نخواهم زد. و پس، اگر تا به اکنون آنچه نوشت‌ام و کوشیده‌ام – با همه تحولات به راستی که کشانی که در آنها وجود داشته – از روی عشق و دوستی بوده و بر پایه همین عشق و دوستی هم بوده که خط عوض‌کردن‌هایم نیز چنین که کشانی بوده است، بی‌گمان زین پس نیز این عشق و دوستی را به کار خواهم برد.

آری در هر زمینه از زندگی خود از مراحل گوناگونی می‌گذرد. و البته نه بدان معنی که دیگر هیچ تمانده‌ای از مراحل پیشین در او به جای نمی‌ماند، تنها بدان معنی که مرحله تازه‌اش کیناً از مرحله پیشین جدا شده است. در زمینه انتقاد، اینک من خود را در مرحله‌ای نمی‌یابم که بی‌انتقاد پنداشتن خود را گواه کمال و بالندگی زندگی و جان خود بدانم. و پس، اینک خود را در آن مرحله‌ای نمی‌یابم که انتقادی را که بر این یا آن عمل و اندیشه‌ام وارد است، هم دانستگی یابم و هم حاشا کنم، تا بدین سان خود را وارسته‌تر و برجسته‌تر جا بزنم. من اینک خود را در مرحله‌ای می‌یابم که هرچه بیشتر اندیشه‌ها و رفتارهای گذشته‌ام را پویسیده‌تر و نارساتر و نادرست‌تر تمیز دهم و خود آن را گواه زنده‌بودن و بالندگی خود ارزیابی می‌کنم. و پس، آن‌گاه که می‌نگرم که دیری است که به فلان اندیشه و رفتارم با دیده‌ای از همه‌سو پذیرا برخورد می‌کنم، به راستی که به خود می‌لرزم، زیرا به راستی که کم‌کم خود را از پا فتاده و از ره‌مانده، فرتوت و مرده احساس می‌کنم، زیرا بر آنم که به هررو، هیچ چیز من نمی‌تواند به یکباره در فراسوی هر گون انتقاد، حتی هر گون کاستی و نارسایی باشد. و پس، هر آینه نتوانم از دست‌کم، کاستی و نارسایی خود در هر زمینه‌ای هر آن، آگاهی تازه‌تری به دست آرم، آن‌گاه، این نه گواه رسیدن من به فرازی مطلق که گویای فروماندگی ام در فروندی مطلق است! از این رو بر آنم که اگر رفقا انتقادی از من در هر زمینه‌ای داشته باشند، حتی با شیفتگی بسیار من

رویه رو می‌شود. و هر آینه آن انتقادها را درست تمیز دهم، البته که در تصحیح خود سخت کوشش خواهم کرد، ولی شرط آغازین هر انتقاد، مستدل بودن آن نیز هست. فتوی و سلیقه را نباید جانشین انتقاد کرد.

من در رفتار برخی از رفقا آشکارا دیده‌ام که بی‌آنکه هیچ‌گونه برهانی بیاورند، صرفاً فتوای‌داده‌اند و بسیار هم دوست داشته‌اند که من آن فتوی را به جای انتقاد بپذیرم. و چون طبعاً من نتوانسته‌ام آنها را هضم کنم، بزرگواری فرموده و مرا به انتقادناپذیر و خشکیده‌مغزی نه متهم، که محکوم کرده‌اند. مثلًاً چنین انتقادی را شنیده‌ام:

– رفیق! من درباره انقلاب چه بنویسم؟ روشن است که هرچه بنویسم تو نمی‌بذری!
البته معتقد محترم هرگز خوش نداشته است اندکی هم که شده پیش خود کلاهش را قاضی کند و به خود بگوید که آیا من نوشتمام و به او داده‌ام و او نپذیرفته، یا هنوز ننوشته با این پیش‌داوری لایحه محکومیت را دستینه می‌نهم؟! به هررو، این بود «انتقاد»!

سخن کوتاه: از دو حال بیرون نیست: یا رفقا اصولاً تضادهای میان خود و مرا از جمله تضادهایی می‌دانند که مائو آنها را «تضادهای درون خلق» نامیده. و یا از جمله تضادهای دشمنانه! و روشن است که شیوه حل هر یک از این تضادهای جداگانه، جداگانه است. اگر تضاد دشمنانه نیست و در زمرة «تضادهای درون خلق» است، پس، چنین تضادی «مربوط به تمیز حق از ناحق می‌شود» (۱۶).

و این به هیچ‌وجه بدان معنی نیست که در درون خلق برای حل مسائل مرامی و مسائل مربوط به تمیز حق از ناحق، می‌توان به تدبیری جبری توسل جست. سعی در حل مسائل آرمانی و یا حل مسئله حق و ناحق به وسیله تدبیر اداری و جبری، نه تنها بیهوده است بلکه زیان‌آور نیز می‌باشد... مسائل مرامی و مسائل مورد اختلاف در درون خلق را تنها می‌توان از راههای دموکراتیک یعنی از راههای بحث، انتقاد، اقناع و تربیت حل کرد، نه به وسیله جبر و فشار... [و] فرمول [آن چنین است!] «وحدت - انتقاد - وحدت»... [و] این فرمول بدین معنی است که از تمايل به وحدت حرکت کنیم، سپس از طریق انتقاد یا مبارزه تضادها را حل کنیم تا سرانجام بر پایه‌ای نوین به وحدتی نوین دست یابیم. چنان‌که تجربه ما نشان داد، این شیوه برای حل تضادها درون خلق، شیوه درستی بود... آنچه مهم است این است که در این مورد بایستی پیش از هر چیز از مبدأ تمايل به وحدت حرکت کرد... (۱۷) و البته، این تازه شیوه «حل صحیح تضادهای درون خلق» است، و بدیهی است که اگر این تضادها، حتی نه تضادهای درون خلق، بلکه تضادهای درون خود طبقه‌کارگر بود و بالاتر: اگر این تضادها، تضادهای درون پیش‌تاز و سازمان پیش‌تاز طبقه‌کارگر بوده باشد، آنگاه شیوه‌های حل شان، باز هم دموکراتیک‌تر و پُرشکیب‌تر و صلح‌آمیزتر خواهد شد.

پس، اگر رفقا تضادهای خود و مرا از جمله تضادهای درون طبقه‌کارگر و درون سازمان پیش‌تاز طبقه‌کارگر می‌دانند، آنگاه ناگزیر، بایستی شیوه‌های حلی همساز یا منطبق با آن یافت، و اگر از جمله

«تضادهای درون خلق» ارزیابی می‌کنند، آنگاه به ناچار بایستی شیوه‌های حلی هماهنگ با آن را جستجو کرد، و سرانجام اگر از جمله تضادهای دشمنانه شناسایی می‌کنند، طبعاً این هم راه حل ویژه خود را دارد؛ راه حل جنگ آمیز!

سخن کوتاه؛ ریشه‌ها و بنیان‌ها هرچه هستند، گو باشند، به هررو، یک چیز هست، هر تضادی شیوه ویژه‌ای برای حل خود دارد. و پس، برای حل هر تضادی، نخست بایستی آن شیوه ویژه را آموخت و به همان شیوه نیز در راه حل آن کوشید. و پس، اگر میان ما – شما و من – جدایی ریشه‌ای است، بگذار به گونه‌ای ریشه‌ای نیز بدان پیردازیم. اگر میان ما، نه یگانگی طبقاتی و حتی خلقی بلکه دوگانگی طبقاتی دشمنانه‌ای در میان است، بگذار قوانین زندگی دشمنانه طبقاتی نیز آشکارا و سرراست فرمان رانند؛ اگر تضادهای ما چنان‌اند که بایستی منفجر شوند، گو بشوند؛ اگر زندگی ما نه رفیقانه و صلح آمیز، بلکه دشمنانه و جنگ آمیزند، بگذار بیهوده به ضریح بی‌جان صلح صلوatis دخیل اپورتونيستی نبندیم، زیرا همه این پیچ و تاب‌ها، بی‌گمان بیهوده‌اند و قوانین مادی، بی‌پروا و مستقل از خوشامدهای ذهنی و نیک‌خواهی‌های اپورتونيستی ما، راه می‌بیمایند، و با صلات و برآیی! پس بگذار با واقعیات با چشممانی گشوده و اندیشه‌ای فراخ، و پنجه‌ای کوشاش روبرو شویم. و پس بگذار این را نیز به تابناکی خورشید جهانتاب روشن کنم؛ من به چهره یک بچه‌ئه و ئُر و لانبه‌ای، هرگز قهر نمی‌کنم و نمی‌روم. اگر به راستی بخواهید بروم، این شمایید که بایستی مرا به عنوان یک اپورتونيست، چه با دلیل و چه بی‌دلیل، به هررو بعروشنى و با تف و لعنت بیرون بیندازید. و از آنجا که سر دواندن را نیز نمی‌توانم جاودانه بپذیرم، این است که یادآور می‌شوم که هرآینه حد اکثر تا پایان تیرماه ۱۳۵۳ همان شیوه بلا تکلیفی دنبال شود، آنگاه این رویه درست به همان معنی تف و لعنت و بیرون‌انداختن با قنداق تفنگ و سرنیزه خواهد بود، و بدتر، که نه بهتر! و پس، بایستی بر پایه چنین شرایطی زندگی کرد.

بایسته است که همین جا واپسین برداشت خود را نیز از این‌گون رفتارهای رفقا بازگوییم؛ واپسین برداشت من دربارهٔ بن و هستهٔ همه این رویدادها و داوری‌های رفقا یک چیز است: انقلاب یا شورش! رفقا نمی‌توانند تکلیف خود را در آن زمینه روشن کنند، و من هم در روشن‌کردن سنگر رفقا در زمینهٔ انقلاب پاشاری کرده‌ام، این است که انعکاس‌ش را بدین‌سان نشان می‌دهند! و گرنه، اگر انتقاد شخصی‌ای وجود می‌داشت، به ناچار آشکارا طرح می‌شد، آشکارا دنبال می‌شد و آشکارا به تصمیم‌گیری روشنی می‌کشید. به هررو، ریشه‌ها انقلاب است؛ و پس، بقیه همه ناخن است و گیسو و مژگان! این واپسین برداشت من است. و البته چه دربارهٔ همین واپسین برداشت و چه دربارهٔ آنچه در این نامه نوشتیم، هنوز اطمینان ناب ندارم. اطمینان ناب را آنگاه می‌توانم پیدا کنم که رفقا پاسخ و انعکاس خود را دربارهٔ این نامه نشان دهنند، چگونگی این پاسخ و انعکاس است که می‌تواند درستی و نادرستی و کاستی و فرونی برداشت‌هایی را که طرح کردم، روشن کند.

در پایان بایسته می‌دانم از رفقا درخواست کنم که از هر یک از نوشته‌های این کمترین که همگی آنها نزد شماست، دست‌کم یک نسخه - و هر آینه بیشتر هم عملی باشد، بیشتر - به خودم بازگردانند. و بهویژه درخواست می‌کنم که آن مشت آت و آشغال‌ها یا نوشته‌هایی که در واپسین دم به رفیق مسئول مشهد سپردم، هرچه زودتر بازپس داده شود، تا شاید بتوانم دست‌کم انقلاب را به گونه‌ای خطی هم که شده، نیمسامان نویسی بدهم.

البته شاید رفقا انقلاب را نوشته‌ای به یکباره ضد کمونیستی و ضد انقلابی و پلیدانه که چیزی جز تراوش مغزی لئیم و خائن به طبقه کارگر نیست، ارزیابی کنند، و پس، شاید رفقا انقلاب را از تروتسکیسم و کائوتسکیسم و بلانکیسم و دیگر «ملاعین نیسم» جنبش کارگری بدتر و لجن‌تر بدانند، ولی در جهانی که رفقا بالفعل توان آن را ندارند که جلوی چاپ و پراکنده‌گی هزاران هزار نسخه‌ای نوشته‌های این عناصر را بگیرند، بگذار همه هنر و توان خود را برای جلوگیری از انتشار چند ده نسخه‌ای انقلاب به کار نبرند. «إنشاء الله و البته»!

طاهر

۱۳۵۳/۲/۸

یادداشت خطی نویسنده

نسخه اصلی این نامه در مورخه ۲۳ خرداد ۱۳۵۳ به رفیق فریدون [شهید حمید اشرف] داده شد.

یادآوری‌ها و منابع:

۱. جنبش کارگری کثیری که اپورتونیست‌ها بیش از دولت سازمان آن را مختل کرده‌اند... لینین، «برنامه جنگی انقلاب پرولتاریا»، آثار منتخبه، جلد یکم، چاپ مسکو ۱۹۵۲ به زبان فارسی، صص ۶۸۲-۶۹۸، تاریخ نوشته سپتامبر ۱۹۱۶.
 ۲. آیا می‌توان باور داشت که آنچه در این زمینه باد شد، برای همه رفقا پذیرفتی است؟ از آنجا که همه این مطالب یکراست از زبان خود این کمترین بازگو شد، چنین باوری دشوار است؛ و درست از همین رو است که خود را ناگزیر می‌بینم برای اینکه نشان دهم که این مفاهیم بازتاب واقعیات عینی، تنها در مغز ثیم این کمترین نیست، دست به دامن آیاتی چند از خداوندان و بیت‌های زرین جنبش کارگری در جهان شوم، و البته از آنجا که هم اینک امکان آن را ندارم که چندین گونی آیه از آیات این ایزدان جاودانه را پیشکش کنم، این است که به آیاتی چند از «لیوشائوچی» که در کتاب ورجاوندش به نام چگونه می‌توان یک کمونیست خوب بود؟ گرد آمده، قناعت کنم، هرچند شک دارم که مبادا به علت اینکه «رفیق» مأمور در پالایش یکپارچه گویا کارگری چین، لیوشائوچی را نیز به چون عنصری «گام‌نها در راه امپریالیسم» از «صنعتی قدرت» سرنگون کرده است، و در نتیجه دیگر «لیو» نیرومند نیست، پس بت و خدا هم نباشد، و در نتیجه مشتی از رفقا آیات او را که تا چندی پیش ارزش آسمانی داشت، اینک از یاوه‌ای ضد انقلابی که ارزش خاکرویه را نیز ندارد، یاوه‌تر ارزیابی کنند، ولی نیکبخشی را نگر که استالین خود نیز آیاتی از «رفیق» استالین یاد کرده است؛ و پس، امید است به حرمت گل روی «رفیق» استالین هم که شده، کار به خوشی و خوبی پایان پذیرد. «انشاء الله و البتّه»!
- به هررو، اینک آیات:

حزب ما از آسمان به زمین نیفتاده بلکه محصول جامعه چین است. همگی اعضای حزب ما از بطن جامعه ناپاک و کهنه‌چین بیرون آمده‌اند و هنوز هم در همین جامعه زندگی می‌کنند؛ از این‌رو، اعضای حزب ما کمایش بقایای ایدئولوژی‌ها و عادات و رسوم جامعه کهن را همراه دارند و تمامشان با همگی مظاهر جامعه کهن همواره محفوظ است. به خاطر تکمیل و حفظ صفاتی خودمان، به مانند پیشاہنگ پرولتاریا و به خاطر ارتقاء خصال اجتماعی و تکنیک انقلابی خودمان هنوز به آبدیده کردن و پرورش خود در همه زمینه‌ها نیازمندیم. (صص ۲۴-۲۵) چرا هنوز چیز‌های بد در تشکیلات عالی ما وجود دارد؟ به نظر من دلیش خیلی روشن است: حزب ما از آسمان به زمین نیفتاده است، حزی است که در جامعه موجود چین به وجود آمده است... (ص ۱۲۵) اگر چنین پلیدی‌ها مطلقاً در حزب کمونیست نبود، شگفت بود... باید گفت تا هنگامی که این‌گونه پلیدی‌ها (در جامعه) وجود دارد، تا هنگامی که هنوز طبقات و نفوذ طبقات بهره‌کش در جامعه وجود دارد، حتماً آثار این‌گونه پلیدی‌ها تا حدودی در حزب کمونیست هم، وجود خواهد داشت... (ص ۱۳۶).

رفیق استالین می‌گوید:

«نشاء تضاد در احزاب کارگری دو چیز است...: نخست فشار بورژوازی و ایدئولوژی بورژوازی روی طبیّه کارگر و حزب آن... و نمی‌توان تصور کرد که طبیّه کارگر کاملاً از جامعه جداست و بیرون از جامعه جا دارد. پرولتاریا جزئی (ص ۱۳۷) از جامعه است. حزب جزئی از پرولتاریاست. بنابراین حزب هم نمی‌تواند از ارتباطات با قشرهای گروناگون جامعه بورژوازی و تأثیرات آن برکنار باشد...»

دوم، ناجوری خود طبقه کارگر و وجود لایه‌های گوناگون در درون طبقه کارگر است... (ص ۱۳۸)»

لیو شائوچی؛ چگونه می‌توان یک کمونیست خوب بود؟

انتشارات «سازمان مجاهدین خلق» که بدون اینکه رسماً انتشار آن را از سوی خود در آن یاد کنند، منتشر کردند. پلی‌پی کلکی، خطی، جیبی، تکیه بر روی واژه‌ها و آنچه در چین نشانی [نوشته شده از من است]. ۳. هواں از اینکه این نامه (نقد بر برنامه‌گた) به سلاحی در دست مخالفین ما بدل شود، بسی پایه است. البته اشارات خبیثانه را بر همه کس و همه چیز وارد می‌کنند، ولی روی هم رفته، اثر آن نزد مخالفین ما عبارت بوده است از نگرانی خاطر کامل نسبت به این انتقاد از خود بی‌رحمانه و این احساس را ایجاد کرده است: یک حزب باید چه توان درونی را دارا باشد که بتواند چنین امری را بر خود روا دارد!...
کجاست آن حزب دیگری که بتواند چنین جرأتی را به خود راه دهد؟...

می‌گویی ببل به تو می‌نویسد که رفتار مارکس با لاسال در میان لاسالیون باسابقه، بدخونی به پا کرده است. ممکن است این سان باشد. لیکن این کسان تاریخ واقعی را نمی‌دانند و امری هم که آنان را بدان آگاه کنند، رخ نداده است... من از اینکه برخی کسان اینجا و آنجا در نخستین لحظه انتشار نمی‌توانستند خرسند شوند، آگاه بودم. و این پرهیزان‌پذیر بود. و به نظرم محتوای مادی آن به مرابت بر آن (الحظه) می‌چربید... (ص ۲۶) انتقاد تاریخی نمی‌تواند تا ابد به حالت احترام در برابر این چنین پیش‌داوری‌ها در انتظار بایستد. (ص ۲۷)

انگلیس، نامه به کانوتسکی. لندن ۲۳ فوریه ۱۸۹۱

آورده شده از: گزیده آثار مارکس - انگلیس، نقد بر برنامه‌گた، انتشارات مزدک، اروپا

۴. در واپسین تجدیدنظری که در نوشتۀ سورش شد، به همراه تغیردادن مشتی واژه‌ها و کوشش در راه معمولی کردن نثر آن، نام آن نیز به جای شورش، انقلاب گذاشته شد. و پس، هر کجا واژه انقلاب در گیوه‌هه گذاشته شد، مقصود همان نوشتۀ خاص است و نه مفهوم عام آن. هر گاه مقصود نام عام انقلاب باشد و یا به هررو، مقصود نوشتۀ انقلاب نباشد، واژه انقلاب در میان گیومد گذاشته نخواهد شد. [این نکته در مورد نسخه فعلی کتاب حاضر مصدق ندارد. -نشر نی.]

گفتنی است که یگانه نسخه این دستنویس‌های واپسین انقلاب هم‌اکنون نزد رفقا، یعنی «چریک‌های فدایی خلق» است، و نه من. که در اینجا نیز به گونه‌ای کتبی درخواست می‌کنم که آنها را به همراه مشتی آت و اشغال دیگر، هرچه زودتر بازپس دهنند تا در تکمیل و سرنوشت آنها بتوانم بکوشم.

۵. اگر اشتباه نکنم - که گمان نمی‌کنم - پس از اینکه یکبار من به رفیق فریدون گفتم که یگانگی سازمانی وابسته است به اینکه رفقا سنگر خود را در برابر انقلاب روشن کنند، رفیق فریدون گفت:

- یکی از رفقا را که شایسته تمیز داده‌ایم، اختصاصاً برای برسی و پاسخگویی به انقلاب مأمور کرده‌ایم.

ولی رفیق فریدون بعدها در همین زمینه یادآور شد:

- رفیقی که برای پاسخگویی به انقلاب مأمور شده بود، کارهایی انجام داد، ولی برخوردش کاملاً روشن‌فکرانه بود. او به جای برسی و پاسخ به اصول، به برخی مطالب فرعی پرداخت. مثلاً به اینکه «تاب» یا «مطلق» یعنی چه؟ و این‌گون مطالب! به هررو، قرار شد که کوشش خود را از نو آغاز کند، متنه درباره بیان‌ها و اصول!

همین شخص که بعدها به او معرفی شدم، به نام رفیق «مجید» به من معرفی شد.

۶. چون چندی است که نسبت به تو ان حافظه رفیق فاطمه‌کم باور شده‌ام، این است که شک دارم او این گفتگوها را به یاد داشته باشد؛ و پس، ناچارم بیفزایم که اگر او چنین گفتگوهایی را حتی به یاد نداشت، دیگران می‌توانند

همه آنها را بدیکباره نادرست ارزیابی کنند و حتی خود این کمترین نیز آشکارا می‌پذیرد که دروغ می‌گوید؛ دروغی اپورتونيستی!

۷. اگر من توانم انقلاب را سرانجام با برداشت‌ها و افزوده‌های نوینی که برایش یادداشت کرده‌ام سامان دهم و چاپ و پراکنده کنم، رفیق مجید نیز همچون برقخی و یا بسا رفقای دیگر می‌توانند در آستان لنینیسم به خود بنازنند که در این نازش تاریخی سهم بهسازی داشته است!

۸. بهتر است در این زمینه یک نمونه روش و عینی را پیشکش کنم:

رفقا از نوشتۀ پرآوازۀ لنین به نام امپریالیسم آخرین مرحلهٔ تکامل سرمایه‌داری آگاهی دارند و می‌دانند گوهر این نوشتۀ مادی این است که «سرمایه‌داری مالی»، چه گونه بر انواع سرمایه‌داری‌های دیگر —مانند سرمایه‌داری صنعتی و بازرگانی— چیزگی یافته است؛ و از این رو دیگر روزگار سرمایه‌داری صنعتی و بازرگانی سپری شده و دورۀ سرمایه‌داری مالی آغاز شده است. این اندیشه که پیش از این از سوی بوخارین و پیش از او از سوی هیلفردینگ (Hilferding) طرح شده بود، به بحث‌ها و بررسی‌های فراوانی از سوی اعضاء حزب کمونیست شوروی کشید. نخست دانستنی است که برداشت لنین از سرمایه‌داری مالی، برداشت مشخص لنین بود و نه برداشت حزب در مجموع. دوم اینکه در برابر آن، برداشت‌های دیگری هم بود که بدیکباره همه برداشت‌های مربوط به سرمایه‌داری مالی را نادرست می‌دانست. برای اینکه نمونه‌ای از این داوری بررسی شود، از سخنرانی «آ، سلطانزاده» در «کنگرهٔ ششم کمیترن در تابستان ۱۹۲۸» زیر عنوان «درباره سرمایه مالی» تکه‌هایی می‌آورم:

هرگز عصری به نام عصر سرمایه مالی وجود نداشته است و هم‌اکنون که صنعت در حد اعلا متمنکر و مجتمع است، نیز چنین عصری وجود ندارد... (ص ۱۳۵)

من بر این عقیده‌ام که سیاست بانک‌ها بر صنایع نه در تئوری میسر است و نه در عمل. (ص ۱۲۵) تئوری سرمایه مالی نه تنها نادرست است، زیرا با تئوری مارکسیستی در تضاد قرار دارد؛ بلکه همچنین زیرا که اجرای سیاست ابتدایی بانکداری را نقض می‌کند، چون هیچ یک بانک بزرگی بخش اعظم سرمایه خود را در صنعت به کار نمی‌اندازد. (ص ۱۳۶)

ادغام سرمایه صنعتی با سرمایه بانکی زیر نظارت صنعت و به مقصود پشتیبانی از آن صورت می‌گیرد و... انکشاف سرمایه‌داری به سوی رهایی صنعت از دست بانک‌ها است. (ص ۱۴۹)

[جلد چهارم (استناد تاریخی اخیراً در تهران توسط انتشارات علم منتشر شده است)، انتشارات مزدک، اروپا، آثار آ. سلطانزاده.]

اینک پرسیدنی است که آیا به این دلیل که کسانی چون سلطانزاده نگره یا تئوری سرمایه مالی لنین را باور نداشتند، می‌شد به آنها گفت حق اظهارنظر ندارند و نباید اندیشه‌هاشان را با توده‌ها و طبقهٔ کارگر در میان گذارند؟ نمی‌دانم پاسخ رفقا چیست؟ ولی آنچه حزب کمونیست شوروی حتی در سال ۱۹۲۸ یعنی در دورۀ استالینی آن کرد، این بود که اجازه داد چنین برخوردی حتی در کنگرهٔ کمیترن نیز دنبال شود!

۹. چنین گمان دارم که رفیق فاطمه جریان این گفتگو را همان دم با رفقا در میان نگذاشت؛ چرا؟ اگر چنین باشد پاسخش را خود او باید بدهد، ولی واپسین داوری من در این باره این است که اگر چنین باشد، به هررو، رفیق کار بدی کرده است، زیرا این موضوعی چنان خصوصی نبوده که دانستن و ندانستن آن برای سازمان فرقی نداشته باشد.

و نیز گمان دارم که رفیق فاطمه پس از آن زمانی از این گفتگوها یاد کرد که سخنان زیر میان رفیق مستول مشهد و من به میان آمد:

من: نامه‌ای برای رفیق فاطمه نوشتم که نمی‌فرستم!
– چرا؟ چه نامه‌ای؟

– چیزی نیست! در گفتگوهایی که میان رفیق مادر و رفیق فاطمه پیش آمده، رفیق فاطمه مدعی شده که من آن پول‌ها را به «مجاهدین» بخشیده بودم و هم حتی^۱ به آن برادر مجاهد گفته بودم که رادیوها بیت‌المال است و اخ کن بیاد! چون نامه در پاسخ به چنین ادعاهایی است و در نتیجه دفاع خصوصی است. نمی‌فرستم.

– اصلاً به آنها چه که در این موارد گفتگو کنند؟

– خب بابا آرمی و چیزهایی هست که هر دو در جویانش بوده‌اند و حرف هم پیش آمده و گفتگو کرده‌اند.
خاموشی. اندیشه. خط و نشان!

پس، چنین گمان دارم که پس از این گفتگوست که رفقا رفته‌اند و از رفیق فاطمه پرسیده‌اند که میان تو و رفیق مادر چه سخنانی به میان آمد؟ و رفیق فاطمه این داستان «آرم» را نیز گفته است. که چنان‌که بعدها از سخنان رفیق فریدون دستگیرم شد، گویا همین خاموشی رفیق فاطمه – که البته کار خوبی نبوده – برای آن طفلک هم پرونده سیاهی شده، که بگذریم.

۱۰. چون در خانه ما روی هم رفته گفتگوهایمان جمعی بوده است، پس، در این زمینه و هر زمینه دیگری، می‌توان از رفقا دانه و جوانه پرسش‌هایی کرد. و گمان دارم که آنها نیز، هرچند شکسته بسته، به هررو، چیزهایی به یاد داشته باشند.

۱۱. علی‌بن ابیطالب، نهج‌البلاغه.

۱۲. سعدی، گلستان.

۱۳. از همان آغاز که قرار شد من به مشهد بروم، این هم قرار شد که رفقا دیگر از آن آگاه نشوند، ولی یک‌بار تصادفاً رفیق شکوفه مرا در مشهد دید؛ قرار شد رفیق مسئول مشهد به او حالی کند که من صرفاً برای رساندن یک خبر به مشهد آمده‌ام و بهزادی بازخواهم گشت. هنگامی که رفیق برایم تعریف می‌کرد که با چه جملات و قیافه‌ای کوشید تا مغز رفیق شکوفه را این اندیشه بشوید، قیافه‌ای را به نمایش گذاشت که اینکه دویاره به روی پرده می‌آورد. که البته استادانه است؛ از حق نباید گذشت. ولی هر استادی تکراری هم از نالاستادی است!

۱۴. شب جمعه ۲۵ بهمن ۱۳۵۲ رفیق مادر دستگیر می‌شود. سه‌شنبه هفتم اسفند، رفیق مسئول مشهد پس از سه روز، به سر قرارش می‌آید. چهارشنبه هشتم قرار تحويل بچه‌ها گذاشته می‌شود. ولی بچه‌ها اشتباه می‌کنند و تحويل انجام نمی‌شود. پنجشنبه نهم رفقا دانه و جوانه تحويل رفیق فریدون می‌شود. رفیق فریدون با من برای شنبه یازدهم اسفند ۱۳۵۲ قرار می‌گذارد. پس از دیرکرد همیشگی می‌آید. چون کار دارد، بهزادی می‌رود. قرار می‌ماند برای شب جمعه شانزدهم، رفیق سر این قرار حاضر نمی‌شود. رابطه می‌گسلد.

۱۵. علی‌بن ابیطالب، نهج‌البلاغه.

۱۶. مائو، «دریاره مسئله حل تضادهای درون خلق»، چاپ پکن، به زبان فارسی، جیبی، ص ۸۰.

۱۷. همان نوشتہ، ص ص ۸۴ و ۸۵ و ۸۶.

نامه دوم

دومین نامه سرگشاده به «چریک‌های فدائی خلق»

یکمین نامه سرگشاده خود را که در تاریخ هشتم اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۳ به امضای «طاهر» نوشته بودم، در تاریخ بیست و سوم خرداد ماه ۱۳۵۳ به فریدون پیشکش کردم. به هنگام تقدیم آن نامه، گفتگویی به مفهوم زیر میان ما انجام شد:

– بیبن رفیق! چون من مدتی است احساس می‌کنم که رابطه شما با من رفیقانه نیست، این است که در این زمینه چندی است که چیزهایی را نوشته‌ام که امروز هم همراهم آورده‌ام که بدهم.

– خوب شد نوشتنی نوشته بهتر است.

خاموشی. اندیشه:

– ولی این کار خوب را چه خوب بود که شما هم می‌کردید. چرا شما نکردید؟ گذشته گذشت! ولی امید است که شما هم در آینده از همین کارهای خوب بکنید!

دیدار بعدی انجام شد. گفتگوهایی به میان آمد. و من سرانجام پرسیدم:

– خب! به هررو، پاسخ نامه را می‌نویسید دیگه؟

– آره! حتماً!

– خیلی خوبه!

یکی دو دیدار دیگر هم انجام شد. و باز هم رابطه با نیامدن فریدون به سر قرارش بریده شد، که هنوز هم بریده است. و البته روشن است که از پاسخ نامه هم دیگر خبری نشد.

و برداشت من: میان راههای گوناگونی که برای پاسخ به نامه می‌شد پیش گرفت، «چریک‌های فدائی خلق» آن واپسین راهی را که من در اوآخر نامه‌ام خصوصاً نشان دادم برگزیدند:

از آنجا که سردواندن را نیز نمی‌توانم جاودانه بپذیرم این است که یادآور می‌شوم که هر آینه حداکثر تا پایان تیرماه ۱۳۵۳ همان شیوه بلا تکلیفی دنبال شود، آن‌گاه این رویه،

درست به همان معنی تف و لعنت و بیرون انداختن، قنداق تفنگ و سرنیزه خواهد بود، و بدتر، که نه بهتر! و پس، باستی بر پایه چنین شرایط زندگی کرد.

والبته شکی نیست که یگانه شیوه انقلابی و کارگری برای پاسخ به آن نامه نیز درست همین شیوه بود که بر پایه قانون «اتوریته» [فریدون خصم مدنی به یادآوردن مطالبی که درباره «گروه جزئی» و روابطش با «کلانتری» می‌گفت؛ انشالله به خوبی بتواند «اتوریته» را مجسم کند، انشالله] برگزیدید. به هررو، از بابت ارتباط سازمانی، دیگر تکلیف مرا روشن کردید. ارتباط سازمانی قطع، و تمام! این از این! ولی می‌ماند یک درخواستی که در پایان نامه‌ام کرده بودم که بازنویسی می‌کنم:

... باستی می‌دانم... درخواست کنم که از هر یک از نوشته‌های این کمترین که همگی آنها نزد شمامست، دست کم یک نسخه – و هرآینه بیشتر هم عملی باشد، بیشتر به خودم بازگردداند. و بهویژه درخواست می‌کنم که آن مشت آت و آشغالها یا نوشته‌هایی که در آن واپسین دم به... مسئول مشهد سپردم، هرچه زودتر بازپس داده شود تا شاید بتوانم دست کم انقلاب را به گونه‌ای خطی هم شده، نیم‌سامان نویسی بدهم... [ص ۴۴]

البته فریدون دست کم شخصاً قول داد که همه اینها را حداکثر تا بیستم تیرماه تحويل دهد. ولی متأسفانه هنوز چیزی دست من نرسیده است. به هررو، ناگریم در این زمینه نیز خصوصاً راهی را که بیشتر با مزاج شما سازگار است بگشایم: اگر تا پانزدهم مردادماه ۱۳۵۳ آن نوشته‌ها تحويل داده نشوند، این رفتار نیز آشکارا بدان معنی است که هرگز نمی‌خواهید آنها را بازپس دهید. و پس، تکلیف از این بابت نیز روشن خواهد شد.

افزومنی است که شناسنامه‌ام نیز در میان همان آت و آشغال‌هایی است که به مسئول مشهد سپرده شد.

ضمانت فریدون قول داد که یک نسخه از پاسخی که به انقلاب یا شورش گویا داده شده، به من بدهد، که البته آن نیز تاکنون نرسیده است. در اینجا باستی می‌دانم که بگویم برای گرفتن و خواندن آن به راستی بیش از هر چیز دیگری شیفتگی دارم. و از این رو برای این موضوع هیچ زمان مشخصی را تعیین نمی‌کنم، مگر زمانی که زندگی خود تعیین می‌کند، یعنی تا پایان عمرم نیز در شیفتگی گرفتن و خواندن آن پاسخ با شکیبایی کاهش‌ناپذیری به انتظار خواهم ماند. به هررو، اگر آن نوشته‌ها را تا پانزدهم مردادماه پس دادید، درخواست فراوان دارم که آن پاسخ به انقلاب را نیز به آنها بیفزایید.

ضمانت نمی‌توانم از گفتن این موضوع نیز بپرهیزم که چون ممکن است هرگون دیدار و چشم‌به‌چشم افتادنمان بدشگون و نادرست باشد، این است که برای فرستادن آنها، هرآینه خوش نداشته باشید که از همان راهی که این نامه را می‌گیرید، آنها را نیز بازفرستید، پیشنهاد می‌کنم که اگر

دلخواست می‌توانید آنها را در کوهی، دشتی، بیابانی، جایی بگذارید و نشانی اش را بدھید تا بروم و بردارم.

در پایان این راهم بیفزایم که گاه می‌اندیشیدم که در این نامه‌ام برخی مطالب رانیز در میان گذارم، ولی سرانجام به دلایلی چند و از جمله بدین دلیل که فرصت مناسبی نداشتم، ناچار شدم که نامه‌ام را به همین سان که می‌نگرید، پایان دهم؛ البته امید است اگر فرصتی پیدا شود و نوشتۀ «چند نگاه شتابزده» را تجدیدنظر کنم، در همانجا دست‌کم به برخی از آنها بپردازم. امید است.

با تقدیم شایسته‌ترین احترامات

سرتق

۳۱ تیرماه ۱۳۵۳

نامه سوم

سومین نامه سرگشاده به «چریک‌های فدا‌یی خلق»

محترماً

۱. شاید منش کارگری که شما خاکسارانه نمایندگی آن را دارید دارای آسمانی باشد که، پس از اینکه بارها و بارها به سر قراری حاضر شوید که طرف دومش به دلایلی که گویا صرفاً به خودش مربوط است و در نتیجه حتی هیچ گونه توضیحی هم نمی‌دهد، قرارش را اجرا نکرد، باز هم به سر قرارهای تازه‌ای که برایتان می‌گذارد، حاضر شوید؛ ولی یک منش اپورتونیستی که من افتخار نمایندگی آن را دارم از چنین کیفیت ستایش‌انگیزی آکنده که نیست، به جای خود، تهی هم است. از این‌رو، و بنا به سابقه سخت خاطره‌انگیزی که از دیدارهای شما برای من به جا مانده است – که مشتی از آنها را در دو نامه پیشینم یاد کردم – دیگر نمی‌توانستم به سر قراری که پیغام آن را فرستاده بودید، حاضر شوم. این بود که بدoun درنگ به برادری که پیام را آورد بود گفتم که من چنین قراری را اجرا نخواهم کرد مگر اینکه کتاباً نوشته شود که اصولاً به چه دلیل بایستی دیدار انجام شود و برنامه آن چیست؟

بدیهی است از آنجا که بنا به نامه سرگشاده شماره یکم خود بلا تکلیف نگاهداشتن خود را از سوی شما تا پایان تیرماه ۱۳۵۳، گواه شیفتگی شما به قطع رابطه سازمانی اعلام داشتم و شما نیز درست شیوه بلا تکلیف نگاهداشتن را دنبال کردید، پس، دیگر به هیچ‌رو خود را در رابطه و در نتیجه در مسئولیتی سازمانی با شما احساس نمی‌کنم تا ناگزیر به اجرای هر گون قوار سازمانی باشم. ولواینکه طرف دیگر هزاران بار هنرنمایی‌های تابناکی را در قرارهایش به نمایش گذاشته باشد. به هررو، رابطه سازمانی ما آشکارا به پایان رسیده است. و پس، زین پس من نیز در هر زمینه‌ای مطلقاً خودم تصمیم می‌گیرم، درست به همان‌سان که شما. گفتنی است که بسیار دوست داشتم که همان‌دم که آن برادر پیام شما را برای دیدار گفت، چنین نامه‌ای را می‌نوشتم و به حضورتان پیشکش می‌کدم، ولی متأسفانه چنین امکان و فرصتی نبود. و پس پاسخ شفاهی دادم. با این‌همه از آنجا که پستنده‌تر می‌دانم که

همه چیز و حتی همین موضوع نیز کتبی باشد، این است که بدین سان تجدید مزاحمت کردم. باز هم یادآور می‌شوم که من به هیچ‌روزهیچ دیدار دیگری پرهیزی ندارم، متنها با این شرط که کتاباً روشن شود که برنامه دیدار چیست، تا بتوانم نسبت به آن تصمیم بگیرم.

۲. نمی‌توانم نویسم که پانزدهم مرداد هم گذشت، و نه نوشته‌هایم را که نزد شماست فرستادید و نه پاسخ شورش یا انقلاب را محبت فرمودید. مهم نیست، می‌گذرد. ولی چنین پیداست آن بلندنظری کارگری افسانه‌باری که نوشتمن دانش را به جای علم «دم و دستگاه» می‌دید، عام‌تر از آن است که پنداشته می‌شد. و پس، چه جای شگفتی است هرآینه آن یک مشت چرندوپرندي که من طی سال‌ها نوشته‌ام، جبروتی فرعونی به چشم نیامد. باشد که بازپس‌نداشتن خود خدمتی به جنبش کمونیستی «میهن‌پرستان» ایران ارزیابی نشده باشد. که این هم مهم نیست. که این هم می‌گذرد و بگذار بگذرد.

با تقدیم شایسته‌ترین احترامات

سرتق

۲۰ مرداد ۱۳۵۳

نامه چهارم

چهارمین نامه سرگشاده به «چریک‌های فدایی خلق» و یکمین نامه سرگشاده به «دانه» و «جوانه»

محترماً

۱. چنان‌که فریدون اطمینان داده بود، قرار بود که به نامه سرگشاده شماره یک، این کمترین کتاب پاسخ داده شود، ولی چنان‌که پس از یک قطع رابطه طولانی در واپسین دیدار (۵۳/۶/۱۸) یادآور شد، به علت گرفتاری‌های زیاد، عملأً چنین کاری برای چریک‌های فدایی خلق شدنی نیست. و پس، برخی مطالب را شفاهی توضیح داد، که مشتی گفتگوها، برای من این اندیشه پیش آمد که خب، اگر چریک‌های فدایی خلق به علت گرفتاری‌های فراوان فرصت نوشتن پاسخ خود را ندارند، در عوض من که می‌توانم فرصتی جور کنم؛ پس چه بهتر که مطالب شفاهی آنها را نیز به روی کاغذ آورم. این است که به این فکر افتادم که شنیده‌هایم را از فریدون و نیز پاسخ‌هایم را به او، بنویسم. متنهای چون اینک ناچارم که هرچه زودتر به نوشته انقلاب سامانی بدهم، این است که این کار را که زمان زیادی هم می‌خواهد نمی‌توانم بدون درنگ دست بگیرم و انجام دهم. ضمناً چون فرصت کوتاهی داشتم، بد ندیدم که مطالبی را که «دانه» و «جوانه» گفته‌اند، به گونه‌ای جداگانه به روی کاغذ آورم و با خودشان نیز در میان گذارم. یک چیز دیگر هم هست که بهتر می‌دانم همین جا بنویسم:

چنان‌که فریدون گفت، شهید دلیر مرضیه احمدی – فاطمه – یادداشت‌هایی در بیان رفتار و منش اپورتونيستی این کمترین نوشته که در دست است^۱؛ و نیز به تازگی می‌هری نیز در این زمینه یادداشت‌هایی تهیه کرده که آنها هم در دست است؛ می‌خواستم همانسان که شفاهای از فریدون درخواست کردم، بدین‌سان کتاباً از چریک‌های فدایی خلق درخواست کنم که رونوشت و یا فتوکپی آنها را

۱. این نوشته‌ها همانند «آنکت» و «گواهی»‌هایی است که در دوران استالین از اعضای حزب علیه «خائن» یا «مطرودان» می‌گرفتند. — ویراستار.

به من نیز بدهید. و گمان نمی‌کنم که چنین درخواستی با توجه به اینکه مطالب آن آشکارا به من مربوط است، فضولی اپورتونيستی به شمار آید. به هررو، این درخواست من است، تا خواست شما چه باشد!

۲. دانه و جوانه عزیز. سلام. امید است که در راه رهایی خلق تندرست و کوشایشید.
راستی این است که چه خواسته و چه نخواسته، به هررو، ما – یعنی شما و من – در همه زمینه‌ها به جز یک دشمن مشترک از یکدیگر جدا شده‌ایم؛ این واقعیتی است که بهتر است با تعارف با آن برخورد نکنیم؛ این دشمن است که به ما وحدت گذرا می‌دهد.

این موضوع را بمویژه از آن رو یادآور شدم که به شما اطمینان داده باشم که هرچه خوش داشتید برای رفقایتان بگویید، بگویید. زیرا پس از این هرگز زندگی رفیقانه‌ای – به مفهوم همه جانبه آن – با یکدیگر نخواهیم داشت تا روزی احتمالاً در درون خود هم [که] شده شرمگین شوید از سخنانی که نه برای بیان واقعیت، بلکه برای دفاع شخصی اپورتونيستی خود گفته‌اید. و من دفاع شخصی اپورتونيستی را به آن چنان دفاعی می‌گوییم که آدمی عملی را که خود انجام داده است، نه آماده باشد که باستون فقرات کشیده، از درستی آن دفاع کند، و یا اگر به درستی آن باور ندارد، به جای اینکه با بُرایی مسئولیت خطای خود را خود به گردن گیرد، دوروبر را وارسی کند تا هر کسی را مساعد دید، گناه آن را به دوش او بار کند.

یک کمونیست که جای خود دارد و بهتر است اصلاً حرفش را هم به میان نیاورد؛ یک انقلابی متوسط هم باز خیلی است؛ یک انسان معمولی، منتهای انسانی که دست‌کم رابطه را با انسانیت پیش رو زمان خود در خود احساس می‌کند، نسبت به رفتار خود همواره یکی از این دو شیوه را برمی‌گیرند:
الف) اگر اندیشه‌ها و کارهایش به نظرش درست است، از آنها با سربلندی یاد می‌کند و به دفاع جانانه از آنها برمی‌خیزد، ولو سرپایی این سپهر افسانه‌ای انباشته از کسانی باشد که دهان گشوده و پای در رکاب و تیغ کشیده، با او دشمنی کنند.

ب) و اگر این یا آن اندیشه و کارش، و حتی همه اندیشه‌ها و کارهایش هم به نظرش نادرست می‌آید، ولو اینکه هیچ تبانده‌ای هم از آن آگاهی نیافته باشد، با این‌همه، با آوایی رسا به لغتش خود اعتراف می‌کند و با انتقاد از خود، نه تنها در درست‌کردن خود دست به کوشش می‌زند، بلکه شیوه برخورد پیشروانه با خطرا نیز به بسا کسانی دیگر می‌آموزد.

شیوه‌های دیگر، مانند ماستمالی کردن، گناه را به گردن این و آن انداختن، یواشکی دررفتن، به فراموشکاری سپردن و غیره، همگی شاید با سردوشی و مдал سپاس هم پیوسته باشند – که معمولاً بوده‌اند – با این‌همه، آن کس که چیزکی در درونش از منش کارگری به جوشش درآمده است، همواره بر پایه شیوه‌های دوگانه بالا رفتار خواهد کرد.

۳. بگذارید به اصل موضوع پرداخته شود:

موضوع مربوط است به آن رشته قطعات و شعرها و داستان‌هایی که شما می‌نوشتید و من هم تایپ می‌کرم و به چریک‌های فدایی خلق می‌دادم. چنان‌که فریدون – همان کسی که شما را در تهران تحولی گرفت – می‌گوید، شما گفته‌اید که همه آنها را به یکباره من خودم نوشته‌ام. یعنی شما ننوشته‌اید. و در این میان به‌ویژه آن داستان «ورزش» مطلقاً کار من است و دانه اصلاً روحش هم خبر ندارد. ولی آیا به‌راستی چنین است؟ آن اندازه که من به یاد دارم و شما می‌توانید از بین منکر شوید، قضایا بدین صورت بود:

الف) من در تشویق شما برای چیز نوشتند کوشابوده‌ام.

ب) شما چیزهای زیادی می‌نوشتید و من می‌خواندم و در میان همگی آنها، برخی را که به دلایل گوناگون مناسب تمیز می‌دادم، کثار می‌گذاشتیم و دیگران را دور می‌ریختیم.
 پ) آن مناسب‌ترها را درباره‌اش گفتگو می‌کردیم؛ اگر اندک اصلاحی لازم داشت، خودم می‌کرم؛ و اگر اصلاحات بیشتری لازم داشت، توضیح می‌دادم تا شما در مرتبه‌های دوم و سوم و گاه چهارم، به پرداخت آن بپردازید.

ت) و روی هم‌رفته، سرانجام یک دستکاری هم من می‌کرم.

خوب‌بختانه، در همه این زمینه‌ها رفیق مادر دیر یا زود، به هررو، زمانی می‌تواند گواهی دهد. گفتن دارد که مناسب‌بودن نوشه‌ها برای من صرفاً به محتوای انقلابی آنها وابسته نبود. مثلاً خود اینکه ذهن شما تا چه اندازه، کوشاب و شایستگی توجه به مطالب گوناگون را داشته است، نیز برای من اهمیت داشت. و یا اینکه اصولاً خود این امر که با یک تئاتر که به مغزان خورده، چگونه توanstه‌اید به آنچه در پیرامونتان می‌گذرد، توجه کنید و بازگویید، باز هم موضوع بالهمیتی برای من بوده است. و پس، در هر یک از این‌گون زمینه‌ها هم اگر چیزی نوشتید، نمونه‌ای و نه همه را – برای چریک‌های فدایی خلق هم فرستادم تا خط و مشخصات شما را در دست داشته باشدند.

مثلاً آن داستان بی‌سروت‌هه دانه که همان اوایل نوشه شد و نمی‌دانم نامش چه بود. ولی گمان کنم – مطمئن نیستم – که با جمله «حسین به خانه می‌آید» آغاز می‌شد. بدیهی است آن داستان، داستان بی‌سروت‌هی بود، منتهای گواه گسترش ذهن دانه نیز بود؛ و نشان می‌داد که چگونه مغز او در جواب گوناگون گسترشده است، ولو اینکه هنوز نمی‌تواند پیوستی منطقی و ارگانیک به آنها بدهد و من نیز درست به همین دلیل که گسترده‌گی ذهنی دانه را نشان دهم، آن را در اختیار فداییان گذاشتیم و حتی دلیلش را برای مسئول مشهد – یعنی همان کسی که در مشهد با او آشنا شدید – نیز بازگفتم. با این‌همه، پس از آن منیزه – شهید دلیر مرضیه احمدی – آن را مانند یک داستان «چنخ قاراشمیش» خردۀ گرفت. که بگذریم.

به هررو، اینها چیزهایی است که من به یاد دارم ولی بی‌گمان همگی دروغند و در عوض اینها راستند که همگی آن نوشته‌ها را من نوشته‌ام.

۴. البته گمان‌کنم می‌دانم که شما در چه وضعی هستید و چرا بدین سان‌گفته‌اید. اگر اشتباه نکنم – که زیاد باور ندارم – شما به‌طور کلی در چنین وضعی هستید:

از شما خواسته می‌شود که تمونه‌های دیگری از آنچه پیشتر نوشته‌اید، بنویسید. شما هم عملاً می‌بینید که درست همانند آنها را نمی‌توانید بنویسید. رفقایتان هم چیزهایی درست همسنگ آنها را می‌خواهند. این است که شما هم به‌ن查ار بازی را از جای دیگری پایان می‌دهید، از آنجا که اصولاً هیچ‌یک از آنها را خودتان ننوشته‌اید. حال آنکه آشکارا دروغ می‌گویید. و حتی با توجه به هوشیاری فراوانی که در شما سراغ دارم، برایم دشوار است پذیریم که شما دریافت‌های باشید که چرا اینک از نوشتن آن‌چنان مطالبی سر باز می‌زنید و آن زمان که با من بودید، از هر سو می‌جنبیدم یکی به دستم می‌دادید.

به هررو، برداشت من این است که خودتان هم دریافت‌هاید که تفاوت شرایط کنونی با آن زمان در این است که در آن زمان من، نه تنها شما را تشویق به نوشتن هم می‌کردم، بلکه شما هم اطمینان داشتید که خودم با برداشتن برای سروسامان دادن به آنچه نوشته‌اید، بر پایه آنچه یاد شد، با شما همکاری خواهم کرد، ولی اینک شرایط به گونه دیگری است. اکنون از شما خواسته می‌شود که چیزی بنویسید که اغلب – و نه همیشه – بارها و بارها در پرداخت آنها کوشش می‌شد، و چون نمی‌توانید به‌یکباره چنان نوشته‌های پرداخت‌شده‌ای را بنویسید، این است که ساده‌ترین راه‌گریز را همین تمیز می‌دهید که به دروغ بیاویزید. البته این ساده‌ترین راه‌گریز است، ولی ننگین‌ترینشان هم هست.

از سوی دیگر رفقایتان هم ادعای شما را – درست به همان سان که هر ادعای دیگری را که عليه من بوده است – حجت می‌گیرند؛ بهویژه که عملاً هم چیزهایی همانند آنچه پیشتر می‌نوشته‌ید، نمی‌توانید. برای من جای هیچ شگفتی نیست که چرا رفقایتان حتی برای یک آن هم [که] شده از خود نمی‌پرسند که آخر به چه دلیل می‌بايستی فلانی اینها را بنویسد و به نام دانه و جوانه به دست چریک‌های فدایی خلق بسپارد؟ حتماً خارخاسکی در کار است!

۵. این شماره بیشتر به حوادث جوانه مربوط است:

ای مرد! آیا آن نامه به دولت ویتنام شمالی را من نوشتم؟ آیا جز این بود که من فقط در واپسین جمله آن دخالت کردم؟ البته شکی نیست که موضوع آن را از دهان من شنیدی، ولی آیا خود آن را نیز من نوشتم؟ من با حافظه ناتوانم هنوز فراموش نکرده‌ام که پس از اینکه رفیق مادر از نزد منیزه آمد و گفت که منیزه با دلخوری و خشم از آن نامه یاد کرده و مدعی شده که آن را من برای تو نوشته‌ام، تو منکر آن هم شدی که حتی موضوعش را هم از دهان من شنیده‌ای. و هنوز هم فراموش نکرده‌ام که من

با آرامش یادآور شدم که برای دفاع از یک حقیقت، یک افزار ناحقیقی به کار مبر. به هررو، این، چگونگی برخورد تو در آن زمان بود، و اینک قضیه از بن عوض شده و بدینسان درآمده که اصولاً سراپای همه آن نوشتة‌ها را من نوشتهم.

یک موضوع دیگر را هم بگذار یادآور شویم:

آن داستان «گل علی» و آمدنش از ده و غیره را به یاد داری؟ اگر فراموش کرده باشی، گمان کنم که دانه می‌تواند به یادت بیاورد. به هررو، من برای اینکه نمونه‌ای از توجه به مطالب و ساخت داستانی دادن به زندگی را بازگو کرده باشم، آن داستان را ساختم و برایتان گفتم. و بهویژه هم از هردو خواستم که خود آن را ننویسید، ولی بکوشید تا به مطالب بدین سان برای داستان‌نویسی توجه کنید. با این‌همه، دو سه روزی نگذشته بود که تو خود همان را، حتی با همان نام‌ها و مشخصات نوشتی و آوردی. و حتی در برابر این یادآوری من که این داستان که همان چیزهایی است که من گفتم، آشکارا در چشم من ژل ژل نگریستی و منکر شدی و اطمینان دادی که خودت آن را ساخته‌ای. از ریشخند دانه هم کاری برنیامد. با این‌همه، روش من در این زمینه نیز روشن بود: مبالغی توضیح دادن که این رویه تو درست نیست. و سپس هم تا مدت‌ها به شوخی و جدی آن را به یاد تو آوردن که بدانی زندگی‌ها به سادگی فراموش نمی‌شوند و نبایستی چیزی را شامل مرور زمان دانست. روی همرفت، لیکن این موضوع را از آن رو گفتم که به یاد آوری که آنچه را که به راستی گوهرش از شما نبود، من به‌هیچ‌رو آماده نبودم به نام شما بخورانم، ولو انشائیش سراپا از آن خودتان بود. حال به‌یکباره کار بدین‌جا کشید که همگی آنها را من نوشتهم؟ ایوالله!

۶. این شماره بیشتر به دانه مربوط است:

تو مدعی شده‌ای که آن داستان «ورزش» را که در آن یک رشته دشنام، یعنی یک رشته فحش صفت بسته‌اند، اصولاً من نوشتم.

باز هم شکی نیست که من در این کار هم دخالت داشتم، ولی نه در گوهر آن، در پرداخت آن. و البته که حتی برخی از فحش‌هایش مطلقاً از من است؛ مثلاً آنجا که گفته می‌شود: «قریون اون آجی خوشگلت، برو آب بیار»، ولی آیا تو اصولاً چنین قصه‌ای ننوشتی و در آن قصه هم فحش ننوشتی، و من به‌یکباره آمدم و نشستم و آن داستان را نوشتمن و آن دشنامها را هم تویش گذاشتمن و به نام تو به دست چریک‌های فدایی خلق دادم؟

ولی برای چه؟ به چه دلیل می‌بایستی من چنین کاری را کرده باشم؟ این پرسشی است که البته از چریک‌های فدایی خلق هم که مطلقاً سخنان تو را باور کرده‌اند، می‌توان کرد. و کردم و پاسخی هم نشینیدم. با این‌همه، آنها همچنان خوش دارند که دروغ تو را به جای راست بپذیرند. خوشبختی بزرگی برای تو به شمار می‌رود که دروغت بیش از راست من خریدار دارد! و البته برای من هم

سعادت بی‌همتایی است که زندگی، مرا به تنها‌یی برای دفاع از راستی، به آزمایش گرفته است. ای مرد! آیا جز این بود که من یک مشت از نوشه‌های تو را بدین دلیل که به‌هنگام برف‌بازی با جوانه به گریه افتادی، پاره پاره کردم و ریختم دور و گفتم که مادام که چیزی را زندگی نمی‌کنید، حق ندارید بنویسید؟ پس، به‌راستی آنها نوشه‌های تو نبودند؛ نوشه‌های خودم بودند، ولی به خاطر اینکه تو از سرمای برف به گریه افتادی، آنها را پاره کردم. خیلی غوغاست!

می‌خواهم یک بار دیگر به یادت بیاورم آن صحنه‌ای را که درباره کتاب دوران کودکی نوشه‌های ما کسیم گورکی پیش آمد. تو آنجا هم دروغ گفتی. و حتی با اینکه چندین دلیل بی‌چون و چرا در زمینه دروغگویی ات در میان نهاده شد، باز هم بر روی دروغت استادی. اگر فراموش نکرده باشی – که البته فراموش کردن ذهنی به دردی نمی‌خورد، خود زندگی عینی مهم است – پس از آن همگی با هم کلی گفتگو کردیم و من خوب به یاد دارم که چگونه برایت توضیح دادم که دروغ را می‌بايستی صرفاً به دشمنانمان بگوییم و نه به رفقایمان. و اینک باز هم می‌نگرم که به رفاقت دروغ گفته‌ای. رفاقت ما که تمام است. پس اگر به من دروغ بگویی می‌توانی به حساب اینکه به هررو با هم رفیق رفیق هم نیستیم، بگذاری. ولی تو به من دروغ نگفته‌ای، تو به من دروغ بسته‌ای و به رفاقت دروغ گفته‌ای.

من از اینکه بگویم آن داستان «ورزش» را من نوشه‌ام، نه باکی دارم و نه ننگی احساس می‌کنم. زیرا من هرگز خودم را به‌مانند یک آدم بازداشت‌گر جانزده‌ام که هیچ‌گاه این‌گونه واژه‌ها نه تنها از دهانش بیرون نمی‌ریزد، بلکه حتی در مغزش نیز وجود ندارد. من در حرف‌زدنم نیز انواع و اقسام این چنین واژه‌ها را به کار برده‌ام. و حتی نوشه‌هایم نیز از آنها تهی نیست؛ پس، اصلاً گفتگوی آن نیست که بخواهم این ننگ را یواشکی در کشکول دیگری بیندازم، ولی راستی چیست؟ راستی این است که تو آن زمان که این داستان را نوشتی، از یکسو مشتی از کتاب‌های عزیزنسین را خواندی و از سوی دیگر چندی در کوچه با بچه‌ها دوچرخه‌سواری و فوتbal بازی کردی، این دو، یعنی بازی با بچه‌ها به عنوان عامل عینی، و خواندن کتاب‌های نسین به عنوان عامل ذهنی در هم آمیختند و چنان میوه‌ای را دادند. تصادفی نیست که درست در همان زمان هم هست که جوانه داستان «استادان مغلوك زندگی» را می‌نویسد. این دو داستان، به عکس دیگر نوشه‌های شما، از مایه داستان‌های عزیزنسین است. البته من اینها را بارها با چریک‌های فدایی خلق در میان گذاشت‌ام. و این بار واپسین هم همین‌ها را گفتم؛ با این‌همه هرگز پذیرفته نشد، و چرا؟ این پرسشی است که به‌ویژه خودشان باستی پاسخ دهنده. می‌توانید بپرسید!

۷. هنوز فراموش نکرده‌ام که پیش از جدایی‌مان از یکدیگر، از شما خواستم آنچه را که از من دیده‌اید و تصور دارید، از سیر تا پیاز برای سه تن بازگویید: آن کس که شما را در تهران تحویل می‌گیرد، آن کس که در مشهد با او آشنا شدید، و منیزه! بی‌شک من هراسی از اینکه شما چه بگویید نداشتم که

بهویژه این چنین درخواستی را نیز کردم. و اینک هم که حتی چیزهایی گفته اید که درست نیست، باز هم هراسی ندارم. البته نفرت دارم، ولی هراس، نه، ندارم. آخر من در زندگیم خُرناسه‌ای شنیده‌ام که آنچه شما گفتید در برایر آنها در حکم چهچهه قناری است. جایی که کسانی را به عنوان جاسوس سازمان جاسوسی امریکا (CIA) هوکنند، دیگر، اینکه کسانی بگویند آن نوشته‌هایی که به نام ما داده شد، او (یعنی من) خودش نوشته، که قابلی ندارد. بهویژه که در آن نوشته‌ها هیچ چیز ننگی‌یی وجود ندارد که من نخواهم مسئولیتشان را به عهده بگیرم، هرچند که اگر هم داشت و من مسئولش بودم، باز هم از مسئولیت خود شانه خالی نمی‌کرم.

۸. همان گون که گفتم، دشمن مشترکی در کار است. اگر این دشمن نبود، بی‌شک چنین نامه‌ای هم در کار نبود. وجود این دشمن مشترک باعث می‌شود که من آنچه را که در کسانی که با این دشمن در سطیزه‌اند، نادرست تمیز می‌دهم، به خودشان نیز یادآور شوم تا بلکه با برایی و صلابت بهتری بتوان دشمن را نابود کرد. به هررو، من این نامه را بیشتر از همین رو نوشتیم که شاید اثری هراندازه ناچیز، به هررو، اثری مثبت در راستای پیکار با دشمن مشترک داشته باشد. البته موضوع دیگری هم در میان هست، و آن اینکه نابودکردن ضد انقلاب جهانی، جدا از بی‌آبروکردن و از پادرآوردن هر گونه پلیدی و تباہی اپورتونیستی، غیرممکن است. این است که خواستم از منشی اپورتونیستی نیز پرده‌دری کرده باشم.

۹. این نامه را بهویژه از آن‌رو حتی با خشنوت آمیختم که نه با مهربانی و عطفوت، هیچ گونه عاطفه‌ای از شما را به سود خود جلب نکنم و بلکه حتی کینه‌تان را نیز برانگیزم، تا هرآینه مرد آن بودید که با این همه از حقیقت مهراسید، آن‌گاه پاکیزگی انقلابی خود را اثبات کرده باشید، و گرنه اینکه با یک مشت تحریکات عاطفی بخواهد سلانه سلانه و با بی‌میلی، ولی بهناچار زیر بار حقیقت روید، بگذار هرگز نروید.

با تقدیم شایسته‌ترین احترامات

سرتق

۱۳۵۳/۶/۲۲

نامه پنجم

پنجمین نامه سرگشاده به «چریک‌های فدایی خلق» و یکمین نامه سرگشاده به «مهین»

محترماً

چنان‌که فریدون می‌گفت، فاطمه و مهین مطالبی درباره روابط گذشته و درباره شخص من نوشته‌اند که همه یا مشتی از آنها را فریدون شفاهای با این کمترین در میان گذاشت. نخست یکبار دیگر درخواست می‌کنم که خود آنها، رونوشت و یا فتوکپی آنها را به من نیز بدهید. دوم اینکه می‌خواستم برای هرچه بیشتر روشن ترکردن برخی از موضوعات، پاره‌ای پرسش‌های کتبی که در زیر آمده است، از مهین بکنم. پیداست که برای هرگونه همکاری محبت‌آمیز شما، هیچ چیز جز سپاس فراوان خود ندارم تا پیشکش کنم.

مهین عزیز سلام. تندرنستی و شادکامی ات را در خدمت هرچه بیشتر به توده‌ها آرزو می‌کنم. حتماً از برخی مطالبی که پیش آمده، آگاهی. آنچه می‌خواستم از تو درخواست کنم این است که به پرسش‌های زیر پاسخ گویی.

نمی‌دانم این سفارش را که «در پاسخ به پرسش‌ها به چیزی جز راستی میندیش»، گونه‌ای توهین به خود ارزیابی خواهی کرد، یا اندکی هم که شده، به هررو، به من حق می‌دهی که چنین سفارشی را نیز بکنم. به هررو، آرزومندم که در پاسخ‌هایت صرفاً راستی را در پیش چشم داشته باشی و از هر گونه ملاحظات دیگری، ولو به نظرت بسیار سودبخش آید، پرهیزی.

۱. من داستانی از شهید فاطمه به یاد دارم. آیا تو هم به یاد داری؟ آن داستان این است:

روزی «مهین» به فاطمه می‌گوید که «آدم بایستی با سازمانی که برنامه ژنال پرایس را پیاده کرد همکاری کند». و خواستش از این سخن این بود که سازمان ما در واقع یک

جرگه بیشتر نیست. و خردمندانه نیست که آدمی زندگی خود را بر روی آن بگذارد. بهتر این است که به سازمانی که نیرومند و شکل‌گرفته است انرژی خود را تحويل دهد. و طبعاً شهید فاطمه نیز متوجه مقصود میهن می‌شود و در پاسخ می‌گوید «آنها – یعنی مجاهدین – که سازمان خود را داده‌اند. حالا در اینجا – یعنی در میان ما – هم کوشش می‌شود که چنان سازمانی داده شود. آدم باستی بکوشد تا این هم مانند آن شود».

- | | | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|--------------------------------------------|
| <input type="checkbox"/> نادرست است | <input type="checkbox"/> درست است | <input type="checkbox"/> کاملاً درست است |
| <input type="checkbox"/> نمی‌دانم | <input type="checkbox"/> نادرست است | <input type="checkbox"/> کاملاً نادرست است |

هر گونه توضیحی برای روشن‌کردن موضوع داری، در صفحات پیوست به ترتیب شماره پرسش‌ها بنویس.

۲. چون از داستان مسافرت نوروزی شهید فاطمه و میهن در نوروز ۱۳۵۲ آگاهی، خواهش می‌کنم بگو که پس از بازگشت، نظر فاطمه درباره میهن چه بود؟
دست‌کم آنچه را که من به یاد دارم این است که نظر خوبی نداشت. و بهویژه چنین به یاد مانده است که گفت:

در سراسر این چندین روز، او حتی یک کلمه هم حرف سیاسی نزد. همچ گله‌گذاری‌های خاله‌زنکی کرد.

- خلاصه اینکه تا پیش از شهادت رفیق نادر، نظر شهید فاطمه نسبت به میهن کاملاً بد شده بود.
- | | | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|--------------------------------------------|
| <input type="checkbox"/> نادرست است | <input type="checkbox"/> درست است | <input type="checkbox"/> کاملاً درست است |
| <input type="checkbox"/> نمی‌دانم | <input type="checkbox"/> نادرست است | <input type="checkbox"/> کاملاً نادرست است |

هر گونه توضیحی برای روشن‌تر کردن موضوع داری، در صفحات پیوست به ترتیب شماره پرسش‌ها بنویس.

۳. من داستانی بدین‌سان و یا دست‌کم بدین مفهوم به یاد دارم، آیا تو هم به یاد داری؟ این داستان مربوط است به همان زمان‌های اولیه آشنایی تو و من با هم، یعنی برمی‌گردد به دوره آن اتاق تکی در تهران‌پارس.

گفتگو در پیرامون آقای مهندس رضا عسگریه بود. شهید فاطمه گفت:

– از او – یعنی از آقای مهندس رضا عسگریه – تعریف نمی‌کنند، بد هم می‌گویند. یعنی اصلاً آدم خوبیش نمی‌دانستند. می‌گفتند که گذاصفت و خسیس و اشراف‌منش است. من

تعجب می‌کنم که تو – یعنی این کمترین – با او رابطه گرفته‌ای. اگر آدم از اینا بخواد که همه جا ریخته.

و نمی‌دانم که حرف چه جوری دنبال شد که سرانجام فاطمه گفت:

– من تا همین اواخر – یعنی جریان مهندس عسگریه و ذوب آهن – نمی‌دانستم که تو در کار مبارزه مسلحه‌های. خیال می‌کردم، توی این خط نیستی، و گرنه خیلی کسا را می‌توانستم بهت معروفی کنم که اصلاً این‌کاره باشن؛ نه مثل رضا.^۱

به هر رو، خواست عمدتاً همین مطلب آخر است. و اینکه آیا تو اصلاً چنین مفهومی را از دهان شهید فاطمه شنیده‌ای یا نه؟ و پس، این که کجا شنیده‌ای و غیره، مسئله‌ای نیست.

- | | | |
|--------------------------------------------|-----------------------------------|-------------------------------------|
| کاملاً درست است <input type="checkbox"/> | درست است <input type="checkbox"/> | نادرست است <input type="checkbox"/> |
| کاملاً نادرست است <input type="checkbox"/> | نمی‌دانم <input type="checkbox"/> | |

هر گونه توضیحی برای روشن‌ترکردن موضوع داری، در صفحات پیوست به ترتیب شمارهٔ پرسش‌ها بنویس.

۴. در این اواخر، و تا پیش از شهادت رفیق نادر و دستگیری میهن، فاطمه از دست میهن خیلی رنج می‌برد و [از او] با بدینی فراوان یاد می‌کرد. مثلاً حتی می‌گفت در یکی از دیدارهاش، دست و صورت او را دیده که به شکل بدی زرد زرد است. زردی‌هایی که از اثر اسیدپیکریک به جای مانده و میهن هم بی‌آنکه کوششی در از میان بردن آنها بکند، به سر قرار آمده. و حتی چادر هم سر نکرده که پوششی به شمار آید. و در نتیجه فاطمه با شگفتی دلیل این بی‌احتیاطی را از میهن که در احتیاط، وسوسات هم داشت، جویا می‌شود و پاسخ می‌شند که دیگر مهم نیست، بگذار دستگیر شوم. و خلاصه اینکه فاطمه ارزیابی می‌کرد که میهن رفتار خطرناکی پیش‌گرفته که هر آن ممکن است به تور پلیس یافتد و برای دیگران هم تولید گرفتاری‌هایی کند.

- | | | |
|--------------------------------------------|-----------------------------------|-------------------------------------|
| کاملاً درست است <input type="checkbox"/> | درست است <input type="checkbox"/> | نادرست است <input type="checkbox"/> |
| کاملاً نادرست است <input type="checkbox"/> | نمی‌دانم <input type="checkbox"/> | |

هر گونه توضیحی برای روشن‌ترکردن موضوع داری، در صفحات پیوست به ترتیب شمارهٔ پرسش‌ها بنویس.

۵. در چند ماه واپسینی که به شهادت رفیق نادر انجامید نظر همگی ما نسبت به میهن بد بود. مثلاً تو

۱. قضیه رضا را در کتاب انقلاب بخوانید. — ویراستار.

خودت از هر گونه نزدیکی به او پرهیز می‌کردی و دلیل آن را این می‌گفتی که میهن می‌کوشد که با دوز و کلک از تو چیزهایی بیرون کشد. چیزهایی که او می‌کوشید از تو درآورد مسائلی بودند مانند: جایی که هستی – با کسانی که هستی، و مانند اینها. یعنی مسائل امنیتی.

- | | | |
|--------------------------------------------|-----------------------------------|-------------------------------------|
| <input type="checkbox"/> کاملاً درست است | <input type="checkbox"/> درست است | <input type="checkbox"/> نادرست است |
| <input type="checkbox"/> کاملاً نادرست است | <input type="checkbox"/> نمی‌دانم | |

هر گونه توضیحی برای روشن‌ترکردن موضوع داری، در صفحات پیوست به ترتیب شمارهٔ پرسش‌ها بنویس.

۶. آیا هیچ‌گاه شهید فاطمه با تو دربارهٔ اینکه مرا – یعنی این کمترین را – از روابط پیشینمان که رفیق نادر هم بود، بایستی بیرون انداخت، هیچ‌گونه سخنی گفته و یا حتی گوش‌های زده است یا نه؟

- | | |
|--------------------------------------------|--------------------------------------|
| <input type="checkbox"/> کاملاً درست است | <input type="checkbox"/> دقیقاً گفته |
| <input type="checkbox"/> درست است | <input type="checkbox"/> گفته |
| <input type="checkbox"/> نادرست است | <input type="checkbox"/> نگفته |
| <input type="checkbox"/> کاملاً نادرست است | <input type="checkbox"/> هرگز نگفته |
| <input type="checkbox"/> نمی‌دانم | <input type="checkbox"/> به یاد نیست |

خواهش دارم که اگر چنین مطالبی را گفته، بکوش تا زمان آن رانیز به یاد آوری. مثلاً بکوش که زمان آن را با یکی از رویدادهایی که همگی می‌دانیم، و یا دست‌کم تو و من می‌دانیم، بسنجدی.
هر گونه توضیحی که برای روشن‌ترکردن موضوع داری، در صفحات پیوست به ترتیب شمارهٔ پرسش‌ها بنویس.

۷. آیا آن شبی را به یاد داری که همگی در خانهٔ نازی‌آبادی رفیق نادر گرد آمدیم و مطالبی دربارهٔ تقسیم شماها به میان آمد؟

- | | |
|-------------------------------|------------------------------|
| <input type="checkbox"/> آری: | <input type="checkbox"/> نه: |
|-------------------------------|------------------------------|

و اگر به یاد داری، آیا این را هم به یاد داری که شهید فاطمه بعدها می‌گفت که میهن هنگام خواب گفته بود: «ما که نیستیم»؟

- | | |
|-------------------------------|------------------------------|
| <input type="checkbox"/> آری: | <input type="checkbox"/> نه: |
|-------------------------------|------------------------------|

آنچه من به یاد دارم این است که فاطمه این موضوع را بدون درنگ در میان نگذاشت، و گذاشت برای زمانی طرح کرد که رفتار میهن روزبه روز بدتر می‌شد. تو چه به یاد داری؟

- | | | |
|--------------------------------------------|-----------------------------------|-------------------------------------|
| <input type="checkbox"/> کاملاً درست است | <input type="checkbox"/> درست است | <input type="checkbox"/> نادرست است |
| <input type="checkbox"/> کاملاً نادرست است | <input type="checkbox"/> نمی‌دانم | |

هر گونه توضیحی هم برای روشن ترکردن موضوع داری، در صفحات پیوست به ترتیب شماره پرسش‌ها بنویس.

۸. آیا آن شبی را به یاد داری که رفیق نادر تو را فرستاد که بیایی خانه خیابان کوشک پیش شهید فاطمه، تا اگر من – یعنی این کمترین – تا فلان ساعت به خانه باز نگشتم، او را هم برداری و ببری خانه خیابان خوش؟

آری: نه:

اگر «آری» آیا هرگز به تو گفته شد که علت آن چه بود؟

آری: نه:

اگر «آری»، چه گفته شد و چه کسی گفت؟

و آیا خودت هم هیچ حدس زدی؟

آری: نه:

اگر «آری» چه حدسی؟

و نیز آیا شهید فاطمه هم می‌دانست؟

آری: نه:

هر گونه توضیحی هم برای روشن ترکردن موضوع داری، در صفحات پیوست به ترتیب شماره پرسش‌ها بنویس.

۹. آیا اصولاً دفتر یادبودهای میهن را به یاد داری؟

آری: نه:

اگر «آری»، آیا این را هم به یاد داری که تو خودت علت آن یادبودنويسي‌ها را بدین سان تفسير کردی که غرض میهن این بود که پس از دستگیری، با دادن آنها به دست پلیس، خود را از هر گونه آسیبی برهاند؟

آری: نه:

هر گونه توضیحی هم برای روشن ترکردن موضوع داری، در صفحات پیوست به ترتیب شماره پرسش‌ها بنویس.

۱۰. آیا شهید فاطمه هرگز با تو درباره اینکه بایستی ما را ترک کرد و به فدائیان پیوست، سخن گفته بود؟

آری: نه:

اگر «آری»، داستان آن را در صفحات پیوست، زیر عنوان پاسخ به پرسش شماره ۱۰ بنویس. بگذار در همین زمینه موضوعی را برایت یادآور شوم: مثلاً آیا هرگز به تو گفته بود که کوشش برای اینکه رابطه دومی میان فداییان و ما ایجاد شود، این بود که این رابطه دوم برای خودش گذاشته شود و بدین‌سان با آنها مرتبط شده و در نتیجه ما را رها کند و به چریک‌های فدایی خلق بپیوندد؟

آری: نه:

هر گونه توضیحی هم برای روشن‌ترکردن موضوع داری، در صفحات پیوست به ترتیب شماره پرسش‌ها بنویس.

بیش از این اوقات را نمی‌گیرم. و در پایان بایسته می‌دانم که هرچند رفاقت ما – به معنی همه‌جانبه آن – به علت اپرتونیست‌بودن من و انقلابی طبقه کارگری‌بودن تو و دیگر چریک‌های فدایی خلق، پایان یافته است، با این‌همه، درخواست می‌کنم که پاسخ‌هایت را بر پایه رفاقت و عدم رفاقت نویسی و صرفاً برای راستی نویسی، بنویسی. «انشاءالله، و البتہ»

با تقدیم شایسته ترین احترامات

سرتق

۱۳۵۳/۶/۳۱

رفیق مادر

فرصتی دست نداد که با تو از کینه‌های فراوانم به دشمن حرف بزنم که چگونه اینک آن را جلا یافته‌تر می‌یابم. که باز هم بزرگواری بیکرانه تو را بستایم. و به تو باز هم بگویم که چگونه از محبت و عشق پاک و پرشکوه تو نیرو می‌گیرم. و به تو که می‌نگرم خود را در برابر دشمن کینه‌جوتر و مصمم‌تر می‌یابم.

خوب‌ترین مادر

خود را نتوانم می‌یابم که بتوانم آنچه را در حق تو می‌اندیشم و احساس می‌کنم برایت بنویسم. تو مثل دریابی از خشم و محبتی. خشم به دشمن ترده و محبت به توده. و ما همگی در این خشم گسترده‌تۀ تو دل‌هایمان را صفا می‌دهیم. تا بتوانیم بیشتر پایداری کنیم.

صمیمی ترین رفیق مبارزا حتی دوست‌داشتن تو برای همه‌ما این تعهد را به وجود می‌آورد که در راه آزادی توده‌ها یکرنگ و محکم باشیم. و تا آخرین قطره خون خود با دشمن بجنگیم. چراکه کسی که تو را دوست دارد تو را که پیکره روشن عشق و کینه‌بی نهایتی اگر جز این باشد سزاوار زنده‌ماندن نیست.

رفیق مادر! آیا می‌دانی با افسانه دلیری و شهامت و از خودگذشتگی‌ات تمام افسانه‌هایی را که تاکنون در حق مادرها نوشته شده‌کنه کرده‌ای؟ حق هم بر این است. زیرا تو تنها مادر مهریان مبارزین جهان نیستی بلکه بزرگ‌ترین رفیق آنها هم هستی. رسم این است که به محبوب‌ترین کسان هدیه‌ای می‌دهند و من لحظات فراوان فکر کرده‌ام برای یک مادر انقلابی برای یک رفیق بزرگوار چه هدیه شایسته‌ای می‌توانم بدهم. و با خودم گفته‌ام اگر بتوانی همیشه به توده‌ها و رفقایت و فاداری‌مانی، اگر همیشه شایسته باشی که رفیق مادر باشهمات ترین رفیق را دوست بداری می‌توانی از قطرات خون خود دسته‌گلی بیندی و روزی که در راه رهایی توده‌ها آخرین تلاشت را کردی و آنگاه که آخرین تیرت را در قلب دشمن نشاندی برای مادر بفرستی. شاید این هدیه‌ای باشد که بتوانی آن را بی‌شرمساری به شایسته‌ترین رفیق تقدیم کنی.

رفیق مادر! من وعده چنین هدیه‌ای را به تو می‌دهم. پیذیر تا آن دم که هدیه‌ام را برایت بفرستم.

با درود رفیقانه

و ایمان به پیروزی مبارزه‌مان

سلام رفیق بسیار گرامی

نامه پرمحبت تو را خواندم. نه یکبار بلکه چندین بار. راستش را بخواهی من فکر نمی‌کنم که شایسته این همه محبت باشم. چون کاری نکردم. تازه اگر کاری کرده باشم، وظیفه خود را انجام دادم. ولی نه هنوز وظیفه‌ای که در برابر خلق و خون‌های پاکی که از بهترین رفقایمان ریخته شده انجام ندادم. خیلی دلم می‌خواست تو را بیشتر می‌دیدم ولی دشمن این فرصت را نداد. این جلادان خون‌آشام فرزندان را از مادرانشان و بهترین رفقایشان جدا می‌کنند. خوب اکنون دوران آفایی اوست.

عزیزم! ما در هر کجا که باشیم هدفمان یکیست و آن این است که در کنار خلق و طبقه کارگر دشمن را نابود کنیم. آن روز، روز خوشحالی انسان‌ها خواهد بود و من از هم‌اکنون آن خوشحالی‌ها را نیز در جان خودم احساس می‌کنم. ولی امروز روزگار کینه‌هاست. کینه به آن‌ها که دشمن چنین روزگاری هستند.

رفیق بسیار عزیز! از تو و از همه آن‌هایی که جان خود را در راه رهایی خلق فدا می‌کنند سپاسگزار، عشق و از خودگذشتگی شما جوانان به توده‌ها، به ما پیرها نیرو می‌دهد که هر چه بیشتر پایداری کنیم.

رفیق مبارز من حتم دارم که از خودگذشتگی شماها و شیوه‌ای که به کار می‌برید توده‌ها را بیدار خواهد کرد. توده‌ها برخواهند خاست. و برای رهایی قطعی اسلحه به دست خواهند چنگید. به امید آن روز که هر چه زودتر توده‌ها را بتوان از خواب استشمار زدگی بیدار کرد.

رفیق عزیز! دلم می‌خواست از رفیق کوچولویت برایم بنویسی که بدانم از او راضی هستی یا نه و اصولاً او در چه حالی است؟

پیروزی تو را هم در راه رهایی توده‌ها آرزو می‌کنم.

سرسخن ویراستار مزدک بر ششمین نامه

با انتشار این جزو، سند مهم دیگری از داخل کشور در اختیار علاقهمندان به سرنوشت و سرشت در حال تکوین جنبش انقلابی ایران، قرار می‌گیرد.

از پیش متصور است که برخی بر انتشار این سند نه خردگرفته، بل تهاجم خواهند برد. زیرا که افشاگری شیوه‌های ناپسند (به عبارت ساده، شیوه‌های متعلق به اقتدار خردبوزاری اختناق‌کشیده) آنان را نیز آماده حمله خواهد گرفت. پس هراس، پنهان‌ساختن هراس، پس تهمت و افترای بیش از پیش.

اما ما چرا به انتشار این سند دست می‌زنیم؟ آیا ناحقی که در مورد رفیق «سرخ» روا داشته شد به خودی خود سزاوار بازگویی علّتی است. آری، زیرا که هر ناحقی تجاوز به حق است، و اگر تجاوز به حق بازگو و افشا نشود، احتمال تکرار و رشدش بسیار است، و آنجاست خطر. اما ناحقی در مورد رفیق شهید «سرخ» تنها دلیل ما برای انتشار این سند نیست. مهم‌تر این است که بیماری‌ای که رفیق در این جزو بیان می‌دارد، یک بیماری عمومی است و حتی در میان فداکارترین فرزندان خلق زحمتکش ایران نیز سخت رواج دارد.

برای مبارزه با هر بیماری، نخست باید آن را شناخت. و سپس راه دفع آن را یافت. شناختن و شناساندن اثرات و بقایای تفکر خردبوزاری در میان روشنفکران انقلابی متمایل به آرمان سوسیالیستی، و حتی در میان کارگران انقلابی از شرایط گذشت‌ناپذیر موقفيت و سلامت یک جنبش انقلابی است، و بدون آن جنبش نخواهد توانست به سوی جامعه کمونیستی گام‌های فراخ بردارد، بل همواره لنگان لنگان و با سختی و مرارت به جلو خواهد رفت. در اینجا هدف ما بازشناساندن آن بیماری دهشتناکی است، که در اثر فرهنگ مسلط پهلوی بر جامعه، بر تفکر ما مستولی شده؛ باید این را درمان کرد... درمان از شناخت می‌آغازد.

ویراستار مزدک
(فلورانس، اول دسامبر ۷۶)

تو حق را نشناختی تا اهلش را بشناسی
و باطل را نشناختی تا پیروش را بشناسی

نامهٔ ششم

ششمین نامهٔ سرگشاده به «سازمان چریک‌های فدایی خلق»

۱. پس از چندی، سرانجام در ساعت دو بعدازظهر روز هجدهم شهریورماه یکهزاروسیصد و پنجاه و سه، با فریدون دیداری صورت گرفت. این دیدار در پی یک رشته پیغام‌ها و پسquam‌هایی انجام شد که پیام‌آور و پیامبر آن مجاهدین خلق بودند. نخستین پیام برای دیدار مجدد با این کمترین، از سوی فریدون فرستاده شد. همراه با این پیام، قرار دیداری هم به خودی خود یعنی یکطرفه گذاشته شده بود. مجاهدین: فداییان خواسته‌اند که فلان روز یکدیگر را ببینند.

م: من نخواهم رفت. اگر کاری دارند، بنویسند که چه کاریست و دیدار برای چه انجام می‌شود تا اگر صلاح دیدم، بروم. آخر هزار بار تاکنون علاطم کرده‌اند. از نظر من هم، چنان‌که در یکمین نامه سرگشاده خود نوشتم، دیگر رابطه سازمانی مان تمام است. و پس این پیام به‌هیچ‌رو حکم دستور سازمانی ندارد، زیرا رابطه سازمانی در کار نیست. دیگر حال علافشدن بیشتر را هم ندارم. بس است. دوست مجاهد مشتی اندرز دوستانه داد که بهتر است بروم، ولی پاسخ همان بود: نمی‌روم و به هررو، نرفتم.

پس از چندی دوست مجاهد پیامی از سوی فریدون آورد بدین مضمون:
— ما (فدایان) نمی‌خواهیم کار به نامه‌نوشتن بکشد. کار مهمی نیست. می‌خواهیم نوشته‌هایش را پس بدیهیم. همین.

و بدین‌سان، من هم پذیرفتم. و رفتم. و روز ۱۸/۶/۱۳۵۳ دیدار انجام شد. پس از سلام و علیک، نخستین سخنان فریدون بدین محتوی بود:

ف: من، فلان و بهمان و آن یکی روز، هر سه را آمدم.
ه: با من یک قرار بیشتر گذاشته نشد. و گفتم هم که نمی‌آیم. نامه هم نوشتم تا هم دلیلش را گفته باشم و هم آن دلیل کتبی باشد. قرارهای دوم و سومی را هم که می‌گویی، من نه گذاشتم و نه حتی از وجودش هم آگاهم.

ف (خاموشی). و یا اگر چیزی گفت به یاد ندارم، به هررو، می‌تواند توضیح دهد).

م: ولی از آنجا که دولت مجاهد پندها و حتی سفارش‌هایی می‌کرد که برای دیدار بیایم شاید به امید اینکه سفارش‌ها یش را خواهم پذیرفت، پیشاپیش از سوی خود قرار می‌گذاشت. به هررو، نمی‌دانم. این است که من هرگز هیچ قراری نگذاشتم. و بدیهی است که اگر می‌گذاشتم، حتماً می‌آمد. بدین‌سان، هرگز سخنی درباره هرگون قرار دیداری و هرگون آمدن و نیامدنی بر سر قرارهای پیشین نیز به پایان رسید! و بدین‌گون، فریدون، همان‌سان که شیوه همیشگی اوست، صرفاً به آن چیزی پرداخت که خوش داشت. فریدون خستاً می‌کوشید تا این آمدن‌های خود را و آن نیامدن‌های مرا، نوعی منت و یا گونه‌ای انتقاد به من گوشزد کند؛ و پس، باز هم به همان‌سان که شیوه همیشگی اوست، مطلقاً حتی به روی مبارک هم نیاورده که چرا قرارهایی را که پیشتر با هم گذاشته بودیم نیامد، تا باعث گسیختگی هزاریاره دیدارهایمان نشود!؟ گویی اساساً چنین امری رخ نداده بود. و در عوض صرفاً این من بودم که با او سه قرار گذاشتم و او همگی را آمد و من نیامدم. چه می‌شود کرد؟ آن‌گاه که آدمی تا بدان اندازه حاکساز است که به‌سادگی اطمینان دارد که هر کار و روش و رفتارش و حتی هر نگاه و لبخند و خوابش، و حتی هر خاراندن کف پا و یا پریدنش از روی جویی خشکیده مطلقاً و مطلقاً از والاترین منش‌های کارگری و کمونیستی می‌جوشد و از هرگونه کاستی و لکه‌ای پیراسته پیراسته است، البته که هرچه را هم که توضیح دهد، درست بر پایه حساب و کتاب‌های کارگری است؛ کما اینکه هرچه را هم که توضیح دهد، باز هم بر پایه منافع کاملاً سنجیده پرورلتاریاست! آخر، این خاصیت سنجیدگان است!

۲. البته علاوه بر اینکه چریک‌های فدایی خلق که بلافصله پس از نخستین نامه سرگشاده این کمترین، به «سازمان چریک‌های فدایی خلق» ارتقاء یافت(۱)، می‌خواست مقداری(۲) از نوشته‌هایم را به خود پس دهد، به فریدون مأموریت هم داده شده بود که نتیجه تصمیمات سازمان را نسبت به رابطه‌اش با من، با این کمترین در میان گذارد. این بود که فریدون در این زمینه نیز مطالبی به میان کشید و در نتیجه گفتگوهایی انجام شد که اینک کوشش می‌شود تا شاید مضامین همه آنها را بنویسم و در عین حال هر مطلب دیگری هم که به نظرم لازم می‌آید و در آن گفتگوها عنوان نشد، بیفزایم. لازم است همین جا دو نکته را توضیح داد: نخست اینکه همواره روند گفتگوها را دنبال نخواهم کرد. بلکه تا آنجا که میسر است نیمچه‌نظمی به آنها خواهم داد. و دوم اینکه در خلال گفتگوهایی که انجام می‌شد، این کمترین از فریدون خواست:

م: اینهایی را که می‌گویی، روی کاغذ بیاورید، بنویسید تا بتوان به دست خلق نیز داد.

ف: نه! ما این کار را نمی‌کنیم. نه وقتیش را داریم و نه ضرور می‌دانیم.

م: پس من کار دیگری می‌کنم، من هم حرف‌های تو را می‌نویسم و هم جواب‌های خودم را می‌افزایم. می‌دانی که من با شفاهی‌بازی موافقت ندارم؛ همه چیز باستی کتبی باشد.

ف (تولی بر فتن. سکوت).

م: آخر، من از بچگیم هم از دهن... کردن بدم می آمد.

به هر رو، این نامه چنین وظیفه‌ای – وظیفه‌کننده نظرات فداییان و پاسخ به آنها – را نیز عهده‌دار است.

۳. و اما گفتگوهای:

ف: نامه‌ات (مقصود نامه سرگشاده شماره یک است). را آن عده از رفقایی که لازم بود، خواندند.
نظر رفقا این است که ما نمی توانیم با هم در یک سازمان جای گیریم. ضمناً دشمن فوری یکدیگر هم نیستیم. البته اگر در جامعه کار به درگیری برسد – که روزش به ناقچار خواهد رسید – آن‌گاه رودرروی هم می‌ایستیم.

م: درباره ارتباط سازمانی که حرفش را هم نزن. تصمیم شما هرجه باشد، برای من دیگر محال است که با شما در یک سازمان نوع حزبی زندگی کنم. پس از پایان آخرین روزی که در نامه سرگشاده شماره یک خود یادآور شدم، من دیگر میان خود و شما هیچ‌گونه رابطه سازمانی نوع حزبی نه احساس می‌کنم و نه دیگر حاضرم به زیر بار آن بروم. درباره دوستی و دشمنی، من هم همانند شما فکر می‌کنم. دشمن فوری ارتجاع - استعمار است. من همواره به شیوه مبارزه جبهه‌ای باور داشتم. و هنوز هم بر همین باورم. به هر رو، پس، اینک مسئله دشمنی فوری با شما مطرح نیست. شما را هرچند نه به چشم رفیق، ولی به چشم دوست می‌نگرم. درباره درگیری احتمالی در جامعه نیز، نه جای شک است و نه جای نگرانی.

۴. بهتر است مضمون مطالبی را که فریدون برای پیش‌گرفتن آن رفتار فداییان با این کمترین و این تصمیم‌گیری سازمانی شان عنوان کرد، نخست فهرست‌بندی کرد:

یک - کیفیت اپورتونیستی این کمترین.

دوم - نداشتن حسن مسئولیت.

سوم - بزدلی، تُری، راحت‌طلبی، و امثال‌هم.

چهارم - متفرقه.

برای بررسی هر یک از این عوامل سه گانه و برای بررسی مجموع آنها، نخست بایستگی دارد که به برخی اصول اولیه و بدیهی توجه داشت و یا اصولاً تکلیف خود را نسبت به این اصول تعیین کرد. بدین‌سان که آشکارا گفت که آیا اصولی را که ذیلاً بیان می‌شود، به مانند اصول قابل پذیرش هست یا نیست؟ بدیهی است که خود این کمترین آنها را به مانند اصول باور دارد. و پس، صرفاً این می‌ماند که فداییان نیز بدون هر گونه قدم‌های سنجیده‌ای (چه چشم‌داشت سفیه‌انه‌ای!) آشکارا بگویند که آیا آنها

هم اینها را به مانند اصول باور دارند؟ یا ندارند؟

همین جا یادآوری شود که آنچه در اینجا به مانند اصول طرح می‌شود، به ویژه در رابطه شخص با موضوع شخصی که در میان است، یعنی موضوع رابطه سازمان فداییان خلق با این کمترین و همچنین رفتاری که پیش گرفتند، مطرح است. و پس، بهتر است سازمان محترم فداییان خلق سنجیده‌بازی درنیاورد و ابعاد بحث را به دلخواه سنجیده خود بلند و کوتاه نکند و خلاصه، موضوع شخصی و عینی مورد نظر را به موضوعات دیگری نکشاند، ولر اینکه این اصول در بسا موارد دیگر نیز اعتبار داشته باشد یا نداشته باشد.

و این است آن «اصل»:

۵. یک بنیاد

برچسب‌زن به این یا آن کس، می‌تواند هم ناشی از واقعیات و بر پایه شناخت و ارزیابی درست آن شخص صورت گرفته باشد و هم می‌تواند ناشی از بهتان‌زنی و یا ستایشگری بازاری دونصفتانه و فرقه‌گرایانه باشد. آنچه می‌تواند نشان دهد که زدن این و یا آن برچسب بر پیشانی این و یا آن شخص با واقعیات منطبق است، یا نه، دست‌کم، شرایط زیر است:

برچسب‌زن یا یستی بر پایه مثال‌های ثابت و روشن و ریشه‌ای به چنان تیجه‌ای رسیده باشد. به گفتاری دیگر: برچسب‌زن یا یستی برچسب خود را اولاً بر پایه مثال‌هایی چند سامان داده باشد؛ یعنی مثلاً صرفاً به این اکتفا نکند که فلاپی بد است؛ بهمان خوب است. او رفتار زشتی دارد؛ وی رفتار پسندیده‌ای دارد. این چنین اظهارنظرهای کلی، هرچند ممکن است به دلایلی چند در هوکردن و یا بالابردن سنجیده^(۳) اشخاص موثر باشد، ولی از یک چیز پیراستهٔ پیراسته‌اند: ارزش‌ها و منش‌های کمونیستی! آخر، صرف گفتن اینکه فلاپی بد و اپرتوئیست، و یا خوب و کمونیست است، یعنی چه؟ اینها ادعاست! و این ادعاهای می‌توانند هم یک بهتان و افترای سنجیده و هم یک ستایشگری و دستمال‌داری شاهکارانهٔ صرف، و نیز هم بازگوگر حقیقتی ژرف و اساسی باشند. از کجا می‌توان دریافت که اینها دری وری یا حقیقت‌اند؟ از آنچا که دیده شود که آیا گوینده آن برای ادعاهای خود چه مثال‌های عینی و روشنی ارائه می‌دهد. اگر شخص بدون هیچ مثال عینی و روشنی چنین و چنان ادعایی کرد و یا هرگاه شخص به دستاویزهای پیش‌پالفاده و نابنایادین آویخت، آنگاه جز یک بهتان‌زن ابله و یا یک بهتان‌زن حرفه‌ای آگاه، جز یک ستایشگر نوکر مأب ابله یا سنجیده، و در نتیجه، جز یک موجود ارتقایی و منحط و ورشکسته و زیون، چیزی نخواهد بود. ثانیاً، وجود این یا آن مثال نیز به خودی خود برای برچسب‌زن و داوری نهایی کفایت نمی‌کند. آنگاه می‌توان به کسی این یا آن برچسب خوب یا بد را چسباند که مثال‌هایی عرضه شده دربارهٔ او:

الف - ثابت باشند. یعنی همواره و یا روی هم رفته تکرار شده باشند نه اینکه به صورت دو سه

حرکت تصادفی در کل رفتارها و زندگی وی به چشم خورده باشند.
ب - روشن باشند. یعنی نه اینکه با هزاران اگر و شاید و تصور و تفسیرهای خاله‌زنکانه و لکاته‌گرانه آمیخته باشند.

پ - ریشه‌ای باشند. یعنی ناشی از بنیادهای طبقاتی و اخلاقی او باشند و نه اینکه یک بیماری درمان‌پذیر و یک عارضه‌ای باشند که زندگی در جهانی لجنی، بودن پاره‌ای امراض را نیز در هر انسانی اجتناب ناپذیر می‌کند. مریض بودن، با مرض بودن فرق دارد؛ و آن هم فرقی کیفی. اپورتونیسم مرض است. و ما تنها آن‌گاه حق داریم کسی را به یکباره اپورتونیست بنامیم که او را به صورت یک مجموعه مرض اپورتونیستی، به صورت پدیده‌ای که بنا به گوهر و مشخصات طبقاتی و اجتماعی اش دارای ماهیتی اپورتونیستی است، ارزیابی کرده باشیم، و گرنه، به صرف داشتن برخی رفتارهای اپورتونیستی هیچ‌کس را نمی‌توان به یکباره به عنوان اپورتونیست باور کرد، معرفی کرد، محکوم کرد، و طرد کرد. هر قضاوتی جز بذین شیوه، اگر ناشی از ناآگاهی و بی‌خردی و کودکی باشد، گواه آلو دگی به بیماری اپورتونیسم است؛ و اگر بر پایه سنجیده‌کاری باشد، گواه مطلق اپورتونیسم، گواه اپورتونیسم مطلق است. آخر، در این جهان زمینی، در این جهان مادی که آدمیان معمولی و پس، نه سنجیدگان افسانه‌ای - بر روی آن در حرکت‌اند، از رفیق مارکس گرفته تا رفیق چه، از برجسته‌ترین عناصر طبقه و جنبش کارگری گرفته تا ساده‌ترین عناصر آن، هیچ‌کس نیست و نمی‌توانسته هم باشد که دارای رفتارهای اپورتونیستی هم نبوده باشد، که هرگز بدخلقی و دلتگی در او راه نایافته باشد، که هرگز سخن نادرستی نگفته باشد، که در لحظه مرغ هم درست همان آدم با همان اندیشه‌ها و رفتارها و منش‌ها و کیفیاتی باشد که در آستانه زایش بود. جز در طیف درازناک شورویست‌های رنگارنگ - که از شمال محدود است به استالینیست‌های خلص، از شرق به مائوییست‌های نوین، از غرب به توده‌ایست‌های کهن، و از جنوب به فدائیان سنجیده و دیگر سنجیدگان چتوالی و نیم‌چتوالی - در هیچ‌کجای دیگر این جهان مادی کمونیست مادرزاد، ولله وجود نداشته و ندارد. و پس، اگر موضوع، بررسی زندگی و شخص است که شورویست نیست، آن‌گاه از زندگی هر تناوبنده‌ای می‌توان نمونه‌ها و رفتارهایی، حتی نه اندک، بیرون کشید که بنا به جدول ارزش‌های ایده‌آل کارگری، ناشایست و نادرست و حتی اپورتونیستی باشد. اگر کسی نخواهد به پرونده‌سازی‌های ننگینی دست زند که روش رایج شورویست‌ها نیز هست، آن‌گاه، هرگز نمی‌تواند به بهانه این یا آن اندیشه و رفتار نادرست این یا آن شخص، بلاعسله رأی به محکومیت او دهد. زیرا، از زندگی هر کس می‌توان گزک‌هایی بیرون کشید و بزرگ کرد، ولی تا اثبات نشود که این یا آن رفتار زشت شخص ناشی از یک صفت ذاتی او، یعنی ناشی از موضع طبقاتی^(۴) اوست، آن‌گاه حق نداریم او را بهسان یک مرض که درمانش با نفی خود پدیده همبسته است، ارزیابی و معرفی و محکوم و طرد کنیم.

و برای اینکه دانسته شود که آیا این یا آن رفتاری که به نظر نادرست آمده است، به راستی از یک

منش ریشه‌ای شخص روییده و یا سرچشمۀ آن نوعی عارضه بیمارگونه است، کمترین و کمترین، و باز هم کمترین کاری که بایستی انجام شود، این است که:

نخست موضوع را با خود آن شخص در میان گذاشت و زمینه توضیح او را فراهم کرد و آنگاه دید که اصولاً متر ما برای داوری، درست یا نادرست، کدامین یک بوده است. و سپس، اگر حق با ما بود، طرف را مورد اتقاد قرار داد و از او خواست تا خود را تصحیح کند. حال اگر شخص در تصحیح خود کوشید و آثار بهبود هم نمایان شد، آنگاه دانسته می‌شود که بیماری یک عارضه است، ولی اگر شخص در درستی خود نکوشید، آنگاه درمی‌باییم که او یک بیمار نیست، خود بیماری است. خود مرض است. و در این هنگام است که حق داریم او را محکوم کنیم.

حال پرسیدنی است که آیا داوری سازمان چریک‌های فدایی خلق درباره این کمترین دارای حق یکی از مشخصات بالا بود؟ پاسخ مبتنی بر واقعیات مطلقاً چنین است:

نه! چرا؟ پرسشی است که فداییان نیز بایستی بدان پاسخ گویند. آنچه این کمترین می‌تواند بگوید، تا اندازه‌ای در نامه‌های پیشینم و در «پاسخ‌های نسنجیده» ام گفته‌ام و مطالبی نیز هم پای رویدادها و واقعیات و در خلال همین نامه‌ام نیز عرضه خواهم کرد. منتها، همین اندازه را بایستی فوراً یادآور شد که فداییان خلق پرونده‌ای را که علیه من می‌ساختند، هرگز حتی هیچ گوشه‌ای از آن را با این کمترین در میان نهادند، مگر پس از اینکه رأی محکومیت خود را پیشاپیش عملاً و سرانجام نیز رسماً صادر فرمودند، و تازه آن هم پس از نامه‌نگاری‌هایی که از سوی این کمترین انجام شد و تازه آن هم به صورت شفاهی. و تازه آن هم به گونه‌ای که طی این نامه خوانده می‌شود. به گفتاری دیگر: سازمان محترم فداییان هرگز از من نخواستند که نظر خود را نسبت به مطالب پرونده‌هایشان که آن به آن قطورترش می‌کردند، حتی یک کلمه نیز حرفی بزنم، زیرا مطلقاً آن را در نزد خود و بنا به دلخواه و مصالح سنجیده و یا بی خردانه خود تکمیل می‌کردند. و مطلقاً از وجود آن هم خبری به من ندادند. و این شیوه، هرچه نباشد، «یک جانبه‌گری، به معنی ندیدن همه حوادث یک مسئله»^(۵) هست. و چنان‌که مائو می‌گوید – و درست هم می‌گوید – «یک جانبه‌گری... در عین حال سوژتکتیویسم نیز هست»^(۶). گفتن دارد که مائو پس از دادن تعریفی برای یک جانبه‌گری مثال‌هایی چند از چنین برخورد سوژتکتیویستی و نادرستی را به دست می‌دهد و از جمله یادآور می‌شود که یکی از مشخصات یک جانبه‌گری عبارت است از « فقط مدعی را دیدن و لی متهم را از نظر دور داشتن»^(۷). مائو برای اینکه نشان دهد که چنین شیوه‌ای تا چه اندازه نادرست است، حتی به تاریخ کهن اشاره می‌کند و یادآور می‌شود که نادرستی این شیوه حتی برای پیشینیان دور نیز چندان مسلم بود که «وی جن» که در سال‌های ۱۹۴۳-۱۹۵۰ می‌زیسته نیز می‌نویسد:

اگر به سخنان هر دو طرف گوش فراده‌ی، دنیا برای تو روش خواهد شد، ولی هرگاه فقط به گفته‌هایی یک طرفه توجه کنی، آن وقت در جهل و تاریکی خواهی ماند.^(۸)

گذشته از این، سازمان چریک‌های فدایی خلق نسبت به هیچ یک از رفتاوهای من که گویا محورهای پرونده من برای داوری آنها بود، هرگز مرا مورد هیچ انتقادی قرار ندادند، تا ولو انتقاداتشان درست باشد؛ آنگاه در عمل روش شده که من در تصحیح خود می‌کوشم و موفق می‌شوم، یا نه؟! حال آنکه موضوع من قبل از هر چیز یک امر درون‌سازمانی بود و این امر، قبل از هر چیز می‌بایستی به صورت انتقاد و انتقاد از خود آغاز به زندگی کند؛ حال آنکه فداییان در هیچ زمینه‌فرعی و دست نهفته هزارمی هم به این کمترین کوچک‌ترین انتقادی نکردند. در عوض، یک دم نیز در پرونده‌سازی، در برخورد پذیرا با وسوسه‌های فرومایگان تنگ‌درون، در پذیرش سخنان خودپسندانه و در نتیجه، دست‌کم، نارفیقانه و نانقلابی و ناکمونیستی این و آنی که چون خود را در تیررس احیاناً بهتان‌ها و یا کج‌بینی دیگران می‌بینند، بدون درنگ می‌کوشند تا با مذاکرات دیگران موفقیت متزلزلشان را لاقل به وضع پیشین برگردانند، و غیره، کوتاهی نکردند. و چرا؟ آیا این پاسخ خطاست که همه آنچه که فداییان به عنوان استناد محاکومیت من مورد اடکاء قرار دادند، اصل قضیه برای داوری آنها نبود و به راستی اصل قضیه نه در رفتاوهای منش‌های من بلکه در جدایی ریشه‌ای تشوری‌های لینی با انقلاب نهفته است؟ گمان نمی‌کنم! فداییان که از یک سو چارچنگولی به لینیسم خودشان -که تازه چندان ربطی هم به لینیسم ندارد - چسبیده‌اند و از سوی دیگر ورشکستگی ایدئولوژیکی خود را در برابر انقلاب آشکارا می‌نگریستند، چاره‌ای نداشتند جز اینکه برخورد ایدئولوژیک را به پرونده‌سازی‌های شخصی بدل کنند و در نتیجه، به گمان ابلهانه و یا سنجیده خود، خود را از تنگنای نفس‌گیری که گیر کرده‌اند، برها نند. و این، در تاریخ چپ، همان شیوه مرسوم شورویستی و بهویژه بریا -استالینیستی است. تصادفی نیست که فداییان در اثر فناپذیر شورویستی خود به نام شورش نه، قدم‌های سنجیده در راه انقلاب نیز درست همین رفتار را پیش گرفتند. آخر، قدم‌های سنجیده فداییان چیزی نیست جز یک کتاب ذاتاً پلیسی پرونده‌سازانه، و درست به خاطر داشتن همین جان‌اهریمنی هم هست که بهناچار کتابی است سرشار از دری‌وری‌ها و آسمان‌ریسمان‌بافی‌های قرچی‌گرانه‌پلیسی و تبهکارانه!

گفتنی است حتی آن زمان هم که فداییان نظرات تابناک خود را درباره من با این کمترین در میان نهادند، باز هم از آن رو نبود که بخواهند پاسخ‌های مرا نیز بشنوند و سپس تصمیم بگیرند. به هیچ رو. فداییان صرفاً برای گفتن تصمیماتشان سخن می‌گفتند، منتهای بزرگوارانه محبت می‌فرمودند و نظرات و پرونده‌های ایشان را نیز به آگاهی این کمترین می‌رساندند. بدین‌سان، فداییان در درستی و حقانیت نامه‌ها و مطالبی که بدان‌سان گل هم کرده بودند، به اندازه یک نکسوزن هم تردید نداشتند. فشار کوتاه، در واپسین آن نیز فداییان نه ادعائمه‌ای می‌خواندند و نه انتقادی می‌کردند، آنها چکیده‌پرونده‌هایی را که خود ساخته بودند، و نیز رأی محاکومیتی را که بر پایه یک چنین شیوه داوری

والای سنجیده و یا احمقانه‌ای صادر فرموده بودند، اساساً به مانند حقایقی محض بازمی‌گفتند. و در نتیجه، اصولاً نه گوشی برای شنیدن هیچ جواب روش‌کننده‌ای داشتند و اصولاً نه از زاویه انتقاد حرکت می‌کردند، تا منتظر تصحیح و عدم تصحیح آن انتقادات باشند. فداییان هرچه می‌گفتند به مثابه آلوگهی‌های گوهرین و درمان‌ناپذیر این کمترین می‌گفتند و در نتیجه جای هیچ‌گونه پاکسازی را در آنها حتی قابل تصور هم نمی‌دانستند، مگر اینکه این کمترین نیز مطلقاً و رسمآ شورویست شود و آن چرندیات خفته‌بار قدم‌های سنجیده را به مانند تئوری‌های درخشناد و بسیار مهتمی کمونیستی پیذیرم. و البته هم که اینها از محالات است، زیرا آدمی بایستی به یکباره به صفت دشمنان کمونیسم غلtíیده باشد. اگر آگاهانه شورویست را به مانند کمونیسم و قدم‌های سنجیده را چونان ماتریالیسم دیالکتیک پیذیرد. و اگر هم کسی از روی نادانی چنین کند که از دیرگان گفته‌اند و زیاد هم نادرست نگفته‌اند که، بر ابله حرجی نیست.

جمع‌بندی شود:

کشف حقیقت و پرونده‌سازی

در اصول، هر گون گردآوری «اسناد»ی، له یا علیه هر کس که در رابطه تنگاتنگ و آزادانه و به‌ویژه درون‌سازمانی با او به سر می‌بریم، فقط و فقط در صورتی می‌تواند معنی اسناد و مدارک دهنده که اولاً آن برگه‌ها را با خود آن شخص نیز در میان گذاریم، تا از برخورد او نیز به کشف حقیقت نزدیک شویم و ثانیاً بایستی آنچه را که در حرکات چنین کسانی نادرست تمیز می‌دهیم، در زودترین زمان ممکن، به مانند یک انتقاد، با روشنی و صراحة با خود آن اشخاص در میان گذاریم تا هر آینه تشخیص‌مان صحیح بود، از آنها بخواهیم که بدون درنگ در تصحیح خود بکوشند. اگر چنین نکردیم و پیوسته در نزد خود اوراق پرونده کسانی را افزون‌تر و افزون‌تر کردیم و سرانجام کوهی کاغذین از آنها به پا داشتیم، آن‌گاه هیچ کاری جز پرونده‌سازی پلیسی و تبهکارانه انجام نداده‌ایم و رأی محکومیتی هم که بر این پایه صادر شده است، صرفاً رأیی است همانند آراء دادگاه‌های نظامی آریامهری!

افروزدنی است، آنچا که از «رابطه تنگاتنگ و آزادانه» سخن گفته شد، مقصود چنان رابطه‌ای است که می‌توان عملآ برخورد و انتقاد را با خود اشخاص در میان گذاشت. یعنی فداییان می‌توانستند این شیوه را درباره مثلاً این کمترین پیش‌گیرند، زیرا رابطه‌ای را برابطه‌ای نزدیک و آزاد و رابطه‌ای درون‌سازمانی بود، ولی همین شیوه را البته فداییان نمی‌توانستند درباره مثلاً سپهبد فرسیوجlad، پیش‌گیرند. زیرا در اینجا قضیه کیفآ فرق می‌کرد. و بهناچار روش دیگری ضرورت داشت. با این‌همه بدیهی است که مقصود این نیست که حتی در این‌گونه موارد، اعلام هیچ‌گونه برنامه و دلیلی به‌هیچ‌رو لازم نیست. هرگز! متنها شکل کار فرق دارد. در یک چنین مواردی، سازمان پرونده دشمن را به‌گونه‌ای

طبقاتی و حتی فردی، به گونه‌ای روزمره در اختیار خلق و کل جامعه قرار می‌دهد و در نتیجه، هم دشمن آشکارا از آنها آگاه می‌شود و هم متقابلاً به پاسخگویی و برنامه‌ریزی می‌پردازد. به هررو، در هیچ حالتی کارها با توطئه‌گری‌های ناب جریان نمی‌یابند. هر چیزی به گونه‌ای که با مشخصات آن خواناست، آشکارا و متقابل است. و حتی اگر هم مواردی پیش آید که ناشی از استثنائات هر قانون و اصولی است، باز هم، دست‌کم یک چیز بایستگی محض دارد و آن هم افشاری همگانی و خلقی پرونده، ولو پس از رأی و عمل محکومیت است. مثلاً در مورد وجود جاسوسان دشمن در سازمان. و برای اینکه در این مورد مثال زنده ارائه شود، بهتر است، مثلاً، از رقتار فداییان درباره سپهبد فرسیو یاد کرد. چنان‌که می‌دانیم فداییان که بسا ضرورت‌ها و ادارشان کرد تا برنامه جلال فرسیو را بدان‌سان بچینند، دست‌کم، پس از اجرای برنامه چکیده و یا خطوط اصلی پرونده مربوط را در اختیار جامعه گذاشتند. آخر، اگر همه چیز به خلق مربوط است آن‌گاه بایستگی دارد که همه چیز را با خلق در میان نهاد.

اینک هنگام آن است که به دلایلی پرداخته شود که فداییان درباره کیفیات چهارگانه یادشده، به من نسبت دادند و پاسخ‌های مستقیم به آنها؛ متنها تا بدان اندازه که از لحاظ امنیتی ایرادی ندارد.

یکم: کیفیت اپورتونیستی این کمترین

ع فریدون گفت:

ف: برای اولین بار که ما (فداییان) شما را به وسیلهٔ کتاب شورش و از طریق مجاهدین شناختیم، نظر رفقا این بود که شما یک گروه اپورتونیستی هستید، ولی من (شخص فریدون) معتقد بودم که نه، این طور نیست. و استدلالم این بود که: خب، هر کس به نوعی به جنبش می‌پیوندد؛ حال شما هم بدین طریق پیوسته‌اید. به هر حال، رفقا نباید گذشت. بعدها که مقالهٔ «نیم‌نگاهی در دل جبههٔ انقلاب رهایی‌بخش خلق» را نوشتید و به دست ما هم رسید، قرار شد که بالاخره با شما نیز تماس بگیرم. و گرفتم.

م: مقصودت این است که حال پس از تجربیاتی که انجام دادید، نظر آن رفاقتان تأیید شد و نظر تو غلط از آب درآمد؟
ف: آرا!

م: بسیار خوب! پس کل شما و از جمله شخص تو به این نتیجهٔ نهایی رسیدید که کل جرگهٔ ما یک جرگهٔ اپورتونیستی بوده است؟ یا اینکه در این میان تنها و تنها این منم که اپورتونیستم؟ بنا به آنچه گفتنی دانسته می‌شود که داوری شما این است که کل جرگهٔ ما اپورتونیستی بود، ولی چنین پیداست که در عمل فقط مرا اپورتونیست گرفته‌اید. و حالا هم می‌خواهید صرفاً همین را بگویید منتها چیز دیگری می‌گویید.

اگر سازمان چریک‌های فدایی خلق، چنان‌که ادعا می‌کند، به راستی به این نتیجهٔ رسیده بود که کل جرگهٔ ما اپورتونیستی بود، آنگاه لازم می‌آمد که در قدم‌های سنجیدهٔ خود از رفیق نادر، اولاً به نام یک «رفیق» یاد نکنند و ثانیاً به ستایش او نپردازنند، و همچنین لازم می‌آمد که دست‌کم، رفیق مادر را نیز به مانند رفیق خود یاد نکنند. زیرا به فرض اینکه فداییان توانسته باشند به علت نزدیکی چندین ماههٔ خود با کسانی نظری شهید مرضیه احمدی اسکویی، آنها را اصلاح کنند، در عوض می‌دانیم که میان رفیق مادر با هیچ‌یک از فداییان هیچ‌گونه تماس مداومی برقرار نبود و رفیق مادر مطلقاً با این بهمناند رفیق خود یاد نکنند. زیرا به فرض اینکه فداییان توانسته باشند به علت نزدیکی چندین ماههٔ (شهید جعفری) هم، که تنها کسی از فداییان بود که می‌توانست با رفیق مادر در ارتباط باشد، تازه کل دیدارهای آن شهید با رفیق مادر، از سه چهار دیدار خیابانی زودگذر بیشتر نبود. مجموعهٔ این دیدارها از لحاظ زمانی به پنج ساعت هم نمی‌رسد. و تازه، در سراسر این دیدارها هم هرگز از لحاظ آموزشی و اخلاقی هیچ موضوعی طرح نشد. تنها دستوری که شهید جعفری به رفیق مادر داد، همان بود که گفته بود شب‌ها بایستی پاس بدھید. (به نامهٔ سرگشادهٔ شماره یک نگاه شود. در همین نامه نیز

یادآوری خواهد شد). گذشته از اینها، فداییان، تازه پس از دستگیری رفیق مادر و پس از آن همه هنرنمایی‌های سنجیده‌ای که در ملاقات با این کمترین پس از بازگشت از مشهد صورت دادند، (به نامه سرگشاده شماره یک نگاه شود). بدون درنگ یک چشمۀ دیگر از هنرهای سنجیده‌خود را بروز دادند، بدین‌سان که به سرعت دانه و جوانه رانیز از من گرفتند. دانه و جوانه‌ای که حتی یک ساعت هم با فداییان در ارتباط نبودند... آیا همه اینها نشان نمی‌دهد که سازمان فداییان برای حق نمایی پرونده‌های سنجیده‌ساخته‌ای که برای این کمترین سامان می‌دهند، به نادرستی سخنوری می‌کنند؟ آیا همه اینها نشان نمی‌دهد که فداییان می‌کوشند تا درماندگی لجنی ایدئولوژیک خود را در گفتار زیر پوشش «گروه اپورتونیستی» پنهان کنند، ولی در کردار موضوع را به یک شخص واحد، به من محدود می‌کنند؟ چرا فداییان به چنین رفتاری دست می‌زنند؟ زیرا از لحاظ منطقی نمی‌توانند بگویند که در یک ارگان کوچک و هسته‌ای که پیشتر همگی با هم سازگاری ارگانیگ بر پایه مضمون انقلاب داشتند^(۹)، این فقط و فقط یک تن و آن هم «از قضا» نویسنده انقلاب است که به شکلی ذاتی بد است و کل ارتباطات و کل اجزاء دیگر به گوهر خوبیند! زیرا، بدین‌سان چه بسا حتی هر ساده‌اندیش خوش‌باوری هم ممکن است دریابد که نه باید در اینجا پای مرام مطرح است و فداییان دارند آن را با سنجیده‌کاری به وادی مسائل شخصی می‌کشانند. پس، فداییان که، همچون هر شورویست دیگری، در سنجیده‌کاری استادند، این را نمی‌گویند! ولی فقط مستقیماً نمی‌گویند. در عوض، درست همان چیزی را که با ستون فقرات کشیده نمی‌گویند، در عمل انجام می‌دهند. و این است درست همان پشتک و وارویی که دست‌کم گواه آغشتنگی به پلیدانه‌ترین نجاسات اپورتونیسم است.

۷. ف: تو در نوشته‌ات به نام «چند نگاه شتابزده» به ما انتقاداتی کردی و لی به مجاهدین نکردی و پس از آشنایی مان هم که در این‌باره از تو سؤال شد، جواب دادی که به مجاهدین هم انتقاداتی کرده بودی، منتظر آنها ناراحت شدند و حتی شهید رضا رضایی هم طی نامه‌ای گلایه‌ها کرد. و به‌هرحال، بهناچار انتقاداتی که به مجاهدین شده بود، برداشته شد.
م: درست است!

ف: خب! اگر بحث روی حقیقت‌گویی باشد که دیگر نبایستی به دلگیری این و آن توجهی کرد. و اگر قرار است به دلگیری یکی توجه شود، آن وقت چرا باید به دلگیری دیگران توجه شود. به هررو، این‌گون رعایت دلگیری هم چیزی نیست جز همان نان قرض دادن. و نان قرض دادن هم طبعاً کار درستی نیست.

م: حق با شمامست. ولی این را که پیشتر، یعنی در همان اوایل آشنایی مان هم که گفتی و من هم که پذیرفتم، و حتی هم گفتم که امیدوارم بتوانم در تجدیدنظری که در آن به عمل می‌آورم، این

خطایم را جبران کنم. حال چطور شده که آنچه پایان یافته بود، دوباره آغاز شده است؟ و آن هم به مانند رکنی از پرونده اپورتونيستی من؟ ف سکوت، و یا اگر چیزی گفت، به یاد ندارم).

به هررو، فداییان می‌توانند هر زمان که صلاح دانستند، دلایل خود را با خلق در میان گذارند، زیرا این کمترین دیگر حاضر نیست، ولو یک کلمه درگوشی هم از فداییان بشنو.

گفتنی است همین کتاب چند نگاه شتابزده کتابی است که فریدون – و گویا به نمایندگی از سوی فداییان – حتی بیش از یکی دوبار، به این کمترین آشکارا گفت که اگر چند نگاه شتابزده اندکی دستکاری شود، حتی کتابی است که می‌تواند از سوی چریک‌های فدایی خلق نیز چاپ و پراکنده شود. و دستکاری‌های مورد نظر فریدون نیز شامل دو مورد بود: یکی اینکه انتقاداتی هم که به مجاهدین شده بود، آورده شود؛ و دیگر اینکه این تصور که فداییان نسبت به «تroller» و «تrollerیسم» دچار خطای تشوریک شدند، تصحیح شود. زیرا، اگر آنها نتوانستند برنامه‌های دیگری نظیر اعدام فرسیوی جلاド را دنبال کنند، صرفاً از آن رو بود که توان انجام آن را از دست داده بودند و سازماندهی و نیروگیری تازه‌ای ضرورت داشت. طبیعی است که این کمترین نیز، اساساً قول به تصحیح داده بود (۱۰). به هرحال، یکبار، آن هم همان دم که انتقاد شد، پذیرفتم و باز هم می‌پذیرم که شیوه‌ای که این کمترین در زمینه دوباره نتوانست انتقاد به مجاهدین در چند نگاه شتابزده پیش گرفتم، کاری غلط بود و مفهومی جز نان قرض دادن نداشت. و ندارد. کار درست آن بود که نامه شهید رضایی^۱ را نگهداری می‌کرد و حتی عین آن را نیز منتشر می‌کرد و به انتقاد آن نیز می‌پرداختم. این از انتقادی که به من وارد بود، ولی پس از همه اینها آیا هرگز نبایستی در همین پهنه «نان قرض دادن» روش فداییان را نیز تحلیل کرد و دید که آیا سازمان چریک‌های فدایی خلق اساساً به بیماری نان قرض دادن که عملی حسابگرانه است، مبتلا نیست. یا درست به عکس، زخم‌های چرکین این بیماری از سر و گوشش نیز گذشته است؟ بدیهی است اگر روش فداییان در نان قرض دادن و انواع این‌گون بیماری‌ها، صدها و هزارها پله از نان قرض دادن من به مجاهدین بدتر باشد، دیگر معلوم نیست که اگر قرار باشد مرا به نام اپورتونيست محکوم کرد، آنگاه فداییان را بایستی به چه نام نامید؟ سنجیدگان؟

چنان‌که فداییان خوش کردند، فرض می‌کنیم که نان قرض دادن در هر مورد و هر حال و هر شرایطی مطلقاً و مطلقاً غلط باشد. و در نتیجه نان قرض دادن این کمترین به مجاهدین نیز به یکباره غلط است. بسیار خوب! ولی مجاهدین در این جامعه به صورتی ریشه‌ای، یعنی در پروسه جنبش رهایی‌بخش ملی، نیرویی انقلابی و پایدار به شمار می‌آیند و از این لحاظ و به گونه‌ای تاریخی

۱. در اصل: «رضا»

می توان روی آنها حساب روشن و قاطع و دیرپایی را باز کرد و با اطمینان لازم دو شادش آنها در این میدان پیکار کرد. درست است؟ بسیار خوب! ولی در عوض دولت چین و مائو تسه دون چه؟ نیازی به شعار نیست. همین اندازه کافی است که دیدگاه خود را به روی واقعیات نسبت، آنگاه می توان به سادگی هم خوابگی مائو - اشرف و چوئن لای - فرح را که ثمرة غلبه وجه وحدت در سنتز سیاست چین با استعمار - ارتقای در ایران است، بنگریم. و با این همه، سازمان چریک های فدایی خلق در برابر این سیاست چین، نه تنها لب برای انتقاد نمی گشاید، بلکه تازه از «رفیق» مائو هم سخن می گوید؛ بلکه تازه به سو سیالیسم چین هم می نازد؛ بلکه تازه هر نوع انتقاد به سیاستی را که سیاست «ایران» را «خلیج فارس» تأیید می کند، گواه «دشمنی با پیروزی های طبقه کارگر» می نامد.

... تأیید سیاست ایران در خلیج فارس که چین نیز ستایشگر آن است می دانید یعنی چه؟ دست کم، یعنی موافقت با شرحه شرحه کردن ظفار انقلابی به دست نیروهای ضد انقلابی انگلیس - ایران - قابوس! و «رفیق» شفیق فداییان خلق، مائو تسه دون، که روزگاری در راه انقلاب پرولتری گام بر می داشت و اینک به صفوف ضد انقلابی جهانی پیوسته است، درست چنین سیاستی را تأیید می کند؛ و نه فقط در حرف. که به ویژه در عمل! حیرتی ندارد که همین فداییان خلقی که خود چنین رفتاری را نسبت به یک سیاست آشکارا ضد انقلابی پیش گرفته اند، ضمناً چنان قضاوتی را درباره آن رفتار این کمترین نسبت به مجاهدین بکنند، ولی این رفتار فداییان به چین و شوروی و دیگر کشورهای به قول آنها «سو سیالیستی» که تضادهای خود را با خلق های جهان طبیعتاً به زیان خلق ها حل می کنند (به درفشانی های شاهکارانه و «تشوی های چریک های فدایی خلق» در قدم های سنجیده شان نگاه شود).)، پایان نمی یابد. آیا سازمان فداییان می تواند به پایه واقعیات و اسناد، آشکارا بگوید که در برابر دولت عراق و در کل روایطشان با عراق، چه منشی را عرضه کردد؟ اگر آنها صلاح نمی دانند بگویند، البته قابل فهم است، ولی واقعیات کاری به صلاح دیده های این و آن ندارند. واقعیات سرتق، همچنان به صورت سرتق بر جای می مانند.

سازمان چریک های فدایی خلق یک جزوء کامل درباره تاریخچه جنبش دانشجویی و وظایف کنونی آن درآورده است. یک بخش از سه بخش این جزوء، یکراست در پیرامون «کنفراسیون» است. در سراسر این بخش طولانی، حتی یک خرده بسیار ریز، یک انتقاد بسیار فرعی، نیز به کنفراسیون نشده که پیشکش، سراسر آن تمجید روی تمجید، ستایش روی ستایش و تعریف روی تعریف است. آیا اینها نان قرض دادن نیست؟ من انتقاد به مجاهدین را، لااقل به خودشان دادم، ولی، بدآن سان که یاد شد، به هررو چاپ و پراکنده نکردم، ولی فداییان محترم چه کردند و چه می کنند؟ فداییان نان قرض نده، ستایشگری نسبت به چین، تعظیم نسبت به مائو، تکریم نسبت به شوروی، خم و راست

در برای عراق، حلوا حلوا کردن نسبت به کنفراسیون... را^{*} پیش کرده‌اند. و البته که نام هیچ‌یک از این هنرهای سنجیده، نان قرض دادن که نیست، به جای خود، تازه هنرهای کمونیستی هم هست!! چه می‌شود کرد؟ تاریخ طبقاتی تاکنون چنین چرخیده است که آنکس که کثافت بینی اش از چانه‌اش هم سیل وار فرومی‌ریزد، همواره با کسی که اندکی از آب دهانش از کناره لبشن بیرون زده است، با آه و تف تف برخورد کرده است.

چنین پیداست که سازمان چریک‌های فدایی خلق، هرگون نان قرض دادن به نیروهای انقلابی درون جامعه و نزدیک به خود را عملی اپورتونیستی و ننگین ارزیابی می‌کنند و در عوض، هرگون نان که پیشکش، هرگون نانوایی قرض دادن به نیروهای حتی ضد انقلابی در دوردست‌ها – چه دوردست از لحظه مکانی ولی در همین سرزمین، مانند حزب توده در سال‌های پیش از فاجعه ۲۸ مرداد ۳۲ – را، بسیار هم افتخارآمیز می‌دانند. کما اینکه سازمان فداییان با نهایت بلندنظری سنجیده خود، آشکارا حزب توده ایران را تا کودتای ضد خلق ۲۸ مرداد ۳۲، حزب طبقه کارگر ایران اعلام می‌دارند، متنهای آن را فعلاً به عنوان «بقایای رهبران حزب توده ایران» محاکوم می‌کنند، و تازه، در میان همین بقایای رهبران حزب توده نیز، با نهایت سنجیده‌گری از عناصر «تحصیل کرده و باسواند و در عین حال نسبتاً «مترقی» مانند نور بی‌همتای چونان جناب آقای ایرج اسکندری یاد می‌کنند که به «ترجمه کاپیتال» پرداخته است. راستی راستی که بابا ایوالله!

درباره جناب اسکندری، به علت ترجمه کاپیتال می‌توان حتی یک انتقاد زیرلفظی هم نکرد و حتی او را نسبتاً مترقی هم شناساند، ولی هرگونه نافاشاگری در برابر انتقادات سازمان مجاهدین خلق ایران، گواه اپورتونیسم ناب و گواه آنچنان آغشتنگی به بیماری نان قرض دادن که بایستی از بهبود بیمار نیز به یکباره دست شست! راستی راستی که منش والایست منش سنجیدگانی که حزب توده را با همه آن سوابق ننگین و با همه آن مشخصات اپورتونیستی -نوکرانه و با همه آن پیشینه اعمال مستقیماً ضد خلقی و ضد ملی اش، از بدو تولد تا ۲۸ مرداد، باز هم حزب توده را حزب طبقه کارگر ایران ارزیابی و معرفی می‌کند، ولی عدم انتشار انتقاد به مجاهدین خلق را گواه کبیره پاک‌نشدنی اپورتونیسم می‌داند. آیا اینهایست «تئوری‌های چریک‌های فدایی خلق» که در قدم‌های سنجیده قمپ آنها را درکرده‌اند؟ راستی چیست؟ راستی این است که گندکاری‌ها و انحطاط نهایی حزب توده ایران در پس از ۲۸ مرداد تا به اکنون، نسبت به خیانت‌ها و کوبه‌هایی که همین حزب تا پیش از کودتای انگلیس -ارتجاع -امریکا در ۲۸ مرداد به خلق ایران زد، در حکم صفر است؛ زیرا پس

* گفتن دارد که این نشریه چریک‌های فدایی، نه تنها مختصر، بل ناقص است و به بسیاری از مطالب مورد اختلاف در کنفراسیون اشاره نکرده است. شایسته بود تهیه کنندگان آن یک جانبه‌نگری را رها می‌کردند. (ویراستار مزدک)

از استقرار و استحکام کودتای ۲۸ مرداد، دیگر حزب توده دارای نیرویی نبود که قابلیت اثربخشی را داشته باشد. حال آنکه تا پیش از ۲۸ مرداد و استحکام کودتا، حزب نیروهای فراوانی را در اختیار داشت. درست به همین دلیل نقش حساسی را بازی می‌کرد. «تئوری‌های چریک‌های فدایی خلق» راستی که خیلی تئوری است. و باید دانست که تئوری هر گاه به خیلی تئوری بدل شود، آن‌گاه «قدم‌های سنجیده» خواهد شد. فعلًاً بگذریم، امید است هرچه زودتر بتوان با «تئوری‌های چریک‌های فدایی خلق» در پیرامون حزب توده ایران، به گونه‌ای جداگانه برخورد کرد. امید!

۸. ف: یکی دیگر از دلایل اپورتونیست‌بودن تو همان رفتاری است که نسبت به آن دکل برق پیش گرفتید. در نخستین نامه سرگشاده‌ات هم نوشته بودی که هیچ وسیله‌ای نداشتید، خیال می‌کنی ما چه داشتیم؟ ما هم فقط یک موتور داشتیم و تازه هم کار به درگیری‌هایی با روستاییان کشید. عمل هم به وسیله رفیق نوروزی و یکی دیگر انجام شد.

م: دا بابا این هم که مثل آن یکی کشف تازه‌ای نیست. شماها هم از این داستان و هم از آن داستان چند نگاه شتابزده که کاملاً آگاهی داشتید و با این‌همه حاضر به پذیرش من به‌مانند عنصری از چریک‌های فدایی خلق شدید. حال چطور شد که دوباره روح تازه‌ای در کالبد این رویدادها دمیده شده و همین داستان‌ها جان نوینی یافته‌اند و به‌مانند کشف جدیدی به حساب می‌آیند؟ اقلًاً می‌خواستید حرف‌ها و دلایل دیگری را بهانه می‌کردید که نو باشند.
ف (سکوت. و یا تغییر حرف).

به هررو، اگر فریدون چیزی گفت به یاد ندارم، بدیهی است که اگر فداییان دلیلی دارند، می‌توانند با خلق در میان گذارند. البته هر گاه خوب سنجیدند.
م: تازه، من که درباره نادرستی آن رفتار که مسئولیت آن را مطلقاً باستی به پای من نوشت که سخنی نداشتتم. و حتی در این زمینه که اعلامیه‌مانندی هم نوشتم تا عمیقاً از خود انتقاد کرده باشم و جایی برای لپوشانی و حاشا نگذاشتم، ولی آیا اگر کسان دیگری هم کارهایی همانند همین کار و حتی صد پله بدتر از این را کرده باشند، آن وقت چطور؟ آیا نباید همین داوری و شیوه را که درباره من پیش گرفتید، درباره آنها نیز پیش گیرید؟
ف: قضیه را باید در مجموع سنجید.

م: درست است. همه چیز را بایستی در مجموع بررسی کرد. ولی چنین پیدا است که این در مجموع سنجی شما، به این کمترین که می‌رسد به خردمندی سنجی و بهانه سنجی بدل می‌شود.
به هررو، من مثالم را درباره آن عناصر فدایی که انجام کاری نظامی را به گردن گرفتند و درست به‌هنگام عمل و با اینکه پای دستگیری شخص دیگری هم در میان بود، باز هم دست به عمل نزدند، به فریدون چیزی نگفتم. زیرا، او نه از من خواست تا مثالم را بزنم و هم با پاسخ در مجموع سنجی

ستجیده‌اش، آشکارا فهماند که هر مثالی هم که داشته باشی، از آن بدتر هم که نباشد، باز صنار نخواهم خرید. زیرا قضیه را می‌بایستی در مجموع سنجید! سخن کوتاه: مثالی را که شفاهان نگفتم، لازم است که همچنین کتابًا بنویسم:

موضوع مربوط است به جریان دستگیری رفیق مادر و وظایفی که شهید جعفری مسئول مشهد و یکی دیگر از فداییان خلق عهده‌ار شدند. بگذار داستان از من بازگو شود: شهید جعفری سر یکی از قرارهایش با این کمترین در مشهد نیامد. سپس علامتی زد. پاسخ دادم. ملاقات انجام شد. و او خبر لورقتن دو تن از فداییان را در مشهد داد و دلیل نیامدنش بر سر آن قرار را هم همین حادثه اعلام کرد.

م: حال از من کاری بر می‌آید؟ بگو تا بکنم.

چ: نه! کاری نیست!

م: پس خیلی مواظب باش، مواظب باش آنقدر زیاد به قضیه ورنروی که سرانجام دم به تله بدھی!

چ: نه بابا!

م: پس ما هم خودمان را جمع و جور کنیم، و چیزهایی که در خانه هست ببریم یک جایی چال کنیم.

مسئول مشهد با عصبانیتی نیم خورده پاسخ داد:

چ: به شماها چه مربوط است؟ ربطی به شما ندارد...

م: آخر حادثه خاصیتش این است که به شکل نامشخص حرکت می‌کند.

چ: نه! نه آنها از شما چیزی می‌دانستند و نه موضوع به شما مربوط است.

سخن کوتاه: شیوه کلام شهید جعفری که با آن لحن مخصوص هم بیان می‌شد، درست این بود که بی‌خودی و خودتان را وسط می‌اندازید که بگویید^۱ چند منه؟

طبعاً من چیزی نگفتم و او تکلیف ما و بهویژه مرا چنین تعیین کرد:

چ: اصلاً از خانه بیرون نمی‌آید. خصوصاً تو. مطلقاً در خانه می‌مانی. خوراک را هم بدھید بچه‌ها بخرند.

م: باشد.

و یک قوار طولانی با من گذاشت. اگر اشتباه نکنم در حدود یک هفته تا ده روزی می‌شد. ضمناً قرار دیداری هم برای رفیق مادر گذاشت که چند روز بعد – در حدود پنج تا یک هفته بعد – می‌بایستی انجام می‌شد. یعنی به من گفت که به رفیق مادر بگوییم که در فلان روز و فلان ساعت برود

۱. در اصل: «نگویید»

سر قراری که برای مواقعي اضطراري با هم دارند.

رفيق مادر به سر قرارش رفت. و برگشت. و پيغام آورد که مسئول مشهد گفته است که همين امروز بعداز ظهر به اتفاق رفيق مادر برويم نزد او. و رفتيم. شهيد جعفری مسئول مشهد شروع کرد برای من توضيح دادن درباره برخی مطالب مويوط به ماجراي لورفتن دو تن از فدائيان يادشه:

ج: يكى از آن دو نفر خانهٔ تيمى نداشت. ديگرى داشت. هر دو يك مغازه گرفته بودند و کار مى کردن. مغازه لورفته است. مغازه و اطراف آن را شناسايي کرديم. تحت نظر نبود. قفل در را شکسته بودند. و بعد هم در را پاين کشیده بودند و قفل شکسته را هم رويش گذاشته بودند و رفته بودند. از اهل محل که پرسيديم، گفتند از طرف کلاتری آمدند و گفتند که آنها بدھکاري بالا آورده‌اند و اثاث^۱ مغازه را بردند و رفتند.

م: اين رفتار حتی رفتار ژاندارمری هم نیست.

ج: نه! شهرستان است، وارد نبودند. يا پاي پليس سياسى به ميان نياerde و يا وارد نبودند.

م: به هر حال، کلاتری هم تا اين اندازه ناشيانه عمل نمي کند.

ج: به هر حال، محبيط هم زير نظر نبود. اطراف خانهٔ تيمى را هم تاکنون بارها شناسايي کرده‌ایم و هیچ مورد مشکوكى به چشم نخورده است.

م: اينکه درباره آن مغازه آن بساط را جور کرده‌اند، شايد در خانه تله نشسته باشند.

ج: نه! گمان نمي کنم. زيرا در ساعات مختلف شناسايي کرده‌ایم و هرگز هم هیچ چيز مشکوكى نديده‌ایم.

م: حال چه مى گوئي؟

ج: حال مى گويم رفيق مادر برود دم در آن خانه تا بيبنيم اگر امن است، برويم و يك مشت از چيزهایي را که مانده بپرون بکشيم.

م: مگر پيشتر نگفتي که وسائل مهم را بپرون کشideايد؟

ج: چرا. ولی خوب، باز هم چيزهایي هست.

رفيق مادر آشكارا و بارها اعلام کرده که معتقد است در خانه تله نشسته‌اند. مسئول مشهد بر پایه شناسايي های انجام شده و وضع مغازه يادشه، عکس اين قضيه را اعتقاد داشت. من نيز گفتم به چند دليل پذيرفتني است که خانه لو ترقه باشد. مهم ترين دليل آن مى تواند اين باشد که چون يكى از آن دو فدائيان دستگير شده، حققتاً خانهٔ تيمى نداشته و در نتيجه هر فشاري رويش بياورند نمي توانند بيش از اتاق شخصي خود را لو دهد، پس اگر آن ديگرى هم چنین ادعائيي کند، برای پليس قابل پذيرش خواهد بود. دوم اينکه، چنانکه مسئول مشهد در همين گفته‌ها ييش يادآور شده بود، حتی دو

روز پس از دستگیری آنها، به آن خانه رفته‌اند و چیزهایی را بیرون کشیده‌اند. سوم اینکه از شناسایی دقیق شبانه‌روزی سخن در میان بود. پس می‌توان نسبت به لورفتن خانه شک داشت. با این‌همه، پیشنهاد کرد که در خیابان از یک زنی، یک فقیری، بالاخره از یک کسی خواست که برود در خانه و پرس‌وجو کند. حداکثرش این است که ده بیست تومانی می‌توان مایه گذاشت. لیکن مسئول مشهد این پیشنهاد را هم نپذیرفت، زیرا معتقد بود که به فوریت نمی‌توان چنین کسی را پیدا کرد. و دیگر اینکه معتقد بود که بایستی کار را بدون درنگ بیشتر یکسره کرد! به هررو، ضمن اینکه رفیق مادر هنوز مطلقاً با این کار مخالف بود، من هم تسلیم نظر مسئول مشهد شدم. و پس، شهید جعفری طرح شناسایی رفیق مادر را بدین سان بیان کرد که نخست از فلاں جا پرس‌وجو کند. سپس به دکان رویه‌روی خانه سری بزند و از پیر مرد دکاندار جویای حال «سید» یعنی فدایی دستگیرشده، شود. و سرانجام برود در خانه. مسئول مشهد معتقد بود که اولاً چون محیط خلقتی است، می‌توان با اعتماد بیشتری عمل کرد. ثانیاً چون «سید» مورد حرمت اهالی است، می‌توان روی همکاری حتی صاحب‌خانه نیز حساب کرد. پس از همه اینها من پرسیدم:

م: خب! اگر پس از همه اینها باز هم در خانه تله نشسته بودند، قضیه به چه شکلی درمی‌آید؟

ج: من و یکی از رفقاء ناظر جریان می‌شویم تا اگر رفیق مادر مورد تعقیب قرار گرفت، تعقیب‌کنندگان را گلوه بزنیم.

م: پس من هم بیایم.

ج: نه! لازم نیست. رفیق دیگری هست. و بس است.

م (سکوت، پذیرش، اندیشه).

بدین سان، من رقمت و رفیق مادر و شهید جعفری به سوی برنامه طرح شده روانه شدند. چنان‌که مسئول مشهد بعداً گفت، رفیق مادر به سه جا سر می‌زند و پرس‌وجو می‌کند. نتیجه این شناسایی‌ها این می‌شود که هیچ‌کس هیچ اطلاعی و یا سخنی که بتوان بر پایه آن تله‌بودن خانه را حدس زد، به دست نمی‌دهد؛ و پس، قرار می‌شود که دیگر به در خانه برود. مسئول مشهد و نفر سوم که برای درگیری احتمالی بسیج شده بودند، با فاصله مناسبی ناظر جریان‌اند. رفیق مادر در خانه را می‌کوید. در باز می‌شود. چند کلمه گفتگو می‌شود. رفیق به درون خانه می‌رود ولی ماندگاری رفیق در خانه بیش از چند لحظه به دیر نمی‌کشد. رفیق به همراه زن صاحب‌خانه از در بیرون می‌آید. به دنبال آنها، و در فاصله چند قدمی دو تن دیگر هم بیرون می‌آیند. اینها مأمورین ضد انقلابند. رفیق مادر و زن صاحب‌خانه به سوی خیابان پیش می‌روند. بهناگاه رفیق مادر شروع به دویدن می‌کند و زن صاحب‌خانه نیز به دنبال او می‌دود و جیغ‌کشان می‌گوید: آیی دزد، آیی دزد. رفیق مادر خود را به خیابان می‌رساند. جلوی یک تاکسی را می‌گیرد. خود را به درون آن می‌افکند. زن صاحب‌خانه او را می‌کشد و همچنان جیغ می‌زند: آیی دزد، دزد. کشمکش ادامه می‌یابد. رفیق همچنان می‌گریزد. سرانجام به فاصله دوری

از آن خانه — بنا به معیارهای تهران، مثلاً به فاصله سه راه بود رژیمی تا چهار راه حسن آباد — از سوی نیروی دشمن راه بر رفیق مادر بسته می‌شود. سربازی رفیق را بغل می‌کند. کشمکش ستیزه‌جویانه رفیق به رهایی نمی‌انجامد. سرانجام مشتی سرباز و نیروهای ضد انقلابی رفیق مادر را به زور به درون ماشین ارتشی می‌کنند و می‌برند. رفیق مادر دستگیر شد.

در سراسر این مسیر، شهید جعفری و آن فدائی دیگر، سایه به سایه رفیق در حرکتند. بدین سان دانسته می‌شود که ضد انقلاب، بی‌سروصدای خانه تله نشسته و حلقه محاصره خود را نیز در فاصله دوری از خانه تیمی گرد کرده است. و پس، شگفتی ندارد که شهید جعفری و دیگران هرچه گردآورد خانه را شناسایی کرده بودند، به چیز مشکوکی برخورده بودند.

این از خود رخدادها. اینک به بررسی خاص آن که با مطالب این نامه بستگی دارد، پرداخته شود:
 الف) آیا جز این است که مسئول مشهد و آن فدائی دیگر نیز درست در این لحظه عمل از انجام مسئولیتی که پذیرفته بودند، سر باز زندن؟

ب) تازه، ما عملی را انجام نداده‌ایم که در آن پای اسارت و رهایی هیچ رفیق و حتی هیچ انسانی در میان نبود. آنچه انجام می‌شد، صرفاً یک برنامه و یک برنامه درباره یک شیء بود. آن هم برنامه و شیئی که باز هم می‌شد بدان پرداخت، متنه در زمانی دیگر. حال آنکه در اینجا پای یک یار دیگر در میان بود.
 پ) گذشته از این، رفیق مادر، همچنین به اعتبار قدرت آتش رهایی‌بخشن دیگران به سوی تله فرستاده شد، حال آنکه درست در لحظه‌ای که این آتش ضرورت سرکشی داشت، باروت‌ها نم کشیدند. البته داستان به همین جا نیز پایان نمی‌یابد؛ تازه باستی به شیوه برخورد شهید جعفری مسئول مشهد نسبت به این موضوع نیز توجه کرد:

پیش از حرکت رفیق مادر و مسئول مشهد به سوی شناسایی یادشده، قرار شد که پس از انجام مأموریت، رفیق مادر و من یکدیگر را در ساعت چهار بعداز ظهر در فلان جا بیینیم. و همچنین قرار شد که هر آینه تصادفی پیش آید، مسئول مشهد و من در ساعت هفت بعداز ظهر همان روز، در همان جا با یکدیگر دیدار کنیم. هنگام جدایی، ساعت در حدود دو بعداز ظهر بود.

ساعت چهار به محل قرار با رفیق مادر رفتم. رفیق نیامد. نیم ساعت ضامن آن را نیز ایستادم، باز هم نیامد. به ناچار شتابان به خانه رفتم. روی هم رفته آنچه را که به عتوان مدرک بود، جمع کردم و در دو، سه چمдан و دبه چناندم. از دانه و جوانه خواستم که برخی وسایل را جمع و جور کنند. سپس بیل و کلنگ برداشتیم و بیرون زدم. آنگاه مکان مناسبی را شناسایی کردم که بتوان کلیه آن اسناد را در آنجا به سادگی دفن کرد. و ساعت هفت به سر قرار شهید جعفری رفتم.

م: چی شد؟ چرا رفیق مادر نیامد؟

ج: هیچ! دستگیر شد.

مسئول مشهد جریان واقعه را بدانسان که نوشتیم، شرح داد.

م: خب! وقتی که رفیق شروع به دویدن کرد، پس شما چرا، با آن دو نفر درگیر نشدید؟
ج: اگر ما هم درگیر می‌شدیم، طبعاً دستگیر یا کشته می‌شدیم. زیرا تله در دور دست بود و ما پس از گریز فراوان، تازه به خط محاصره می‌رسیدیم.
م (سکوت). اندیشه:

خب! مرد! شما که نمی‌دانستید تله‌ای و محاصره‌ای در کار است؛ شما که نمی‌دانستید خط محاصره در کجاست. زیرا اگر می‌دانستید که اساساً دست به چنین برنامه‌ای نمی‌زدید. پس، آنچه را که شما می‌دانستید این بود که رفیق مادر می‌گریزد، زن صاحبخانه با لودگی او را دنبال می‌کند و دو مأمور ضد انقلاب هم در پی آنها هستند. شما صرفاً همین را می‌دیدید. و همین را نیز می‌دانستید. و پس می‌توانستید دست کم با پرتاب یک نارنجک روی آن دو مأمور، زن صاحبخانه را نیز در جای خود می‌خکوب کنید و به رفیق مادر امکان گریز بدھید. لیکن حوادث را بدین سان سیر ندادید. شما به نظارت رویدادها پرداختید. و سرانجام حلقه محاصره آفتابی شد. اینکه اهمیت و شکل دامگذاری دشمن روشن شده است، شما دارید از اطلاعات بعدی خود در توجیه بی‌عملی پیشین خود بهره می‌گیرید، آیا این است شیوه برخورد کمونیستی با رفتارهای خود؟! درست اینکه هنگام آن است که دو شیوه برخورد آشکارا در کنار هم گذاشته شود، تا تاریخ داوری کند که کدامیں یک کارگری و کدامیں یک ناکارگری است.

ما انجام وظیفه‌ای را در واژگونی یک دکل برق به گردن گرفتیم. به هررو، آن کار را انجام ندادیم. در عوض، حتی اعلامیه‌ای نوشتم تا در اختیار خلق‌ها و تاریخ قرار دهیم، اعلامیه‌ای که ضمن آن، رفتار خود را به‌مانند یک رفتار اپورتونیستی، به شدیدترین شکلی به انتقاد گرفتیم. حال آنکه مشخصات عمل برای ما چنان تنظیم شده بود که پای نهادن در عمل را خطرکردنی غیر ضروری گواهی می‌داد. آری، با این وصف ما به انتقاد از خود و حتی نه درگوشی، بلکه افشاگرانه پرداختیم؛ لیکن مسئول مشهد و تاکنون کل سازمان فداییان خلق، نه تنها به هیچ‌گونه انتقاد از خودی در پنهان خلقتی نپرداخته‌اند، بلکه تازه بدان سان هم که یاد شد به مستمالی و توجیه گری نیز روی آوردند. روشن است که در اینجا با دو منش و دو روش رو به رویم که دو رویداد مشخص نمایشگاه عینی آنها هستند. نیست؟

دو نکته هست که بایستی حتماً همین جا افزود:

الف) با اینکه نویسنده آن اعلامیه مربوط [به] دکل‌ها این کمترین بود، و با اینکه خود این کمترین بیش از هر کس دیگری، پیرامون نادرستی رفتاری که پیش گرفته شد، سخن گفته است، با این‌همه اینک واجب است که گئه نظر خود را در همین مورد بازگویم: کاری که ما در عدم انجام طرح دکل‌ها کردیم، به هیچ‌رو و تا هزاران بار دیگر هم، به هیچ‌رو اپورتونیستی نبود و دقیقاً و دقیقاً و دقیقاً اصولی و انقلابی و کارگری بود. زیرا ما کاری را انجام ندادیم که نمی‌توانستیم انجام دهیم و پس

هر گونه پاینهادن در صحنه عمل، گواه هیچ چیز نبود جز دست زدن به عمل. به دلیل رهایی از لغزخوانی‌های این و آن و گردن گرفتن‌های خرد بورژوا منشانه‌ای که پاینهادن در عملیات بزن بهادرانه و نامطمئن را دلیلی بر اصالت روش و زرفای انقلابی می‌گیرد. حال آنکه انقلاب صرفاً کردن این یا آن عمل نیست؛ نکردن این یا آن عمل هم هست. و نکردن کاری که آدمی نتوانسته است مقدمات مناسبی برای آن بچیند، رفتاری اپورتونیستی نیست. رفتار مناسبی برای اپورتونیستی رفتاری است که آدمی برای اثبات شخص خود، دست به عملیاتی بزند که زمینه‌های مناسبی برای انجام تمیز آن نچیده است.

پرسیدنی است که پس چرا با یک چنین بن‌اندیشه‌ای، باز من چنان اعلامیه‌ای را نوشتیم و چنان روشی را پیش گرفتم؟ زیرا، با توجه به شرایط مشخص جنبش، عمیقاً نگران آن بودم که بیان چنین تحلیلی، گرک مناسبی به دست اپورتونیست‌ها و فراریان از عمل نظامی بدهد و هر گونه بی‌عملی و رهاکردن برنامه‌های جمعی را بدین بهانه توجیه کنند؛ و نیز، از آن‌رو که خودمان هم زین پس یا کاری را نپذیریم و یا پیش از قبول وظیفه، مقدمات مطمئنی برای آن چیده باشیم.

ب) ممکن است از بررسی عمل^۱ مسئول مشهد و آن فدایی دیگر این تصور سنجیده پیش آید که من هنوز هم نسبت به عدم درگیری آنها نظر نامساعدی دارم. حال آنکه اینک که همه قضایا روشن شده و از چگونگی خط محاصره ضد انقلاب آگاهی مناسبی به دست آمده است، بسیار هم خوشحالم که آنها دست به عمل نزندند و در نتیجه سالم گریختند و تلفات و لطمات به حداقل ممکن تنزل کرد، ولی این واقعیت یا آن شیوه توجیه گرایانه مسئول مشهد از من، متفاوت است. نیست؟ (۱۱)

دوم: نداشتن حس مسئولیت

۹. موضوع عدم احساس مسئولیت، ظاهراً یکی از محورهای اساسی داوری فداییان درباره این کمترین است. زیرا گذشته از مطالب شفاهی که صرفاً از سوی فریدون و به نمایندگی از طرف سازمان فداییان عنوان شد، ضمناً چریک‌های فدایی خلق در کتاب بی‌مانند و جاودانه خود به نام شورش نه، قدم‌های سنجیده در راه انقلاب نیز بارها و بارها مرا به نداشتن احساس مسئولیت محکوم کرده‌اند. البته در اینجا به آنتی دورینگ فداییان، یعنی به شورش نه...^۱ پرداخته نمی‌شود تا نشان داده شود که در «شوری‌های چریک‌های فدایی خلق» چه چیز احساس مسئولیت ارزیابی می‌شود. ضمناً به دیگر آثار فداییان، مانند پاسخی که به حزب توده دادند و یا تحلیلی که از جنبش دانشجویی کردند و یا مقدمه‌ای که برای خاطرات شهید ایرج سپهری نوشته‌ند و غیره و غیره نیز پرداخته نمی‌شود تا ماهیت احساس مسئولیت آن سنجیدگان محترم بیشتر شکافته شود. در اینجا به ویژه به روابط عملی فداییان با خود این کمترین، دست‌کم در سراسر زمانی که به مانند یکی از اعضاي آنها بودم، و نیز به روابط پرداخته می‌شود که فداییان با جمع هم‌خانه‌هایم، یعنی رفیق مادر و دانه و جوانه داشتند و ضمناً از گفتگوهایی که در این زمینه با فریدون انجام شد، یاد می‌شود:

ف: رفقا می‌گویند که تو احساس مسئولیت نداری. (۱۲)

م: دلیلشان چیست؟

ف (سکوت).

م: آخر کلی گویی که برهان نیست. می‌بایستی برای هر چیز مثال‌هایی مشخص داشت. مثال مشخصتان چیست؟ آیا تو خودت مثال مشخصی داری؟

ف: رفقا می‌گویند.

م: کی می‌گوید؟ و چه می‌گوید؟

ف: فاطمه می‌گوید. (۱۳)

م (سکوت. اندکی اندیشه. و سرانجام گفتم که) بگذار من خودم بگوییم که فاطمه چه‌ها گفته است.

ف: فاطمه مطالبش را نوشه است. یعنی ما از فاطمه خواستیم که درباره روایتش با تو و گروهتان هرچه می‌داند، بنویسد.

م: چه بهتر، پس چرا آنها را به خود من ندادید تا همان‌دم پاسخ گوییم؟ تا در همان زمان که او هم

۱. این کتاب هم در این مجموعه آثار او منتشر خواهد شد. — ویراستار.

زنده بود، بتواند در برابر مطالبی که چه بسا من به دروغ گل هم می‌کردم، افشاگری کند؟ و به‌حال باز هم با قاطعیت هرچه بیشتر می‌خواهم که نسخه‌ای از آنها را به من بدهید. و می‌دانید چه خواهم کرد؟ ف: چه خواهی کرد؟

م: یک کار می‌کنم: اگر آنچه فاطمه نوشه بود، خود آن مطالب با خودشان ارتباط ارگانیک و منطقی داشتند و نقیض یکدیگر نبودند، من همگی آنرا، ولو دروغ هم بودند، باز هم درست می‌پذیرم. ولی اگر خود آنها یکدیگر را نقض کردند، آنگاه نقیض‌هایشان [با یکدیگر] را آفتابی می‌کنم و برخی توضیحات لازم نیز به آنها می‌افزایم. بهررو، چون فاطمه اینک زنده نیست که از خودش دفاع کند، یک کار را نخواهم کرد: حمله متقابل نخواهم کرد و خود او را نیز به بررسی نخواهم گرفت. در هر صورت، من ندیده حاضرم شرط بیندم، که اگرنه مطلق مطالبی که فاطمه نوشه، دست‌کم، روی هم رفته آنچه را که او نوشه، هم‌اکنون برایت یادآور شوم. و ثانیاً چون مطمئنم که فاطمه حقایق را یا نوشه و یا سنجیده‌گرانه تعبیر کرده است؛ ناچار مطمئنم که دوگانه‌گویی هم کرده است. زیرا، یکی از خواص دروغ‌بافی، نقیض‌گویی است و اصولاً پلیس سیاسی هم بر پایه همین خاصیت است که می‌کوشد تا انسان را وادار به پرگویی کند و خود نیز پرسش‌هایی فراوان از آدمی می‌کند. آخر، روند دروغ، خودش خودش را لو می‌دهد؛ این کیفیت درباره نوشتۀ فاطمه نیز، اگر نه بیش از دیگران، لااقل هم پای دیگران صادق است.

ف: باشد! من به رفقا می‌گویم، اگر موافق بودند، یک نسخه از آنها برایت می‌آورم. (۱۴) م: کار دیگری هم می‌توانید بکنید. و این بهتر است. بهترین کار این است که کلیه آنها را در اختیار خلق بگذارید. من هم از همین طریق آنها را به دست می‌آورم. و من هم توضیح را به خلق خواهم داد. (۱۵)

ف (سکوت). و یا اگر چیزی گفت، به یاد ندارم. می‌تواند به خلق توضیح دهد.

م: حال بگذار بگوییم که فاطمه درباره عدم احساس مسئولیت من چه نوشه است. قضیه بدین‌سان است که یکوقتی فاطمه دکتر محقق‌بی‌(۱۶) را در تبریز به این کمترین معرفی کرد. من پس از چند روزی که نزد دکتر ماندم، با هم قرار گذاشتیم که او در فلان روز سری به تهران بزند و یکدیگر را بینیم و ضمناً من هم مشتی کتاب برایش آماده کنم که ببرد و بخواند. او آمد. و من عملاً توانستم کتاب زیادی به دستش بدهم. آنچه به یاد دارم، سه کتاب بیشتر نتوانستم برایش ببرم و طبعاً همان سه کتاب را دادم. و البته دلیل آن هم، نه عدم احساس مسئولیت بود و نه ولنگاری و نه هیچ خاصیت دیگری از این مایه؛ دلیل آن این بود که من کتاب‌هایی را که جور می‌کردم، در خانه‌ای می‌گذاشتم که فاطمه و میهن و مهین در نزدیکی‌های فوزیه گرفته بودند. و درست به یاد ندارم [ممکن است مهین به یاد داشته باشد] که به چه دلیل خود آنها نسبت به آن خانه دچار شک شده بودند و ناچار چند روزی آنجا نمی‌رفتند. اگر اشتباه نکنم، این رویدادها به نوروز سال ۱۳۵۲ مربوط است؛ اگر چنین

باشد، دلایل ترک این خانه، خیلی زود به ترک همیشگی آن خانه و پنهان شدن کامل فاطمه و دیگران کشید. به هررو، مهم این است که کتاب‌ها در آن خانه نبود و در نتیجه نتوانستم آنها را به او بدهم و آنچه نتوانستم این بود که همان سه کتاب را که هولولکی فراهم کرده بودم، به او دادم و راهی اش کردم. گفتن دارد که قرار ما در تبریز این هم نبود که او پس از یک دیدار کوتاه خیابانی راهی بازگشت شود، این بود که چند شب‌انه روزی هم با یکدیگر باشیم. متنه، حساب این با هم‌بودن نیز بر پایه همان خانه نزدیک فوزیه ریخته شده بود، که دیگر عملاً نمی‌توانستیم از آن بهره گیریم.^(۱۷) و البته مشتی گرفتاری‌های دیگر هم در میان بود، و از جمله کوشش برای پنهان شدن کامل مهین و فاطمه که در نتیجه فرصتی برای دیدار بیشتر با او میسر نمی‌کرد. و ناچار از دکتر خواسته شد که به تبریز بازگردد. و بازگشت. به دلایلی این واپسین دیدار این کمترین با دکتر بود. به هررو، اینکه دکتر از تبریز تا به اینجا آمده بود و من مثلاً چهار صندوق پر از کتاب عملاً بر دوشش نگذاشته بودم، برای فاطمه خیلی گران تمام شد.^(۱۸) و به عنوان عدم احساس مسئولیت، به نام من نوشت.

البته در این زمینه هرگز نکوشیدم که با حرف چیزی را به او اثبات یا نفی کنم. آنچه به یاد دارم این است که برایش همین اندازه توضیح دادم که در کار عملی این جور پیشامدها فراوان پیش می‌آید آن هم در شرایطی که ما داریم. و به ویژه یادآور شدم که توکوشش مرا دیدی، متنه این کوشش برای او عملاً سودی نداشت، و چون حس کردم که در ته دلش بالآخره زیر بار نرفت. سرانجام برایش گفتتم: بگذار خودت دستت در کار عملی درست گیر کند، آنگاه خواهی دید که چه مسائلی پیش می‌آید و در نتیجه، فقط در آن زمان قانع می‌شوی. چنان‌که پیداست باز هم هرگز قانع نشدا! حتّماً از آن‌رو که شیوه کار و رفتارش چنان منظم و از حس مسئولیت چندان سرشار بود که هرگز نمی‌گذاشت، ولو آسمان به زمین آید، مع‌هذا چنین صحنه‌هایی پیش آمد. ولی آنچه من از رفتار فداییان با خودم و هم‌خانه‌هایم – رفیق مادر، دانه و جوانه – دیدم، چنان‌که باجرأت می‌توانم برای خودم که هیچ احساس مسئولیتی سرم نمی‌شود، درود فراوان نثار کنم. که بررسی خواهد شد.

به هررو، من این داستان کتاب‌ها و جریان دکتر را گفتم و یادآور شدم که مطمئنم که مرضیه نیز در یادداشت‌هایش همین مطلب را نوشته است. و پاسخ شنیدم:

ف: آری! همین‌ها را نوشته است.

م: بسیار خوب! اینک بایستی از فداییان پرسید که آیا برای خود آنها تاکنون چنین مسائلی پیش نیامده است؟ آیا تاکنون نشده است که به کسی گفته باشند که فلاں کار را برای تو در فلاں روز می‌کنیم ولی به دلایلی نتوانسته باشند که همه یا بخشی از آن کار را انجام دهند؟ پاسخ فداییان در هر مورد و در هر کجا و برای هر کس هرچه باشد، دست‌کم یک امر مسلم است و آن این است که در مواردی چند و در ارتباط با این کمترین، نه تنها این چنین مواردی بارها تکرار شده است، بلکه از لحاظ اصولی هم ناموجه بوده است، مثلاً:

الف) آن هنگام که هنوز در مشهد بودم و هنوز بهمانند یکی از اعضا فداییان به شمار می‌آمد و هنوز چنین پرونده سنجیده‌ای را فداییان محترم برایم سامان نداده بودند، قرار شد که در همان مشهد دبه‌ای بزم تا برخی چیزها را نگهداری کنم. شهید جعفری مسئول مشهد یکی دو منطقه را نشانی داد تا شناسایی کنم و محل مناسبی برای دبه‌زدن بیابم. شناسایی انجام شد و محل هم برگزیده شد.

م: جای مناسبی پیدا کردم. موافقی دبه را بزم؟

ف: نه! کمی صیر کن، یکبار با هم می‌رویم و می‌زنیم.

م: کار مهمی نیست. تنها یعنی هم می‌شود انجام داد.

ج: نه! از نظر اصولی غلط است. بایستی حتماً دو نفری باشد.

م: پس کی برویم؟

ج: هفتة دیگر خبرت می‌کنم.

م: باشد.

هفتة دیگر آمد. خبرم نکرد. باز طرح کردم، باز به هفتة دیگر موکول شد. جریان این هفته آن هفته، به جریان پس از برگشتن از تهران کشید. دیگر در دست انداز پیاپی که [هنگام] از تهران برگشتن افتادم، چند دست انداز از این قماش هم رد شد. و طبعاً هر بار موضوع رازنده کردم. سرانجام مسئول مشهد، یعنی همان شهید جعفری به من گفت:

ج: خودت تنها برو بزن.

یعنی پس از چندین ماه — حدود دو سه ماهی شد — درست همان کاری را دستور داد که به گفته خودش از نظر «اصولی» نادرست بود.

شکی نیست که از نظر انجام کار نیازی به همراهی و همکاری او نبود. و نیز شکی نیست که وقتی از غیر اصولی بودن انجام کار به وسیله یک نفر سخن می‌گفت، اساس توجه او به دو اصل بود: اولاً اصل امنیتی. و ثانیاً این اصل که اگر برای این کمترین حادثه‌ای رخ داد، کس دیگری از محل دبه آگاهی داشته باشد. با این وصف، پس از بارها به عقب افکنند کار، تازه با زیر پاگذاشتن اصل امنیتی عمل که از مهم‌ترین اصول است، به من دستور داد که خودم به تنها یعنی کار را تمام کنم. گفتن ندارد که رفتار من با آن دکتر هرچه بود، لاقل خطر امنیتی نداشت و از لحاظ «اصولی» غلط نبود.

ب) چکیده داستان «احساس مسئولیت» افسانه‌ای فداییان را نسبت به پاسخ دادن به شورش در نامه سرگشاده شماره یک یاد کردم. آیا در مقایسه میان این دو عمل، یعنی داستان پاسخ به شورش و داستان چندین کامیون کتاب به دکتر دادن یا ندادن، کدامیک یک زشت‌تر است؟

پ) هم اکنون حدود یک سال و نیم است که من از شما خواسته‌ام که لاقل یکی یک نسخه از نوشته‌های خودم را به خودم پس دهید. و شما حتی بارها قول هم دادید. و با این همه هنوز من یک

صفحه از آنها را ندیده‌ام. آیا این همان احساس مسئولیت شگرفی است که مرا به نداشتن آن محکوم کرده‌اید؟ روشن است که مقصود نوشتۀ‌های آن چمدان نیست، نوشته‌های دیگری است که پیشتر یاد شد. (به بخش یادآوری‌ها، شماره ۲ نگاه شود).

(ت) اینک حدود یک سال و نیم است که به این کمترین قول دادید که یادداشت‌های مرضیه و میهن را که درباره خود این کمترین هم هست، به خود نشان دهید، و متأسفانه «فراموش» کرده‌اید. آیا می‌توان این فراموش‌کاری را ناشی از حس مسئولیت دانست و ناشی از سنجیده کاری ندانست؟ (ث) اینک حدود یک سال و نیم است که قرار شد این کمترین پرسشنامه‌ای برای مهین بفرستم تا او پرکند و بازنگر دانده شود. پرسشنامه را بردید و بازنگر دانده‌اید. حتماً «فراموش» کرده‌اید، ولی آیا می‌توان همین فراموش‌کاری را ناشی از حس مسئولیت، دانست و از سنجیده کاری ندانست؟

۱۰. و پس، من هم پرداختم به گفتن اینکه شهید مرضیه چه مطالب دیگری در یادداشت‌هایش نوشته است. و مثلاً گفتم:

م: خیلی زود دریافتیم که مرضیه در تلاش است که شاید ما را رها کند و به شما (فدایان) بپیوندد، ولی دستش به جایی بند نبود. با این‌همه، نه هیچ‌گاه به رویش آوردم و نه هیچ‌گاه جایی طرح کردم و نه هیچ‌گاه در کارش کارشکنی کردم. اینها که جای خود دارند، حتی کوشیدم تا شاید در تلاش‌های خود به پیروزی هم برسد.

و پس از فریدون پرسیدم:

م: آیا یادت هست که یک روز از تو خواستم که به جز تماسی که تو با من داری، یک تماس دیگری هم برقرار کنی که طی آن یکی دیگر از رفقای شما، با یکی دیگر از ما رابطه داشته باشد؟ ف: آره!

م: حتماً یادت هم هست که در این زمینه چندین بار پافشاری کردم؟
ف: درست است.

م: و این هم یادت هست که تو یک بار گفتی که ما می‌توانیم یکی از رفقای دخترمان را برای این کار تعیین کنیم؟
ف: آره!

م: آیا این هم یادت هست که من هم گفتم «از قضا» ما هم یکی از دخترها را برای این کار تعیین کردیم؟
ف: درست است.

م: و آیا یادت هم می‌آید که این کار از سوی شما خیلی به دیر کشید؟
ف: آره! آخر کار داشتیم و عملی نبود.

م: به دلایلش کاری ندارم؛ به خود خبرش کار دارم. به هررو، شما خیلی طولش دادید، درست است؟

ف: درست است!

م: و پس، آیا به یاد داری که حتی یکبار برایت یادآور شدم که کسی را که ما تعیین کردہ ایم، اشرف دهقانی هم او را می‌شناسند و ضمناً درباره‌اش گفتم که او کسی است که در دانشکده‌اش چندان سوکسه داشت که کسانی به احترام او، نام فرزندانشان را «مرجان» (۱۹) گذاشتند؟

ف: آره! به یاد دارم.

م: و گمان کنم که تاکنون متوجه شده باشی که من هرگز نزد هیچ‌کس در تبلیغ کسانی که با هم بودیم سخنی نگفته‌ام و این کار را صرفاً درباره مرضیه کردم. به هررو، مهم این است که هرگز این تماس برقرار نشد. و چرا؟ زیرا بالاخره شما هیچ‌کس را علماً نفرستادید. با این‌همه بعدها که ما به شما پیوستیم شکی نمی‌توان داشت که فوراً مرضیه را شناختید و دانستید که او همان کسی است که می‌گفتم.
ف: آره!

م: ولی می‌دانی چرا ما – که در حقیقت یعنی «من» – مرضیه را برای تماس با شما تعیین کرده بودیم؟

ف: نه! چرا؟

م: از آنرو که من خیلی زود دریافتیم که مرضیه در تکاپوست که خودش را از ما بکنَد و به شما بچسباند. پس، تلاش می‌کردم که بلکه آن طلاق و آن وصلت روی دهد. و درست از همین رو هم بود که چون شما پیاپی تأخیر می‌کردید، من هم ناچار شدم که به شما اولاً اطلاعاتی بدهم که بتوانید درباره او تحقیق کنید و ثانیاً مطالبی – البته راستین – درباره مزایای او بگوییم که زیاد هم دلواپس نباشد، ولی پرسیدنیست که از کجا دانستم که مرضیه در کشاکش چنین بازیگری انقلابی بی‌همتا است!!!
ف: آره! از کجا دریافتی؟

م: بگذار تا برایت شرح دهم: اولاً دیدم که ب هناگاه مرضیه از من خواست که به شما پیشنهاد کنم که یک تماس دومی هم با ما برقرار کنید. مرضیه در آن هنگام هنوز زندگی علنی داشت؛ و این، خود، نخستین عامل شک بود. با این وصف، این درخواست او ظاهراً موجه بود، زیرا مدعی بود که چون احتمال خطر برای من (من بی مسئولیت) زیاد است، پس، احتمال این هم زیاد است که پس از آن، رابطه ما با شما (فداییان) قطع شود. حتی این درخواست مرضیه چنان‌که خود می‌گفت، با توجه به اینکه ما دو رابطه با مجاهدین داشتیم – رفیق شهید نادر و این کمترین – می‌توانست از قدرت فریبنده بیشتری برخوردار باشد. با این‌همه، مرضیه چند چیز را فراموش می‌کرد:
اولاً فراموش می‌کرد که رفیق نادر عنصری مخفی است. ثانیاً فراموش می‌کرد که در صورت از بین رفتن من، می‌شد از طریق مجاهدین، باز با شما مرتبط شد. ثالثاً فراموش می‌کرد که تماس

دوشاخه‌ای ما با مجاهدین ناشی از هیچ امری جز ضرورت‌های عملی نبود؛ یعنی این تماس را خود کار پیش آورده بود، نه مثلاً شوق دید و بازدید. به هررو، نخستین دانه شک در دلم کاشته شد. و همان دم الیته، چنان‌که می‌دانی، پیشنهاد او را بلافضلله با تور در میان گذاشت و حتی آن را برایت بدین ساز تفسیر کردم که چون ما بایستی دیر یا زود با هم یکی شویم، پس، بگذار از هم اکنون رفقای بیشتری از شما و ما با هم تماس داشته باشند تا بیشتر با هم خوبگیرند و بیشتر از هم اثر پذیرند.

ف: درست است.

م: به‌هرحال، این کار همان‌سان که می‌دانی به دیر کشید و من دیدم که مرضیه باز هم فشار آورد. دانه شک آب تازه‌ای خورد. و الیته، من هم فشار او را به تو منتقل کردم. باز کار به درازا کشید. و باز مرضیه بیشتر فشار آورد. دیگر دانه شک از دل خاک سر ببرون کشید. شک جوانه زد. و باز من هم فشار او را به تو منتقل کردم. با این وصف برای اینکه بیشتر مطمئن شوم که در بن مغز و قلب مرضیه چه می‌گذرد، چند کار می‌کردم. نخست اینکه فشارهایی را که به تو وارد می‌کردم، با او در میان نمی‌گذاشت، تا واکنش او را بینم. و می‌دیدم که او هر بار با بی‌تابی جویای نتیجه داستان است. دوم اینکه یکبار به او گفتم: آخه بیش از این هم صلاح نیست که کار بار «ابرام» (نام خود به‌خودی سازمانی رفیق نادر «ابراهیم» بود). کرد. ابرام هم اکنون با مجاهدین در ارتباط است و خودش هم کلی رابطه دارد و تازه با فداییان هم مرتبط شود و کارهای دیگر و دیگری هم که به دوشش هست، آخر این همه کار و یک نفر، صلاح نیست. و دیدم که مرضیه هولزده واکنش نشان داد: نه! این تماس را برای من بگذار، بگذار من با فداییان تماس گیرم. بدین‌گون نیک دانستم که برداشت آغازینم به‌هیچ‌رو خطاب نبود. با این وصف، همان‌طور که خودت هم دیدی، در این راه همچنان کوشیدم. و چرا؟ هر کس هر‌گون می‌خواهد داوری کند، گو بکند. به هررو، گمان خودم این است که حتی نسبت به سرنوشت تک‌تک رزم‌ندگان جنبش، چه از لحظه سازمانی با هم باشیم و چه نباشیم و چه به من کلک زده و بدی کرده باشند و چه به‌عکس، باز احساس مسئولیت انقلابی داشتهام و دارم. و روشن است که احساس مسئولیت را دشمن مشترک، برایم پرهیزنا پذیر کرده است. به هر صورت، همه آن رفتارهای مرضیه را با آرامش و لبخند برگزار کردم. و حتی از سرزنش‌های بی‌دریغش هم [که] تصور می‌کرد من نسبت به قضیه کوشانیستم و با تو در میان نگذاشته‌ام، نیز با همان آرامش و لبخند گذشتم. حال کار به جایی رسیده که من حس مسئولیت ندارم؟ و مرضیه که چنان توطئه‌ای را طرح‌ریزی می‌کرد، مملو از مسئولیت است؟ بابا ایوالله! من اگر کمترین حس مسئولیت شاید ایده‌آلیستی نداشتم، می‌بایستی بدون درنگ با او تسویه حساب می‌کردیم و جدا می‌شدیم، ولی من این رفتار را به‌مانند رفتاری فرقه‌گرایانه ارزیابی کردم. با خود اندیشیدم: چون کار او، به هررو، در روند جنبش است و نه در راستای ضد انقلاب، پس، لازم است که نه تنها با او دوستانه برخورد کرد، بلکه حتی هر کاری هم که از انسان برهمی آید بایستی در خدمت به او انجام داد. و به همین دلیل هم تا پایان با او کاملاً دوستانه

رفتار کردم. کما اینکه برای رسیدنش به جایی که خودش آرزویش را پیدا کرده بود، تا آنجا که از من کاری برمی‌آمد، کوتاهی نکردم.
ف: آره! این گرایش را برای پیوستن به ما نیز نوشته است؛ و خصوصاً درست به همین ترتیب که تو گفتی، او هم نوشته است که می‌خواسته با ما تماس بگیرد که به ما بپیوندد.

۱۱. ف: رفقا می‌گویند که تو آدم بی‌مسئولیتی هستی.

م: دلیلشان چیست؟

ف (سکوت).

م: چه کسی می‌گوید؟

ف: فاطمه می‌گوید. مهین هم می‌گوید.

م: باز هم لازم نیست بگویی چه گفته‌اند. بگذار خودم برایت بگویم که چه گفته‌اند.

ف: چه گفته‌اند؟

م: حتماً به آن مدتی که در خانه خیابان کوشک بودیم، اشاره کرده‌اند که به آنها کار عملی منطقی داده نشد.

ف: درست است.

م: هرچند، درباره برخی مشخصات آن خانه، تو هم آگاهی داری با این وصف بگذار تا موضوع را کاملاً برایت شرح دهم. قضیه اساساً بدین شکل بود که ما در آغاز سال ۱۳۵۲ ناچار شدیم که هول‌هولکی جایی را تهیه کنیم. و من توانستم خانه خیابان کوشک را بگیرم و گرفتم. و بدانجا رفتم، مهین و مرضیه و من. چندین امر قاطعی هم شدند که ناچار مدتی از وقت ما به بطالت گذشت: چون تازه به آنجا رفته بودیم، اصولاً صحیح نبود که بلاfacile کارهایی را در آنجا آغاز کرد؛ پس، چند روزی را برای جاافتادن و سروگوش آب‌دادن و غیره گذاشتیم. هنوز این چند روز نگذشته بود که مباشر و صاحبخانه در زد و آمد تو. حرف‌هایی به میان آمد و از جمله اینکه از ما درباره دیگر همسایگان آن ساختمان پرسید. و چون دو همسایه طبقه زیرین ما در زمرة زنان تیپاخورده و خودفروش بودند، توضیح داد که اگر کمترین ناراحتی از دست آنها دیدیم، بگوییم تا بدون درنگ جل و پلاشان را بریزند در کوچه. یعنی دوی علی گلابی خاص مباشیرین. به هررو، این کمترین هم که طبعاً قیافه‌ها لو- هفت شبه‌هایی را گرفته بودم، توضیح دادم که به هنگام گرفتن این آپارتمان، اساساً متوجه نشدم که ینجا چنین مکانی است و این تقصیر آن بنگاهی است که با اینکه دید ما از «نجبا» هستیم، مع هذا ما را به چنین «نجیب خانه»‌ای راهنمایی کرد. گذشته از این مباشر محترم یادآور شد که هرچند همسایگان

آپارتمان همکف [ساختمان]^۱ ما، همگی جوانان مجردی هستند، با این وصف اگر کمترین رفتار ناشایسته‌ای از آنها دیدیم، فوراً به ایشان گزارش دهیم تا چوب در آستینشان بکنند. و در توضیح فرمودند که آخر اینها خودشان از اهل کلانتری و مأمورین آگاهی و امنیتی اند و اگر دست از پا خطرا کنند، می‌توان گزارش داد تا قرمه قرمه‌شان کنند!!
بدین سان گاو ما زاید و آن هم چندقلو.

گفتنی است که اساساً صاحبخانه هم یک زن بود، بیوه یک سرلشگر. و خودش هم کارمند وزارت کشور بود. آن هم کارمندی بلندپایه!

افرون بر همه اینها، خود گرفتن خانه نیز با ماجراهی شک‌انگیزی آمیخته شد: بنگاهی شناسنامه مرا برای دادن به محضر خواست. و من فوراً دادم. تا رفتن به محضر چند روزی دیر شد. و سپس هم صاحبخانه شناسنامه مرا از کیف خودش درآورد و به من پس داد. با توجه به شغل و موقعیت آن بانو، این نگرانی پیش آمد که مباداً کلکی در کار باشد. و این هم به سهم خود انگیزه‌ای شد که در استفاده نکردن از خانه بیشتر وقت بگذارم. سخن کوتاه: همه اینها دست به یکی کردند و ما را واداشتند که اولاً به فکر تغییر جایی قائم و ثانیاً کاری در آنجا انجام ندهیم و خلاصه زمان را در آنجا به بطالت بگذرانیم. این دوران بطالت، مرضیه و مهین را سخت کلاته کرد و حتی مهین یک بار آشکارا گفت: تو که کاری نداشتی، صحیح نبود که ما را مخفی کردی. خلاصه اینکه اینها به هیچ‌رو حاضر نبودند پیشامدهایی را که به اینجا کشیده بود، بنگرنند، در عوض کاملاً آماده بودند که گناه همگی اینها را یکراست به گردن من بیندازند. و انداختند. و البته من هم، چنان‌که شیوه همیشگی ام می‌باشد همواره همه گناهان را به گردن گرفتم.

این جریانات همراه با مسائل دیگری که از لحاظ سازماندهی پیش آمد، ما را واداشت که اولاً مهین را به جای دیگری بفرستیم که کار داشته باشد. و برای مرضیه هم اساساً قرار شد با شهید حسن رومیتا و خائن عبدالله اندوری^{*} جایی بگیرند و با آنها باشد. و رفیق مادر، دانه و من هم جایی تهیه کنیم و با هم باشیم. و غیره، که بگذریم! به هررو، این بیکاری چندگاهه مرضیه و مهین، که به راستی ناشی از شرایطی بود که خارج از اراده ما پیش آمده بود، پرونده دیگری برای عدم احساس مسئولیت این کمترین است.

ف: درست است. آنها هم همین‌ها را گفته‌اند.

م: ولی آیا حق با آنهاست؟

ف (سکوت). و یا اگر چیزی گفت به یاد ندارم. می‌تواند با خلق در میان بگذارد).

۱. در اصل: «آپارتمان»

* در مورد عبدالله اندوری نگاه کنید به توضیح ناشر در چاپ جدید کتاب انقلاب. [ویراستار]

م: آن پرسشنامه‌ای را که برای یارگیری تهیه کرده بودید، و در مشهد به من دادید تا اگر نظری دارم، بنویسم، یادت هست؟
ف: آره.

م: اگر یادت باشد، یکی از پرسش‌هایی که افزودم همین بود که آیا شخص مورد نظر اصولاً آرامش و توانش برای تحمل زمان بطالت چگونه است.
ف: درست است.

م: طبعاً حال خوب درمی‌بایی که چرا آن پرسش را من افزودم. آن پرسش ثمرة همان تجربه‌ای بود که در خانه خیابان کوشک کردم.
ف (سکوت).

م: با این‌همه، تازه داشتیم آهسته از همانجا نیز بهره می‌گرفتیم. به‌طوری‌که فور مینات جیوه‌هایی که ساخته شد، تماماً در همان‌جا ساخته شد. چاشنی‌هایی که ساخته شدند، همگی همان‌جا ساخته شدند. پنجه بارویی‌ها هم همان‌جا تهیه شدند. و قرار شد حتی ماشین تایپ هم بیاوریم. که کار به خیانت عبدالله کشید و آنجا را نیز رها کردیم. بایستی حتماً یادآور شد که خانه خیابان کوشک در نیمه‌های فروردین ۱۳۵۲ گرفته شد و اوآخر خردمند همان سال رها شد. یعنی روی هم رفته حوالی دو ماه آنچا بودیم. از این دو ماه و خرده‌ای، حدود یک ماه و نیم اش را مهین جای دیگری رفت و کاردار شد. حال بی‌مسئولیتی من در چه چیز تظاهر کرده است؟ راستی را که نمی‌دانم. اگر مرضیه آشکارا توضیح داده که بگویید ببینم چه گفته، اگر او نگفته و چون به شهادت رسیده، دیگر نمی‌تواند چیزی بگوید، مهین که هنوز زنده است. از او بخواهید آشکارا توضیح دهد.

ف: از مهین هم خواسته شده که همه خاطراتش را در رابطه با شما بنویسد.

م: آیا نوشته است?
ف: آره!

م: پس یک نسخه هم به من بدهید.
ف: باشد.(۲۰)

م: پس از همه‌اینها، حالا، می‌خواهم از تو و کلیه چریک‌های فدایی خلق، از سازمان چریک‌های فدایی خلق سؤالی بکنم.
ف: چیه؟

م: آیا جز این است که رفیق مادر و دانه و جوانه و این کمترین، تقریباً از تیرماه ۱۳۵۲ تا بهمن‌ماه همان سال مستقیماً در اختیار شما بودیم؟
ف: نه! جز این نیست!

م: بسیار خوب! آیا می‌توانید بگویید که در این مدت اساساً از ما چه کاری خواستید؟

ف: هیچ چی!

م: خب! حالا چگونه است که من که تحت آن شرایط نتوانسته بودم برای مهین و مرضیه کار فراهم کنم، گواه این است که از مسئولیت هیچ بویی نبرده‌ام، ولی شما که در این مدت هشت ماه حتی به ما نگفتید که فلان میخ را در چشمان خودتان فرو کنید، گواه این است که چندان از احساس مسئولیت مالامالید که دیگر هیچ احساس مسئولیتی در جهان باقی نمی‌ماند که هیچ درمانده‌ای بتواند جزئی از آن را بر روی رخمهایش بگذارد؟ راستی راستی که دم‌زدن شما از احساس مسئولیت، آن هم با یک چنین مثال‌هایی. و آن هم در پیش من که حدود یک سال است که آن احساس مسئولیت حیرت‌انگیز شما را با جان و تن خود و رفقایم مستقیماً لمس کرده‌ام، خیلی رو می‌خواهد.

رواست بر خود اگر می‌تپد کبوتر دل که دید در ره خود پیچ و تاب دام

۱۲. در نخستین دیداری که پس از نامه سرگشاده شماره یک، با فریدون انجام شد، فریدون گفت:

ف: در نامه‌ات مطالبی نوشته بودی، در برخی موارد حق با توست. من انتقاد به خودم را که مربوط به دیرآمدن‌هایم به سر قراره است، می‌پذیرم، ولی مطالبی که درباره تلفن نوشته بودی، درست نیست. رمز در همان حرف‌ها بود. حال ممکن است که تو باور نکنی ولی کلکی در کار نبود.

م: مطمئناً چیزی را کشکی نمی‌پذیرم. و حرف رمز را هم نمی‌توانست در همان سخنانی که گفتی، باشد؛ زیرا، همان‌طور که در همان نخستین نامه‌ام نیز نوشته بودم، اگر رمز در همان حرف‌ها می‌بود، آن‌گاه می‌بايستی کلید آنها هم در دست مسئول مشهد باشد. و در نتیجه مسئول مشهد می‌بايستی اولاً پیشاپیش به من بگویید که خوب مواظب باشم که بشنوم که تو در فلان مورد مشخص، چه کلمات و چه جملاتی را به کار می‌بری، تا آنها را عیناً منتقل کنم. ثانیاً اگر رمز را درنیافت و ثانیاً درست، به وارونه همه دفعات قبل که مسئول مشهد آشکارا توضیح می‌داد که خوب توجه کنم که درباره مثلاً بازار چه می‌گویی و حتی آنها را واژه به واژه یادداشت کنم، این بار از همان اوی یک چنین بزنگاه اصلی‌ای را یادآور نشد. و گذشته از این، با من هم‌رأی شد که چه بسا برای تو اتفاقی افتاده و بقیه قضايا که در همان نامه شرح دادم. بدین‌سان، نمی‌توان حاشا را به جای حقیقت جازد. بهتر است هنگامی که دست به هنرنمایی سنجیده می‌زنید، پیشاپیش حساب این را هم بکنید که اگر طرف دوم فهمید، چگونه با سریلنگی از موضع خود دفاع کنید و یا چگونه با قاطعیت به انتقاد از خود پردازید.

این گفتگو چرخید و رسید به داستان آن قراری که فریدون و من در تهران داشتیم و در جریان آن نتوانستیم یکدیگر را ببینیم و من به مشهد برگشتم. فریدون در این زمینه گفت:

ف: با توجه به ماجراهای رادیویی کمیته [درباره همگی اینها به نخستین نامه سرگشاده این کمترین به فداییان نگاه شود]. دیگر من مطمئن شدم که تو دستگیر شده‌ای.

م: بسیار خوب! فرض کنیم که تو فقط همین یک نتیجه را منطقی دیدی که من دستگیر شده‌ام، پس چرا بالا فاصله به رفیق مادر تلفن نکردی تا آنها را برهانی؟
 فریدون با معصومیتی قابل بررسی جواب داد:
 ف: راستش اصلاً به فکرم نرسید.
 م (سکوت). آندیشه:

برای اینکه گفته شود که چه آندیشه‌هایی کردم و آن معصومیت قابل بررسی نیز بررسی شود، لازم است یادی از ماجراهی دستگیری شیرین معارض و شهادت مرضیه احمدی بشود:
 چنان‌که فریدون می‌گفت، مرضیه و شیرین و فریدون در خانه محله شترداران بودند. آن روز قرار بود که خواهر دکتر محجوبی با شیرین ملاقات کند. محل ملاقات در خیابان حافظ، نزدیکی کالج بود. آنها متوجه شدنند که رادیویی کمیته خیلی فعال است و پلیس تدارک وسیعی دیده است. طبعاً با دقت مطالب رادیو را دنبال کردند. رادیو دائماً از قراری یاد می‌کرد که می‌بایستی «در جاده فروندگاه» انجام شود. ساعت این قرار رادیویی نیز با ساعت قرار شیرین فرق داشت. منتهای هر دو در همان روز و در همان پیش از ظهر بود. فریدون و رفقایش پس از بررسی کافی، سرانجام به این نتیجه رسیدند که قرار مربوط به آنها نیست. و پس، شیرین را که پای در رکاب آماده حرکت بود، فرستادند که به سر قرارش برود. و شیرین رفت. هنوز دیری نگذشته بود که بمناگاه از دهان گوینده کمیته کلمه «کالج» پرید. دیگر شکی نماند که پلیس کلک زده است. زیرا پلیس از وجود چنان رادیویی که می‌تواند حرف‌های آنها را بگیرد، از پیش باخبر بود. به هررو، با شنیدن این کلمه، بدون درنگ و بدون هرگونه آندیشه‌ای، مرضیه و فریدون از جا پریدند و بی‌محابا زدن بپرون و رفتدند به سوی قرار شیرین. به محل قرار که رسیدند، محیط را کاملاً آلوده دیدند. و حتی یکبار فریدون و مرضیه با یکی از گشته‌های کمیته رویه رو شدند، ولی چون دشمن منتظر اینها نبود، بمناچار توجهی به آنها نکردند و رفتدند. جویندگی‌های مرضیه و فریدون برای یافتن شیرین به نتیجه نرسید. سرانجام فریدون و مرضیه قرار گذاشتند که فریدون برود در جایی دورتر و مرضیه در همان حوالی بچرخد بلکه شیرین را بیابد و از ماجرا آگاهش کند. مرضیه، شیرین را در صفات اتوبوس می‌یابد و تماس می‌گیرد و لی شیرین دیگر آلوده شده بود. زیرا پلیس او را شناخته بود. لیکن پلیس نمی‌خواست او را بگیرد. می‌خواست شاید با تعقیب او به جاهای دیگری نیز برسد. سخن کوتاه: شیرین در تور ضد انقلاب بود. پس، تماس مرضیه با شیرین، مرضیه را نیز آلوده می‌کند. اینک هر دو از ماجرا باخبرند. البته شیرین هم بیشتر حالیش شده بود. آنها راه حل را در گمکردن خود از دید پلیس ارزیابی می‌کنند. و پس به طرف میدان فوزیه می‌روند. آنجا احساس می‌کنند که از نو رهایی یافته‌اند. از هم جدا می‌شوند. شیرین در صفات اتوبوس می‌ایستد. که بمناگاه به سرش می‌ریزند و دستگیرش می‌کنند. مرضیه وانتی می‌گیرد و به سوی میدان خراسان می‌رود، که بمناگاه متوجه می‌شود که در تعقیب است. از ماشین

پیاده می‌شود و به کوچه‌ها می‌زند. سرانجام درگیر می‌شود. مرضیه به شهادت می‌رسد.
اینها از خود رویدادها که این کمترین از دهان فریدون شنید. وقتی که فریدون این جریانات را تعریف می‌کرد، از او پرسیدم:
م: وقتی که از رادیو کلمه «کالج» را شنیدید و دانستید که دیگر شیرین به دام افتاده است، آیا درست بود که شماها هم به دنبال او بیرون زدید و به سوی دام رفتید و خود را یکسر به کانون آن افکنیدی؟

ف: نه! ولی وقتی که ما کلمه «کالج» را شنیدیم، خودبه‌خود بیرون زدیم و به آنجا رفتیم.
اینک پرسیدنی سنت که چگونه است که فریدون، آنگاه که پای رفیق مادر و دانه و جوانه در میان بود، حتی به فکرش هم نرسید که لازم است با یک تلفن بی‌خطر آنها را از خطر برهازند؟ ولی هنگامی که پای شیرین به میان آمد، حتی یک آن هم به مغزش خطور نکرد که نبایستی انسان بی‌گدار به آب زند؟

و حتی از میدان شاه تا کالج هم رفتند و باز هم حالیشان نشد؟ حتی تور پلیس را هم دیدند و باز مرضیه را همان‌جا گذاشتند؟ آخر آن معصومیتی که می‌گوید حتی به فکرم هم نرسید که به مادر تلفن کنم، چرا این‌سان رنگ عوض می‌کند؟ و آیا این همان احساس مسئولیت فداییان وارانه است؟
به هررو، من دارای چنین احساس مسئولیتی نیستم.

راستی این است که از آن هنگام که رفیق مادر با مرضیه دیدار کرد و بقیه قضاایی که در نامه شماره یک خود شرح دادم، فداییان دیگر نسبت به رفیق مادر برخورد رفیقانه‌ای نداشتند. وجودان نوینی که فداییان نسبت به مادر پیدا کردند، صرفاً پس از دستگیری او و بهویژه پس از پایمردی افسانه‌ای او بود. بیهوده نیست که پس از بازگشت دانه و جوانه و من از مشهد، فریدون سر قرارهاش نیامد و در عوض همین که ملاقات با شهید جعفری – بدان‌سان که در همان نامه یکم شرح داده شد – انجام شد، دانه و جوانه را خواستند و تحويل گرفتند. تا آن زمان، نه دانه‌ای و نه جوانه‌ای و نه رفیق مادری، هیچ کدام قابل هیچ گونه محاسبه‌ای نبودند؛ همگی به خاطر نزدیکیشان با من، جذامی و طاعونی و وبایی بودند، ولی بهناگاه مادر، رفیقشان شد و احساس مسئولیت سنجیده‌شان هم درباره دانه و جوانه گل کرد.

نقضیه نه همین صافی بی‌غش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

سوم: بزدلی، نُتری، راحت‌طلبی و امثال‌هم

۱۳. یکی از صفاتی که فداییان در پرونده‌ها یشان برای این کمترین تنظیم کرده‌اند، بزدلی است که فریدون نیز آشکارا از آن نام برد، ولی هرچه از او خواستم که آخر یک مثال مشخص درباره آن بزند، هرگز نزد و یا اگر زد، من به یاد ندارم. به هررو، می‌توانند با خلق در میان گذارند.

ف: رفقا می‌گویند که تو ترسوی.

م: آخر کدام مثال مشخص را دارید؟

ف (سکوت).

م: آخر چه کسی گفته است؟

ف: فاطمه اینا!

م: مثلاً در چه مورد؟ چه مثالی؟ کجا؟

ف (سکوت).

م: خود نمی‌دانم، شاید بسیار ترسو هم باشم، ولی به هررو، تا کسی به صورت مشخص نشان ندهد که در چه موردی از خود ترس نشان داده‌ام، بهنچار نخواهم توانست در غلبه بر این ضعف خود نقطه حرکتی داشته باشم. لیکن تا آنجا که خود را می‌شناسم، گمانم بر آن نیست که آدم بزدلی باشم، زیرا در این زمینه از کودکیم هم چنین نبوده‌ام. به عنوان یک احتمال، هرآینه کسی به من بگوید که تو در زیر شکنجه پایداری نخواهی کرد، این احتمال را قابل محاسبه می‌دانم، زیرا هنوز در این باره آزمایش نهایی را پس نداده‌ام و عمللاً هم توان صحنه‌ای کاملاً همانند شکنجه گاه را فراهم کرد و به آزمایش خود پرداخت. لیکن درباره ترسوی به میزان تعیین‌کننده‌ای شک دارم، زیرا جزئی آزمایشی، دست‌کم به خودم پس نداده‌ام.

به هررو، چهاره‌ای نبود جز اینکه از فریدون بخواهم که مثالی بزند. و پس، پرسیدم:

م: آخر شما چه آزمایشی از من کرده‌اید که به چنین نتیجه‌ای رسیده‌اید؟

ف: ما از تو آزمایشی نکرده‌ایم.

م: ولی، تازه این حرف هم حقیقت چندانی نداشت، زیرا، لااقل یک مورد نیمچه جدی پیش آمد که شخص فریدون از نزدیک رفتار مرا دید. و این رفتار، دست‌کم تا آن اندازه مطلوب بود که پس از آن بدون درنگ چریک‌های فدایی خلق یک نارنجک کوزه‌ای ساخت خارج به من دادند که به جای نارنجک دست‌ساز به همراه داشته باشم. و چنان‌که دانسته شده است، دادن نارنجک کوزه‌ای از سوی فداییان به این یا آن فرد، گواه دریافت شایستگی ویژه‌ای در اوست. پس، فداییان برای نمونه هم که شده، لااقل یکبار مرا آزموده بودند. حال چرا بی‌آنکه خود برای نمونه حتی یک نیم‌دلیل عینی هم

داشته باشند، باز ادعایی را که می‌گویند «فاطمه اینا» بیان کرده‌اند، پذیرفته‌اند؟ شاید از آن‌رو که دارای احساس مسئولیت ویژه‌ای هستند که من از چنین احساس مسئولیتی حتی بویی هم نبرده‌ام. و نه دریغ!

البته هر گاه فدایان دنباله «حاظرات» فاطمه را در اختیار خلق و یا لااقل در اختیار این کمترین گذاشتند، آن‌گاه درباره مثال‌های طبیعاً فراوان و مشخصی که آن شهید زده است، می‌توانم وضع خود را روشن تر کنم. و به هررو، صفات مجرد را نمی‌توان به پدیده‌های مشخص نسبت داد، مگر اینکه مثال‌های مشخصی از آن صفات را در آن پدیده آشکارا نشان داد. و پس، اگر هنرمندان سنجیده‌ای همانند فدایان پیدا شدند و صفات مجرد را به پدیده‌های مشخص نسبت دادند و درباره آن هم حتی هیچ نیم‌مثالی هم نزدند، آن‌گاه آن پدیده مشخص، البته که نمی‌تواند حتی هیچ نیم‌دفاع و نیم‌پاسخ و نیم‌پذیرش را ابراز کند.

گفتنی است که این کمترین می‌تواند حدس‌هایی بزند که مرضیه چه مثال‌هایی را دلیل بزدلی این کمترین گرفته است، ولی چون آنها را پیشاپیش با فریدون در میان ننهادم تا تأیید یا تکذیب او را بشنوم، این است که در متن این نامه از آنها یاد نمی‌کنم و نمونه‌ای از آنها را در بخش یادآوری‌ها می‌آورم. (۲۱) در پایان این شماره، درباره آن نیمچه آزمایش که گفته شد که با فریدون انجام شد، بد نیست مطلبی را به یاد فریدون بیاور:

آیا فریدون به یاد دارد که پس از انجام کار، این کمترین از او پرسید که چرا تو فلان عمل را آنقدر زود انجام دادی؟ آیا به یادش هم هست که چه پاسخ داد؟ من چنین به یاد دارم که فریدون جواب داد. ف: آره! حق با توست. عجله کردم.

حال نمی‌دانم که آیا فریدون هم به همین سان به یاد دارد، یا نه؟ به هررو، آنچه هنوز جای پرسش دارد این است که آیا فریدون هیچ به یاد دارد که درباره رفتار من هیچ خوده انتقادی در پیرامون حتی شتابزدگی کرده باشد؟ من که به یاد ندارم. تا فریدون چه به یاد داشته باشد. امیدوارم فدایان سنجیده، دست به سنجیده بازی نزنند و هیاهو نکنند که این کمترین خواسته است خود را که آزمایش‌های ارزنده‌ای پس نداده‌ام، با فریدون که عملیات نظامی زندگیش زیاد است، مقایسه کنم. به هیچ‌رو! این مطلب صرفاً در رابطه با موضوعی که طرح است و به عنوان واقعیات مشخصی درباره یک کار مشخص، یادآور شد. همین، و مطلقاً همین!

۱۴. مطالبی که درباره نُری و راحت‌طلبی و همانند اینها طرح شد، با مثال‌های شخصی همراه بود. این مثال‌ها شامل این بود که در خانه‌ای که با رفیق مادر و دانه و جوانه در مشهد بودیم، اولاً من در ظرف‌شستن و کارهای خانه با رفیق مادر همکاری نمی‌کردم و ثانیاً شب‌ها پاس داده نمی‌شد: الف) گمان کنم که کارهای خانه از چهار فقره بیشتر نباشد. ظرف‌شستن و جاروکردن و

خوراک پختن و رخت شستن. از این چهار کار، من سه تای نخستین را انجام نمی‌دادم. فقط رخت می‌ششم. آن هم در حمام که با دانه و جوانه می‌رفتیم. و طبعاً این رختشویی را نیز هرسه با هم انجام می‌دادیم. لیکن چرا سه کار دیگر را نمی‌کردم؟ راستی را که من در انجام آنها حتی پافشاری هم می‌کرم. مرتها، محبت بیش از اندازه رفیق مادر، همه کوشش‌های مرا بی‌اثر می‌گذاشت. دلیل و برهان هم، کاری نبود. کما اینکه در آن اواخر که دیداری میان رفیق مادر و مسئول مشهد روی داد، با اینکه شهید جعفری هم توضیح داد که بایستی کارهای خانه با همکاری صورت گیرد و من هم درستی آن را بازگفتم، باز هم عملاً نتیجه همان بود که بود، ولی چرا با این‌همه من تسليم شدم؟ دلیلش پیچیده نیست. به دیده من اینها مسائلی با آن اهمیتی نبودند که فداییان ارزیابی کرده‌اند. قضیه برای من این چهره را داشت که اولاً می‌دانستم و ایمان داشتم که از لحظه تبلی و نامردی، این محبت رفیق را نپذیرفته بودم. ثانیاً رفیق دوست داشت که بدین‌سان کار پیشتری را به دوش گیرد. او به این بیشترکاری دلبستگی فراوان داشت. و من عمد نکردم که در این فدایکاری مهربانانه‌اش زیادی دست ببرم. ثانیاً با همه اینها، بارها کوشیدم که کارها نوبتی شود و بهویشه از زاویه ترتیب دانه و جوانه هم وارد شدم. با این وصف او به‌جز یک یا دو دوره یک‌هفته‌ای، یعنی هر کس یک هفته، بیشتر اجازه نداد که این کارها را همگی انجام دهیم. و حتی بارها نیز پیش آمد که به‌зор ظرف‌ها را از دست من درآورد. گذشته از همه اینها باز هم این کمترین دست به شیوه دیگری زد. بدین‌سان که با دانه و جوانه بر سر ظرف‌شوری و کارهای خانه شرط‌بندی می‌کردیم. این شیوه را از آن‌رو پیش گرفتم که بلکه بتوان موضوع را ولو بدین‌سان، به هررو، عملاً پیاده کرد. که باز هم اثربنی نداشت. و رابعاً، حتی به لباس‌شستن ما در حمام نیز اعتراض داشت و می‌خواست خودش بشوید. در همگی این موارد می‌توان از دانه و جوانه توضیح خواست. گفتن دارد که درست همانند همین محبت را پیشتر که با مرضیه و مهین و میهن بودیم، آنها می‌کردند. یعنی آنها نمی‌گذاشتند که من در کارهای خانه شرکت کنم. و هرگونه توضیح و استدلال نیز عملاً بی‌نتیجه بود. و سپس هم که با مرضیه و مهین شدم، باز هم کار به همین منوال بود. و حتی پس از آن هم که با فاطمه تنها شدم، باز هم قضیه به همین سان بود که بود. در این زمینه مهین نیز یگانه شاهد است.

چنان‌که فریدون می‌گفت، [مهین هم] گویا خاطراتش همین‌ها را به پای ٹنری و راحت‌طلبی من نوشته است. نمی‌دانم چه پاسخ دهم. مهم نیست! می‌گذرد. لیکن این تجربه‌ای شد که زین پس اگر هر کس خواست این‌گون محبت‌ها را درباره من بکند همواره چهره مرضیه و مهین را پیش خود مجسم کنم تا ولو با خشونت هم که شده چنین محبتی را پس بزنم.

از من اکنون طمع صبر و دل و هوش مدار
کان تحمل که تو دیدی، همه بر باد آمد
(حافظ)

دوباره اینکه سازمان چریک های فدایی خلق، این رفتار مرا نشانه ننگ داشتن من از کارکردن و یا بارکردن کارها به دوش دیگران و نُنُری و راحت طلبی و غیره گرفته است، که جملگی گواه منشی اشرافی و دست کم خرد بورژوا بی مرفة است، چیزی نمی گوییم آخر چه می توان گفت؟ من بیش از آن زندگی کرده ام که خود آن زندگی ها، بهترین گواهان عالم نباشتند.

غمناک نباید بود از طعن حسود، ای دل!
باشد که چو وابینی، خیر تو در این باشد
(حافظ)

ب) درباره خوابیدن و پاس ندادن.

همان طور که روشن است ما چهار تن بودیم: رفیق مادر، دانه، جوانه، و من. برای پاس دادن، از دانه و جوانه نمی توانستیم بهره گیریم، زیرا بجه بودند و نگران رشد و باروری بدنشان بودیم. می ماند رفیق مادر و من. رفیق مادر هم به طور معمول دچار سردردهای سخت می شد، تا آنجا که رگ های پیشانیش بال می زد. و بی خوابی و کم خوابی هم در این بیماری اثر تشدید کننده شدیدی داشت. بدین سان، دو راه بیشتر نمی ماند، یا مطلق پاس را این کمترین به عهده گیرد، که نشدنی بود و یا بی پروا به این بیماری، قرار می گذاشتیم که مادر و من دوتایی پاس دهیم. که چنین برنامه ای هم برای یک مدت ناملوم، عملأً بسیار گران تمام می شد و به سوی ناممکن شدن پیش می رفت. این بود که موضوع را به ناچار رها کردیم. و این کار هم با توجه به وضع و موقعیت خانه، از لحاظ امنیتی قابل پذیرش بود، زیرا وضع مشهد از بسا لحاظ بسیار مساعد بود. گذشته از این، شکل جمع چهارنفره ما بسیار عادی و بسیار فربینده بود. و تازه، خانه ای که گرفته بودیم و محله آن و شکل گرفتن خانه نیز نگرانی را به صفر می رساند. پس از همه اینها، شب های کمی پیش نمی آمد که این کمترین تا صبح و یا تزدیک به صبح بیدار می ماندم و کار می کدم. و به ناچار گهگاه سرکشی هایی نیز می کدم. بدیهی است که در این صورت ناچار بودم که خستگی خود را با خواب در روز از میان ببرم.

گفتن دارد که در خانه خیابان کوشک نیز، مادام که سه نفری بودیم، پاس می دادیم، ولی از زمانی که دو نفری شدیم، پاس نمی دادیم. زیرا دیگر عملی نبود.

چهارم: متفرقه

۱۵. الف) از جمله مطالبی که فریدون می‌گفت که مرضیه در خاطرات فرمایشی و سنجیده‌اش نوشه است، یکی هم این است که این کمترین پیشتر برای او دو آمده بود که من در رأس همه کارهای جنبش قرار دارم، ولی بعدها که مرضیه با فداییان [همبسته] می‌شود و پرس‌وجو می‌کند، برایش روشن می‌شود که چنان نبوده و من لاف می‌زدم. البته در این مورد نیز فریدون حتی یک مثال ناقابل هم نزد به هررو، آیا مرضیه راست گفته است؟ نه! دروغ محض گفته است. چرا؟ بررسی خواهد شد.

ب) از جمله مطالبی که فریدون می‌گفت که مرضیه در خاطرات فرمایشی و سنجیده‌اش نوشه است، یکی هم این است که این کمترین به مرضیه چنین حالی کرده بود که ما یک گروه بزرگ و نیرومند هستیم، متهما، پس از شهادت نادر و حادثه خرداد ۱۳۵۲ او دریافت که نه، من دو آمده‌ام. دوی علی گلابی. ولی آیا مرضیه اساساً راست گفته است؟ نه! مطلقاً دروغ گفته است. و چرا؟ بررسی خواهد شد.

پ) اگر فراموش نشده باشد، از جمله مطالبی که فریدون گفت که مرضیه در خاطرات بسیار راستگویانه‌اش نوشه است، یکی آن داستان کوشش او بود برای بریدن از ما و پیوستن به فداییان؛ و نیز می‌دانیم که مرضیه حتی تا چندین ماه پس از همبستگی با فداییان باز هم از نظر ایدئولوژیک به شورش اعتقاد داشت، نه به لینیسم! بسیار خوب! اینک پرسیدنی است که چگونه است که مرضیه از یک سو باور کرده بود که من در رأس همه کارهای جنبش هستم و از سوی دیگر پذیرفته بود که ما یک گروه بزرگ و نیرومند هستیم. و تازه می‌خواسته از ما ببرد و به فداییان پیویندد؟ حال آنکه تازه از نظر مردمی نیز با فداییان اختلاف ریشه‌ای داشته و با ما هم مرام بوده است؟ این تناقض را چگونه می‌توان حل کرد؟ بدین صورت، و فقط بدین صورت که آنچه را که مرضیه به من نسبت داده دروغ، و آن هم دروغ محض باشد. آیا راه حل دیگری هم هست؟ اگر باشد، سنجیدگان می‌توانند کشف کنند. هرچند کار سنجیدگان کشف چیزهای نهفته نیست، کار سنجیدگان اختراع هر چیزی است که با مصالح سنجیدگان خوانایی داشته باشد. پس، می‌توانند یک راهی اختراع کنند. نمی‌توانند؟ باید دید!

ت) گذشته از این، لازم است به حادثه نیز استناد کرد. حادثه‌ای که در زیر یاد می‌شود، گمان کنم که مرضیه در خاطرات راستگویانه‌اش نوشه باشد؛ می‌گوییم گمان می‌رود، زیرا فریدون آشکارا نگفت که نوشه یا نتوشه، ولی از روند گفتگوهایی که در این باره با او شد، چنین برداشت کردم که نسبت به قضیه حضور ذهن دارد. به هرحال، چه نوشه باشد و چه نتوشه باشد، قضیه کیفایاً فرق نمی‌کند، آخر، تا آنجا که به یاد دارم مهین نیز از موضوع آگاهی دارد.

به هررو، چنان‌که مرضیه بعدها برای این کمترین گفت، یکبار میهن به مرضیه گفته بود:

میهن؛ اگر آدم بخواهد با سازمانی کار کند، باید با سازمانی کار کند که طرح «ذنزال پرایس» را پیاده کرده است، نه با یک سازمان کوچک.

مرضیه: نه! درست به عکس. آنها که نیرو دارند، و کارشان را هم که می‌کنند. آدم بایستی از این را صرف نیرومندی گروهی کند که هنوز خرد است تا شاید آن هم نیرومند شود و بتواند طرح‌هایی همانند طرح «پرایس» را پیاده کند.

و بدیهی است که مقصود میهن و مرضیه از سازمان کوچک، جرگه خود ما بود و خواستشان از سازمان بزرگ هم همان سازمان مجاهدین خلق ایران بود.

خب! آیا لازم است پرسیده شود که چطور مرضیه‌ای که آشکارا با میهن بدین سان گفتگو می‌کند، ضمناً گول لافزی‌های این کمترین را خورده باشد که ما یک سازمان بزرگ هستیم؟

(ث) مرضیه کاملاً آگاهی داشت که ما با «چریک‌های فدایی خلق» تماسی نداریم و صرفاً با «سازمان مجاهدین خلق ایران» در ارتباطیم. و زمانی هم قرار شد مرتبط شویم، باز هم با خود مرضیه طرح شد و بدین سان او از زمان دقیق این ارتباط‌گیری آگاهی داشت. و گمان کنم که میهن هم در این باره تا اندازه‌ای که کافی باشد، آگاهی داشته باشد. اما می‌دانیم که جنبش انقلابی اخیر در اوآخر سال ۱۳۴۹ به پیشگامی چریک‌های فدایی خلق درگرفت. تا شهریورماه ۱۳۵۰ که مجاهدین ضربه خوردن، مجاهدین نیز در عمل انقلابی شرکت نداشتند. اوآخر سال ۵۰ و اوایل سال ۵۱ بود که مجاهدین اندک اندک موضع رزمی فعال گرفتند. خود این کمترین نیز از خرداد یا تیر ۵۱ مستقیماً فراری شدم. شورش و چند نگاه شتابزده در زستان سال ۵۱ منتشر شدند. در سال ۵۲ فداییان با ما تماس گرفتند. پس: تا سال ۵۲ من نمی‌توانستم ادعایی را به هیچ حقیقی نیز بقولانم که در رأس جنبش قرار دارم، درحالی که اساساً تماسی با رکن بنیانگذار جنبش ندارم. از اواسط همان سال ۵۲ هم که شهید راستگو، مرضیه احمدی در تلاش بود تا شاید از ما ببرد و به فداییان بپیوندد. پس، در چه هنگامی من این دوها را آمدہام و او را فریفته‌ام؟

من ارجحه عاشقم و رند و مست و نامه‌سیاه هزار شکر که یاران شهر بی‌گنهند
(حافظ)

اگر کسی مغز چندان علیلی داشته باشد که با تصورات بیمارگونه‌ای برای خود جهانی خیالی بیافریند، با دریاها‌یی مالامال از زلالی دلپذیر که بتوان در آغوش نرم آب‌های جان‌بخش و نیروآفرینش خود را رها کرد و از آن نیروی خدایی جاودانی گرفت و سپس با رندی سبک‌مغزانه‌اش خود را به خزآب‌های دریایی حقیقی افکند و آن‌گاه پندارهای خود ساخته رندانه‌اش را تندا آب‌های حوالد با کوبه‌های آموزنده‌ای نیم خالی آورد، این گناه دریایی راستین نیست؛ موج‌های حقیقت تقصیری ندارند، ولی آن، آن مغز افليج سنجدیده که رؤیاهای شاعرانه‌اش را به جای واقعیات صمیمی

نشانده بود، چاره‌ای ندارد جز اینکه واقعیات را به دغل کاری و نیرنگ بهتان زند و دست به دامان پندارهای کیمیاگرانه نوینی شود و باری دیگر جهانی دیگر، دریابی دیگر، نرم آب‌هایی دیگر و شناوری‌هایی دیگر را تجسم خجالی بخشد و همه را لعن و نفرین به دریابی حقیقی به سوی این دریای نوینی که گمان می‌کند در آنجا در آب حیات جاودانگی شناور خواهد شد، پناه برد.

چنگ در پرده همسی می‌دهدت پند، ولی وعظت آنگاه کند سود، که قابل باشی
(حافظ)

۱۶. چنان‌که فریدون می‌گفت، مرضیه در یادداشت‌های راستگویانه‌اش، هم‌چنین نوشته است که او و نادر تصمیم گرفته بودند که مرا از جرگه‌ای که داشتیم، اخراج کنند، متها، نادر زود شهید شد و کار ناتمام ماند.

لازم نیست از رابطه رفیق نادر با خود چیزی بگوییم. هنوز هستند کسانی که از این امر آگاهند. به هررو، موضوع رفیق نادر و رابطه‌اش با این کمترین جداست. آنچه اینجا بایستی بررسی شود این است که آیا مرضیه، راست یا دروغ، کدامیں را گفته است. بدیهی است که دروغ. و آن هم دروغ ناب! و چرا؟ به هیچ تردستی جادوگرانه‌ای نیاز نیست، درست به دلیل دیگر گفته‌هایش!

الف) مگر مرضیه خود نگفته بود که من خودم را بهمانند آدمی جا زده بودم که در رأس همه کارهای جنبش است؟ مگر مرضیه خود نگفته بود که او گول این لاف دغلکارانه مرا خورده بود؟ مگر مرضیه خود نگفته بود که این راز درست آنگاه برایش روشن شد که بعدها با فداییان همیسته شده بود؟ بسیار خوب! پس اولاً چگونه ممکن است که چنین موجود برجسته‌ای، ضمناً بزدل و نتر و راحت طلب و امثال‌هم نیز باشد؟ و ثانیاً، پس چه دردی در کار بود که تازه او بخواهد به همدستی نادر مرا از میان خود به دور افکند؟

ب) مگر مرضیه نگفته بود که در تلاش بود که با فداییان مرتبط شود و ما را رها کند و به آنها بیاویزد؟ بسیار خوب! پس، مرضیه از یک سو با رفیق نادر دست به یکی کرده بود که مرا از جرگه‌مان بیرون افکند و از سوی دیگر، خودش هم می‌کوشید تا از همان جرگه بیُردد و به فداییان بپیوندد؟ این سنجیده‌کاری‌ها و سنجیده‌بافی‌ها یعنی چه؟ هم می‌خواست برود، هم می‌خواست بیرون کند؟ اینجاست که دانسته می‌شود که دروغ، خود رسوایگر دروغ است!

پ) باز هم فرض کنیم که همه این سنجیده‌پردازی‌ها راست باشند. بسیار خوب! پس چرا مرضیه همین که به فداییان پیوست، درباره بدب و نادرستی این کمترین پرده‌دری نکرد؟ تا آن واحدی را که برایش تا آن اندازه نیک و پاکیزه بود که می‌کوشید با دسیسه‌بازی هم که شده بدان بپیوندد، از وجود موجود ننگین و پلید و لافزن و دغلکاری چون من پاک نگهدارد؟ مرضیه هم می‌خواست مرا از جرگه

پیشین بیرون افکند و هم به فداییان پیووندد و هم در پیوستن این کمترین به فداییان نیز بی تفاوت بود؛ چرا به فداییان هرگز هشدار نداد و چرا این هشدارهای الحذر العذر^۱ را درست بدان هنگام داد که فداییان مستقیماً از او خواستند که یادداشت‌های سنجیده و یا به گفته سازمان چربیک‌های فدایی خلق «خاطرات» خود را بنویسد؟

و این پرسشی بود که این کمترین از فریدون کرد. و فریدون چنین پاسخ داد:

ف: ما از او پرسیدیم که پس چرا این همه سکوت کرده بود، ولی مرضیه پاسخ داد: این انتقاد اصولاً به من وارد است که من نسبت به خطای اشخاص زیادی مماشات می‌کنم.

م: و شما هم این استدلال را پذیرفتید؟

ف (سکوت).

م: شخص باید خیلی سنجیده باشد که چنین استدلالی را پذیرد.

آخر، مگر همین مرضیه نگفته بود که با نادر سرگرم توطئه اخراج من بود؟ مگر همین مرضیه نگفته بود که خود سرگرم توطئه پیوستن به فداییان بود؟ بسیار خوب! پس مماشات دیگر کجاست؟ هر که با حق درآویزد، حق او را به خاک افکند. (علی)

ت) باز هم پذیریم که مرضیه در انتقاد به خودش در زمینه مماشات‌گری صمیمی باشد. بسیار خوب! ولی آیا کسی که درباره پلیدی ممashات می‌کند، ضمناً از پلیدی ستایش هم می‌کند؟ گمان کنم که ممashات در برابر زشتی، حداکثر خود را به صورت سکوت در برابر آن، به جای پرده‌دری از آن، نشان می‌دهد. چنین نیست؟ بسیار خوب ولی از مرضیه اسنادی کتبی در دست است که همگی گواهان بی‌پرواپی هستند و آشکارا شهادت می‌دهند که مرضیه باز هم دروغگویی سنجیده‌گرانهای را پیشه کرده بود. یکی از این استناد همان انتقادی است که مرضیه در همان گرماگرم‌های شهادت رفیق نادر و حادثه خرداد ۵۲، بنا به درخواست من، به کارهای جرگه‌ای ما نوشت. در این انتقاد، مرضیه حتی یک نیم خردۀ بسیار ریز هم به من نگرفت و حتی رفیق نادر را به عنوان جوانی بی‌تجربه مورد انتقاد قرار داد.

و این همان سندي است که در آن چمدانی بود که در مشهد تحويل شهید جعفری دادم، وجود داشت، منتها، وقتی که اشیاء همان چمدان را در تهران تحويل گرفتم، این سند، به همراه برخی چیزهای دیگر در آن نبود. سخن کوتاه: این سند هم اکنون نزد فداییان است. گذشته از این، در زمانی که در مشهد بودم، بنا به ضرورت‌هایی که پیش آمد، مرضیه سه نامه برای این کمترین فرستاد. دو تا از این سه نامه را در انتقاد به شعری نوشته بود که این کمترین به نام «چشم به راه» سروده بود. و نامه سوم پیرامون نوشته دیگری بود که به نام «گرتهای برای مطالعه» نوشته بودم. در هر سه این نامه‌ها که

همگی آنها در دست فداییان نیز هست، مرضیه همواره قلب گرم و دست رفیقانه‌اش را همراه با درودهای آتشین و پیوندهای ناگستینی، نثار این کمترین کرده است. آیا پذیرفتنی است که با نادر دسیسه اخراج مرا می‌چید، تازه پس از مدت‌ها، یک چنان ابراز احساسات فراوانی را برایم تکه‌باره کند؟ این نیست مگر اینکه مرضیه مستقیماً و تماماً در اقیانوس بیکران دروغبافی‌های سنجیده شیرجه رفته باشد.

ترسم که اشک از غم ما پرده‌در شود
و آن راز سربه‌مهر به عالم سمر شود
(حافظ)

بگذریم. از لحاظ بررسی آن نوشته، مطالبی که پیوستگی با گفته‌های فریدون داشت، فقط همین اندازه بس است. فقط در صورتی می‌توان در این موارد و یا موارد دیگر مطالبی را عنوان کرد و پروندهای ناپارسا‌ای دیگری را درید که فداییان صلاح بدانند و دنباله‌گویا خاطرات، ولی حتماً راستگویانه، و بی‌گمان گرانبهای شهید فدایی مرضیه احمدی اسکویی را چاپ و پراکنده کنند. و همچنین در صورتی می‌توان راست و دروغ، راستگو و دروغگو را بیشتر شناخت که فداییان صلاح بدانند یادداشت‌هایی را که خواسته‌اند تا مهین نیز بنویسد و نوشته است، در اختیار خلق بگذارند. و پس آنچه در اینجا باقی می‌ماند، دو کار است: یکی اینکه بسیار مختصراً بگوییم که برداشت این کمترین درباره اینکه کار مرضیه چرا به چنین سنجیده‌نویسی‌هایی کشید، چیست؟ و دیگر اینکه این رفتار «سازمان چریک‌های فدایی خلق» چه معنی دارد.

۱۷. برداشت این کمترین، همچنان که در نخستین نامه سرگشاده‌ام نیز یادآور شدم، این است که فداییان به مرضیه پدیدن شده بودند. و پس، او برای آنکه خود را خوبه کند، اولاً شروع به قصه پردازی در پیرامون خاطرات گذشته‌اش کرد، تا شاید روح رزمnde و پرولتاریایی خود را پایه مادی دهد. و ثانیاً بدگویی از مرا پیشه کرد. و این، درست با آنچه فداییان بی‌صبرانه مشتاقش بودند، خوانایی داشت. و در نتیجه، فداییان همه این بدگویی‌های سنجیده را، به طور درست، به‌مانند اسنادی شبھه‌نپذیر، به جان پذیرا شدند. و چرا؟ زیرا فداییان که از لحاظ مسلکی درماندگی مطلق خود را احساس کرده بودند، بگانه راه دررو را در پرونده‌سازی علیه من یافتند. و این بود که هر کس هرچه می‌گفت، و بهویژه هرچه بدتر می‌گفت، بیشتر مورد پیشواز آنها قرار می‌گرفت.

شکی نیست که شیوه مرضیه از هر جهت کثیف و ننگین بود. ولی مرضیه این پلیدی را به خود هموار کرد؛ دست‌کم به خاطر اینکه عاجز بود از آنکه، ... تنها تنها، ولی در کنار حقیقت قرار گیرد. مرضیه این ننگ را خرید، زیرا، در خود توان آن را نمی‌دید که بی‌پروا به نام و ننگ، در کنار حقیقت باشد. راستی را که «علی» چه درست گفته است که:

الغیبیه جهد العاجز (سخن‌گفتن پشت‌سر، گواه عجز است). و اگر مرضیه به درماندگی نیفتاده بود، حتماً پشت‌سرگویی را پیشه نمی‌کرد. و البته چون بحث بر سر روانکاوی اشخاص نیست، پس، بهتر است رفتار مرضیه را از زاویه روابط درون‌سازمانی مورد بررسی قرار داد. مائو می‌گوید، و درست هم می‌گوید:

مسائل را باید بهطور روشن مطرح کرد... پشت سر مردم حرف نزنید. (مائو، کتاب سرخ، ص ۱۱۹، از «شیوه‌های کار کمیته‌های حزبی»، ۱۳ مارس ۱۹۴۵، ج ۴).

و مرضیه، همه کاری کرده است، ولی درست همین کار را نکرده است.

۱۸. و اما درباره سازمان چریک‌های فدایی خلق.

بنا به آنچه در اوایل همین نامه درباره پرونده‌سازی نوشته شد، اینک آشکارا دانسته می‌شود که فداییان موبهم در چنین فضایی سیر کرده‌اند. آخر، از مشخصات پرونده‌سازی همچنین این است که پرونده‌ساز هر گفته و لو نادرستی را بشنوید، بدون درنگ و با روحیه‌ای پذیرا، پیشواز می‌کند، فقط با این شرط که آن گفته یکراست به زیان آن کسی باشد که می‌خواهد برایش پرونده بسازد. و پس، هرگز هیچ کاری به این اندازه که حتی این اوراق انبوهناکی که پیوسته روی هم انباشته و انباشته می‌کند، هر یک تقیض دیگریست.

پرونده‌ساز کور است. پرونده‌ساز صرفاً برای هر گفته و شهادتی لهله می‌زند که مستقیماً علیه سوژه او باشد. و دیگر کاری به درستی و نادرستی آن ندارد. و فداییان نیز درست چنین حالی را داشتند. و پس، شگفتی ندارد که هرگز به فکر این هم نیفتاده باشند که پرونده‌ها یشان را یکدست کنند. زیرا، پیش‌اپیش، ولو به صورتی خودبه‌خودی، به هررو، می‌دانستند که هرگونه کوششی برای یکدست کردن پرونده‌هایی که به شیوه پرونده‌سازانه سامان بیابد، به معنی نفی خود آن پرونده و خود آن شیوه خواهد بود؛ زیرا، پرونده‌سازی و راستی پژوهی نافی یکدیگرند و سرانجام، اینک هنگام آن است که از سازمان چریک‌های فدایی خلق پرسیده شود که اگر ارزش‌های داوری آنها بدین‌سان است که اشخاص را بدون محاکمه و بدون اینکه هیچ یک از دلایل پرونده‌اش را با خودش در میان گذارند و سختنان او را نیز بشنوند، محکوم می‌کنند، پس، چرا جناب فرسیو را درست به علت اینکه رفقایشان را درست به همین شیوه، یعنی بدون محاکمه محکوم کرده بود، اعدام کردند.

با تقدیم شایسته‌ترین احترامات

یادآوری‌ها

۱. چنان‌که در نخستین نامه سرگشاده خود یادآور شدم، نام «چریک‌های فدایی خلق» از آن‌رو گزین شده بود که هر کس که حاضر بود به مانند فدایی خلق دست به عملیات چریکی بزند، صرف‌نظر از مرام و مسلکش، بتواند خود را به عنوان چریک‌های فدایی خلق، با «چریک‌های فدایی خلق» همبسته بداند. و این کمترین، به همین پایه، رفتار فداییان را نسبت به خود در زمینه چاپ و انتشار شورش انتقاد کرد. درست به دنبال همین نامه بود که بهناگاه فداییان یک چشمۀ دیگر از سنجیده کاری خود را بازی کردند، و خود را به نام «سازمان چریک‌های فدایی خلق» نامید. و بدین‌سان خواستند مسئله ایدئولوژی را نیز به عنوان رکنی از همبستگی اعلام دارند. البته، برای این کمترین، خود این هم مسئله تازه‌ای شد که چگونه مفهوم «سازمان» با مرام هم‌جان است؟ آخر تا آنجا که این کمترین می‌داند، از میان همگی سازمان‌ها، صرفاً و صرفاً این «حزب» است که کیفیت ایدئولوژیک دارد.

۲. گفته شد که فقط «مقداری» از نوشته‌هایم را پس دادند. این مقدار نوشته، روی هم‌رفته، آن نوشته‌هایی بود که در واپسین ساعات بازگشت از مشهد، به شهید جعفری تحويل شد. و حتی از این چمدان نیز هرجه را که خود صلاح دیدند، برداشتند. مثلاً، نوشته‌ای انتقادی بود که شهید مرضیه احمدی، چند روز پس از شهادت رفیق نادر، دریارۀ کاسنی‌ها و خطاهای جرگۀ ما نوشته بود. این نوشته نیز در همان چمدان بود، ولی به من پس داده نشد؛ و چرا؟ بنا به آنچه در متن این نامه خواهد آمد، شاید بهتر بتوان به کُنه دلیل آن پی برد.

گذشته از این، در خلال مدتی که در مشهد بودم، مشتی از نوشته‌های گذشته‌ام را با کوشش فراوان رفیق مادر، یا در چند نسخه ماشین می‌کردم و یا به صورت پلی‌کپی در چند ده نسخه درآوردیم. روشن است که همگی اینها، در همان زمان‌ها، به مسئول مشهد، یعنی شهید جعفری تحويل داده می‌شد. هیچ یک از اینها نیز پس داده نشدند. و با اینکه پس از دریافت چمدان، فهرستی از آنها تهیه کردم و به فریدون دادم تا نسبت به آنها نیز محبتی بشود و نیز با اینکه فریدون قول داد که همگی آنها را هم، دست‌کم، در یک نسخه پس خواهند داد، با این‌همه، تا به اکنون، این کمترین هنوز رنگ آنها را نیز بازدید نکرده است.

لازم است از برخی از آن نوشته‌ها که هنوز به یاد دارم، نام ببریم:

الف) جزوه‌ای است دربارۀ ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ که نامش را به یاد ندارم. این جزوه که در همان گرم‌گرم هفتۀ‌های پس از حادثه ۱۵ خرداد ۴۲ نوشته شد، به صورت تایپی در چند نسخه و به قطعه جیبی، به مسئول مشهد تحويل شد. خود از آن حتی یک نسخه چرک‌نویس هم ندارم.

ب) مجموعه پرونده‌ای است به نام «مبارزة اقتصادی یا تزی برای تحرک». این مجموعه به صورت پلی‌کپی مرکبی و به قطعه جیبی، در چند ده نسخه درآمد و تحويل شده جعفری شد. قرار [بر] توزیع آنها بود. لیکن هرگز توزیع نشد. کما اینکه برای نمونه حتی یک نسخه هم به مجاهدین ندادند. از این مجموعه حتی یک نسخه هم ندارم.^۱ آنچه در یک چال فراموش شده یافتم، صرفاً یک بخش از کل آن مجموعه بود. که تازه همه آن هم به خوبی قابل خواندن نبود و برخی جاهای که اساساً خوانده نشد.

پ) یک مشت شعرهایی که طی سال‌های پس از ۲۸ مرداد ۳۲ تا ۵۲ نوشته بودم، برگزیدم و به صورت

۱. این جزوه یافته شده است و در این مجموعه به چاپ می‌رسد. — ویراستار

تایپ در چند نسخه درآوردم و طبعاً خطی‌های آنها را از بین بردم. اینک از آنها برای نمونه حتی یک چرکنویس نیز ندارم. همگی را به مسئول مشهد تحويل دادم.

ت) مصدق، سه نامه در پاسخ سه نوشته‌ای که برایش فرستادم، برایم بازفرستاد. از هر سه این نامه‌ها یکی یک – و شاید هم بیشتر – پلی‌کپی به فداییان دادم. اگر محبت می‌فرمودند و یک فتوکپی از نامه‌ای که مصدق در پاسخ به جزوء «مبازه اقتصادی یا تزی برای حرک» نوشت، ارسال می‌کردند، گمان نکنم که چیزی از نهادهای کمونیستی شان کم می‌شد. «جه باید کرد؟»^۱ هم افزوده شد. دفتر یکم را دارند.

ث) وغیره، که به یاد ندارم و یا به اندازه اینها برایم اهمیت ندارند.

۳. هر جا واژه «سنجدیده» و یا ترکیباتی واژه‌ای از کلمه «سنجدیده» به کار می‌رود، به معنی حسابگری رندانه و اپورتونيستی گرفته شده است. آخر، به دنبال «قدم‌های سنجدیده» فداییان، بیگر واژه سنجدیده در نوشته‌های این کمترین، ولو نه همواره، دست‌کم روی هم رفته چنین باری را به دوش می‌کشند.

۴. مقصود از موضع طبقاتی، خاستگاه یا منشاء طبقاتی، یعنی زادگاه طبقاتی و یا حتی محیط طبقاتی رشد اولیه شخص نیست. مقصود از موضع طبقاتی، چنان سنگریست که شخص هم‌اکنون عملأ در آن می‌زید.

۵. مائو، «درباره تضاد»، اوت ۱۹۳۷، آج ۱، صص ۴۹۰-۴۹۱.

۶. مائو، ه ک ن. ص ۴۹۲.

۷. مائو، ه ک ن. ص ۴۹۱.

۸. مائو، ه ک ن. ص ۴۹۱.

۹. برخی رفتارهای شهید مرضیه که به صورت دو دوز مجازی کردن تجلی می‌کرد و در نتیجه به خیال خودش رندانه و دور از فهم ما دست به حرکاتی سنجدیده می‌زد. و پس، رندی ناسازگار با گوهر جرگه ما داشت، به‌هنگام خود، و در همین نامه، یادآوری خواهد شد، و هرچند نه کاملاً، ولی تا بدان اندازه هم که آموزنده باشد، به تحلیل حرکات و شخصیت شهید احمدی پرداخته خواهد شد. گفتن دارد که این کمترین نخست بر آن بود که چون شهید مرضیه دیگر خودش نیست تا از خود دفاع کند، پس، من هم در زمینه رفتارهای گذشته‌اش با ما و هنرنمایی‌های سنجدیده بعدیش در کتاب فداییان، به او حمله‌ای نمی‌کنم و صرفاً موضع دفاعی می‌گیرم و نادرستی سخنانشان را نشان می‌دهم و همین. لیکن بعدها دلایلی آورده شد بر این پایه که در هیچ‌یک این موارد، اصولاً پای شخص و مسائل شخصی چندان مطرح نیست، آنچه به ویژه مطرح است، آموزش است. و پس، این کمترین نیایستی برخوردي خصوصی با مسائل گوناگون و من جمله سنجدیده‌بافی‌های مرضیه بکنم، بلکه بایستی برخوردي سیاسی و روشن و پرده‌رانه داشته باشم. به هررو، این استدلال در اصول مورد پذیرش است. با این همه، باز هم در این نامه به یک پرده‌دری تمام عیار پرداخته خواهد شد؛ هرچند محدودیتی را هم که پیشتر در نظر بود، رعایت نخواهد شد.

۱۰. بد نیست یادی هم از سرگذشت «چند نگاه شتابزده» و نیز یادی هم از انتقاداتی که به مجاهدین خلق شده بود، بشود: یکبار مجاهدین گفتند که برنامه‌های رادیو عراق^۲ خیلی آبکی است و افزودند: انتقاد هم که

۱. بخشی از این هم یافت شده است و چاپ می‌شود. — ویراستار

۲. مُراد برنامه فارسی مخالفان رژیم است به نام «میهن پرستان». — ویراستار

می‌کنیم، می‌گویند که بیش از این [از] ما برنمی‌آید. اگر حرفی دارید، بنویسید، تا بخوانیم؛ پس مجاهدین از این کمترین خواستند که مطالبی بنویسم، پذیرفته شد. آنچه نوشته شد، روی هم رفته، همین چند نگاه شتابزده بود که البته در آن زمان هیچ نامی نداشت و به راستی هم که جز مشتی دستنویس‌های هولوکسی چیزی نبود. و مقصود از این کار هم این بود که برخی مطالب، فهرست وار نوشته شود، تا گردانندگان رادیو بغداد، خود با افزودن مشتی استناد تاریخی و آمار مناسب، به آن شکلی بدهند که خوراک چندگاهی مناسبی برای رادیوشن باشد. این یادداشت‌ها به مجاهدین داده شد. و خیلی زود نامه‌گلایه‌آمیز شهید رضا رضابی رسید. و گذشت تا اینکه در سال ۱۳۵۱ به فکر انتشار آن افتادیم، ولی چون متن آن را^۱ نداشتیم، بهنچار رونویسی از آن را از مجاهدین خواستیم. مجاهدین نیز متنی را فرستادند که مطلق انتقادات، مربوط به خودشان را از آن برداشته بودند. و ما هم پس از برخی بخش‌بندی‌ها و نام‌گذاری‌ها و دستکاری‌ها، آن را بدانسان درآوردهیم که نگریسته شد. و به هررو، انتقاد به مجاهدین را نیافرودیم.

فراموش نشود که البته رادیو بغداد، یکباره، هیچ مطلبی از آن را نخواند، و طبعاً؛ و این است اساسی‌ترین انتقاداتی که به مجاهدین شده بود و سپس منتشر نشد. متنها، به‌گونه‌ای چنگشی:

الف) یک انتقاد اساسی مربوط به این بود که چرا مجاهدین پس از درگیری فداییان، به سرعت آرایش نظامی ندادند و جبهه نوبنی را نگشودند. حتی آشکارا نوشته شده بود که مجاهدین نیروهای خود را «ترشی» انداختند. ضمناً از گروه آرمان خلق به خاطر جبهه‌گشایی درنگ‌ناپذیرش ستایش شده بود. این انتقاد به مجاهدین اساساً از یک اعتقاد جرگه‌ای ما ریشه می‌گرفت. ما در دو مین دفتر چه باید کرد؟ خود که نام آن را «چهره سازمانی» گذاشته بودیم، اولاً ساخت سازمانی مناسب با شرایط کنونی انقلاب را در این سرزمین، ساختی جبهه‌ای اسلام کرده بودیم و ثانیاً چون به وحدت گروه‌ها صرفاً پس از عمل باور داشتیم، این بود که در تحلیل خود بدینجا رسیده بودیم که پس، بسیار طبیعی است که به هر دلیل، به هر رو، نخست یک گروه یا سازمان مشخص، درگیری با ضد انقلاب را آغاز کند، درحالی‌که دیگر گروه‌ها و سازمان‌ها و جرگه‌ها تا این مرحله [از] رشد نرسیده باشند. و پس، از خود می‌پرسیدیم که در این صورت تکلیف بقیه چیست؟ و پاسخ می‌دادیم که هر آینه هر گروهی با درگیری مسلحانه با ضد انقلاب، آغاز زندگی انقلاب را در جامعه اعلام کرد، آنگاه، این وظیفه گروه‌های دیگر است که با شتابی هرچه بیشتر و منطقی‌تر خود را به درگیری رزمی با ضد انقلاب برسانند و بدین‌سان [از] یکسو دوست را در برابر دشمن تها نگذارند و از سوی دیگر عمل مستقیم، عملی را که ضمن آن می‌توان بافت جبهه‌ای انقلاب را سامان داد، آغاز و دنبال کنند و بدین‌سان صحنه را برای شکل‌گیری یک جبهه‌انقلابی مهیا کنند. (دفترهای سه‌گانه چه باید کرد؟ را مهین خوانده است). به هررو، درست بر همین مبنای بود که مجاهدین که همچنان در لاک خود بودند، مورد انتقاد قرار گرفته بودند. ضمناً همانجا یادآور شده بود که این شیوه بروبر نگاه کردن، چگونه دو دشمن توی چشم خود مجاهدین هم رفت و بیشتر آنها را به چنگ دشمن انداخت. چنان‌که باد شد، به ویژه افزوده شده بود که یگانه سازمانی که هرچه سریع‌تر درست‌ترین رفتار را پیش گرفت، «گروه آرمان خلق» بود؛ یادش گرامی!

شهید رضا به این انتقاد بدین‌سان پاسخ داده بود که نمی‌شود یک سازمان هشتاد نفری را با یک واحد پانزده

۱. در اصل: «متن آزاد»

نفری مقایسه کرد. و افزوده بود که ما تا آمدیم خودمان را جمع و جور کنیم، دچار ضربات دشمن شدیم. بدین‌سان، شهید رضا به طور ضمنی می‌گفت که آنها هم در همین خط حرکت می‌کردند، متنهای وسعت سازمان از یک‌سو و ضربات شتابنده ضد انقلاب از سوی دیگر، کار را بدان‌سان درآورد که دیدیم.

ای رضا همه حقیقت را نوشته بود؟ نه! تا آنجا که این کمترین آگاهی نیز به ویژه شهید احمد رضایی است، اولاً مجاهدین در خط درگیری مسلحانه مداوم برنامه‌ریزی نمی‌کردند و صرفاً در نظر داشتند که در حوالی برگزاری جشن‌های کلیف دوهزار و پانصد ساله شاهنشاهی ورشکسته ایران، یکی دو «عمل بزرگ» انجام دهند و باز هم در لاک خود که می‌پنداشتند رخنه‌نایذیر است، باقی بمانند. و این برنامه‌ها شامل ایجاد انفجار و آتش‌سوزی بایگانی وزارت دارایی – و چرا؟ پرسش اندیشه‌انگیزی است – و ایجاد انفجار در اتاق کنفرانس وزارت کشور بود، درست به‌هنگامی که هیأت دولت تشکیل جلسه می‌داد. به هر رو، مجاهدین در خط عملیات چریکی، بدین مفهوم که بعدها و به ضرب فشار دشمن افتادند، نبودند. ثانیاً میان ضربه‌خوردن مجاهدین و آغاز درگیری فداییان، حدود هفت ماه می‌شد. آیا هفت ماه برای جمع و جور کردن و شکل تازه‌ای مبتنی بر ضروریات جدید دادن به هشتاد، صد نفر کم بود؟ حقیقت این است که پس از ضربت شهريور، راه درگیری برای مجاهدین باقی نماند. و برداشت این کمترین درباره مجاهدین نیز، درست همانند خود ما این است که اگر سرمشق فداییان نبود، راهی که اینک پیموده می‌شود، پیش‌گرفته نمی‌شد و حالت تعرضی انتخاب نمی‌شد!

(ب) انتقاد ریشه‌ای دیگری که به مجاهدین شده بود، مربوط به خصلت نظامی نداشتن آنها بود. مجاهدین گویی خود را برای رفتن به بهشت تربیت می‌کردند. و این نبود خصلت نظامی نیز کار را عمل‌آبدان‌جا کشاند که بدون استثناء، مجموعه دستگیری‌های اولیه مجاهدین، بدون حتی اندکی مقاومت مسلحانه عمل شود، حال آنکه... روی هم رفته خانه‌های مخفی مجاهدین که سپس به دست دشمن افتاد، پناهگاه‌ها و حتی علی‌گاه‌های وجود داشت که در آنها اسلحه‌هایی تگهداری می‌شد. شکی نیست و قنی که سازمان مجاهدین خلق ایران از قلم شهید رضا، مسئله سازماندهی مجدد یک گروه هشتادنفری را مطرح می‌کنند، آشکارا به سوی توجیه گری روی می‌آورد، زیرا، به فرض اینکه مشکلات سازماندهی مجدد یک گروه هشتادنفری را امر موجه تعیین‌کننده‌ای برای بی‌عملی مجاهدین بگیریم – که نمی‌گیریم – تازه این پرسش همچنان به جای خود باقی است که چرا مجاهدین اسلحه‌هایی را که تدارک دیده بودند دست‌کم، در خانه‌های تیمی خود و دست‌کمتر، در خانه‌های تیمی رهبران خود آماده شلیک نگاه نمی‌داشتند تا هر آینه کار به تهاجم ناگهانی و پیش‌بینی نایذیر دشمن و اسارت به دست ضد انقلاب کشید، از آنها استفاده شود؟ این امر خود نمودار دیگری از نبود خصلت نظامی در سازمان مجاهدین است.

نباید گفت که این کمترین در «پیش‌گفتار»ی که بر کتاب دفاعیات مجاهدین نوشتم، به این بیکارگی اسلحه‌ها نیز گوشه زدم. راستی را که خشکم زد هنگامی که کتاب پلی‌کپی‌شده دفاعیات را خواندم، زیرا، درست در دل همین پیش‌گفتار بود که دیدم مجاهدین خود زیرنویسی بر همین نکته افزودند و در آن، از «خائنینی» نام برده‌اند که می‌گویند مجاهدین دارای اسلحه بودند و به کار نگرفتند. و ضمناً فهرستی از جنگ‌افزارهای خود را نیز اعلام کرده بودند.

البته، در نخستین دیداری که پس از آن با شهید رضا انجام شد، از اینکه مجاهدین مرا در زمرة «خائنینی» نام

برده‌اند، سپاسگزاری کردم. و طبعاً بیشتر سپاسمند شدم که خنده ملیح آن شهید را به جای پاسخ تحويل گرفتم، ولی، اساساً، صحبت روی وجود انبارها و زرادخانه‌های افسانه‌ای اسلحه‌های مافوق استراتژیک، یا تعداد کمی از جنگ‌افزارهای ساده نیست؛ جان سخن اینجاست که خصلت نظامی از یکسو، و بودن همین خصلت در سازمان، از سوی دوم، و این امر که اسلحه برای آن است که لاقل در برایر هر هجوم ضد اقلابی از آن به مثابه وسیله دفاع و حمله متقابل و رهایی از چنگ دشمن بهره‌گیری شود، از سوی سوم، ایجاد می‌کند که مجاهدین پیوسته جنگ‌افزارهایشان را، دستک در خانه‌های تیمی رهبرانشان آماده شلیک نگاه دارند، ولواینکه مجموعه این جنگ‌افزارها از یک تفنگ حسن موسی و چند تیرکمان کودکانه بیشتر نباشد. آنچه گفتگو ندارد این است که سازمان اسلحه را بایستی برای به کاربردن آن گرد آورد، نه برای اراضی «عقدة خودمالک‌بینی»!! (این هم یک عقده است و آن هم ریشه روی هم رفته عقده‌های دیگر که تمامی روانشناسی و روانکاوی بورژوازی، اگر نگوییم خصوصاً، دست‌کم بایستی گفت که به صورتی غریزی فراموش می‌کند) و اگر قرار است به هزاران رنج و کوشش و خطر، جنگ‌افزاری تدارک دید، پس، بایستی آن سلاح را نیز پیوسته آماده آتش نگاه داشت؛ پس، بایستی خصلت نظامی به خود گرفت... و این کاستی مجاهدین بود. توجیه و ماستمالی هم هیچ چیز را عوض نمی‌کند. می‌توان و می‌باید مسائل را توضیح داد، ولی توضیح، برای بیان درست مطالب از یکسو و آموزش از آن، از سویی دیگر است. توضیح برای توجیه نیست. توجیه گری امری اپورتونیستی و از مشخصات خردبوروژوازی است. و طبیعی است که توضیح بدی هم ماهیت بدی را عوض نمی‌کند. بد، همچنان بد است. و دلیل بدی، گوهر بدی را تغییر نمی‌دهد و آن را به خوب دگردیسی نمی‌بخشد. جستجوی دلیل و توضیح راستین رویدادهای ناگوار و زشت، صرفاً این ارزش را دارد که برای دفعات دیگر پروای آن را داشت و با پرهیز از آن، رفتار خود را پاکیزه و یا دست‌کم، رو به پاکیزگی برد، ولی توجیه و ماستمالی از مایه دیگری است. با توجیه گری نمی‌توان در رفع ریشه‌ای کاستی‌ها کوشید. بایستی با صراحت اقلابی با ضعف‌ها و خطاهای خود برخورد کرد. و یک صراحت اقلابی توضیح می‌دهد که چگونه یکی از کاستی‌های خطرناک مجاهدین، همانا نبود خصلت نظامی در آن سازمان بود. البته مجاهدین چندی پس از ضربه شهریور پنجاه توanstند بر این ضعف خود غلبه کنند. و درست از همین هنگام هم هست که دیگر انسان‌های بی‌اسلحة، بر روی اسلحه‌های مدفون شده به اسارت نرفتند. و چه بهتر از این.

افزودنی است که زیرنویس مجاهدین بر «بیش‌گفتار» کتاب دفاعیات با برخی نادرستی‌های خبری و پاره‌ای ماستمالی‌های زننده دیگر هم همراه است، که چون اینک گفتگو صرفاً در پیامون انتقاداتی است که در چند نگاه شتابزده به مجاهدین شده بود، دیگر به اینها پرداخته نمی‌شود.

۱۱. در جریان حوادث که به دستگیری رفیق مادر انجامید، مطالبی هست که بایستی آموخته شود:

(الف) هیچ‌گاه بایستی اجازه داد که آدمی رایه مشورتی کشانند که اولًا پاسخ فوری [آن را] خواهند و ثانیاً تا لحظه مشورت، آدمی را از... مسائل و پرونده‌ها و جریاناتی که سیر کرده‌اند، به دور نگاه داشته‌اند. و این انتقاد اساساً به من وارد است که چرا حاضر شدم به مشورتی کشانده شوم که شهید جعفری با من کرد، زیرا، همان‌سان که یاد شد، من در روند قضایا نبودم، تا همپای آنها اندیشه کنم؛ و پس، نمی‌بایستی بدان سرعت اظهار نظر می‌کردم، بهویژه که پای یک رفیق، یک یار در میان بود.

(ب) دشمن به شیوه‌ای اندیشه‌ای دست یافته است. دشمن با شناخت شیوه ما که بر مبنای آن، هرگاه یکی از

یاران تیمی، از زمان معینی دیرتر به خانه بازگردد، خانه را ترک می‌کنیم، به سیستم تازه‌ای مجهز شده و به کار می‌برد، بدین‌سان که همین‌که پس از یک مدت حساب‌شده‌ای – مثلاً بیست و چهار ساعت – عنصر دستگیرشده خانه‌تیمی را لو داد، دشمن با اطمینان مطلق به اینکه دیگر کسی در خانه نیست، به آنجا می‌رود و مدتی تله می‌نشیند. با این سیستم جدید، که دشمن درست بر روی سیستم انقلاب پیاده کرده است، دیگر ضد انقلاب نیازی ندارد که در و همسایه را باخبر کند و یا حرکاتی انجام دهد که در خلال شناسایی‌های ما، برایمان روشن شود که منطقه سمی است و خانه تله است. حال آنکه پیشترها قضیه صورت دیگری داشت، پیشترها قضیه بدین صورت بود که دشمن از ترس این که مبادا در خانه کسانی باشند و آنها را به گلوله بینند، منطقه را محاصره می‌کرد و خلاصه عملیاتی انجام می‌داد که وجودش را معلوم می‌کرد.

از آنجا که به قول معروف «راه‌های خدا بی‌انتهایست»، پس، روشن است که هم می‌توان و هم می‌باید با سیستم تازه‌ای به مقابله با این سیستم نوین ضد انقلاب روپرورد.

لازم است برای اینکه انقلابیون دچار خوش‌خيالی نشوند، ضمناً خوب به یاد بسپارند که هرچند «راه‌های خدا بی‌انتهایست»، ولی راه‌های شیطان هم فقط یکی کمتر از راه‌های خداست.

۱۲. ازجمله مشخصات حرف‌زدن فریدون این است که هر نظری را که خودش هم داشته باشد و یا هر کاری را که خودش هم کرده باشد، می‌گوید که «نظر رفقا این است» و یا «رفقا فلان کار را کردن»؛ و پس، به‌هنگام مطالعه این نامه، بدین نکته نیز توجه شود.

۱۳. چنان‌که در دیدارهای بعد فریدون گفت، فداییان با گذاشتن یک نسخه از انتقادات شهید مرضیه در اختیار این کمترین موافقت کرده بودند، منتهای، گفته بودند که چون این یادداشت‌ها به انتضام مشتی چیزهای دیگر در جای دورستی است و فوراً هم نمی‌توانند به آنها سر بزنند، این است که هر گاه توانستند به آنجا بروند، یک نسخه از یادداشت‌های مرضیه را نیز برای این کمترین خواهند آورده، ولی این وعده تا به هم اکنون که این کمترین دارد این نامه را تکمیل می‌کند، یعنی تا نیمه دوم سال ۱۳۵۴ عملی نشده است. آیا قدم‌های سنجیده‌ای در کار است؟ بگذریم.

۱۵. در همین نیمه دوم سال ۱۳۵۴، سازمان چریک‌های خلق کتابی منتشر کرد به نام *حاطرات شهید فدایی رفیق مرضیه احمدی اسکویی*. چنان‌که از مشخصات این کتاب دستگیر شد، این *حاطرات* همان یادداشت‌های فاطمه است، منتهای، همه آنها نیست. یعنی خاطرات مزبور را درست در آنجایی قطع کرده‌اند که... که فاطمه گویا به انتقاد از این کمترین پرداخته است. همه مشخصات کتاب به خوبی گواه می‌دهند که نوشته ادامه دارد و این ادعای فداییان که در مقدمه آن نوشته‌اند که متأسفانه یادداشت‌های مرضیه نیمه کاره مانده است، دروغی سنجیده بیشتر نیست. گذشته از این، مشخصات کتاب آشکارا جار می‌زند که این نوشته عبارت از یک رشته «*حاطرات*» به معنی متداول آن نیست؛ این «*حاطرات*» عبارت است از بازگوکردن گذشته‌های خود برای بررسی سازمانی. به گفتاری دیگر: آن حدسی که درباره نخستین نامه سرگشاده‌ام زدم، درست بود. در آنجا حدس زده شده بود که فداییان نسبت به مرضیه دچار بدینی شده بودند. زیرا، آنچه مرضیه نوشته، خاطراتی نیست که خود شخصاً اشتباقی برای نوشتن آنها داشته باشد. این *حاطرات*، نوعی محاکمه پس‌دادن سازمانی است. یعنی فداییان که نسبت به مرضیه بدین شده بودند، از او می‌خواهند که گذشته‌اش را بر روی کاغذ بیاورد تا آنها بتوانند بر مبنای آن، واپسین تصمیم را درباره‌ی بگیرند. و مرضیه هم اینها را می‌نویسد. و پس، حیرتی خواهد داشت که در

چندین شرایطی مرضیه با نهایت سنجیدگی صلاح خود را در آن دیده باشد که اولاً در توجیه خود درباره یک رشته سوز و گذازهای رماتیک داستان پردازی کند و ثانیاً برای خوبه کردن خود و صمیمیت نشان دادن به فداییان، هرچه می‌تواند درباره این کمترین بذگویی کند و کرده است. متنهای، فداییان به یکباره همه این بخش دوم داستان را از آن «خاطرات» رفیق شان حذف کرده‌اند. نکند در حق من بزرگواری کرده باشند! به هررو، حتماً احساس مسئولیتی سنجیده کرده‌اند.

برای اثبات اینکه این، گویا خاطرات، چیزی جز یک محکم سازمانی نیست، دلایل فراوانی می‌توان به دست داد. در اینجا همین اندازه بس است که گفته شود، اگر مرضیه می‌خواست آن خاطرات رماتیک را بنویسد، در آن زمان که با ما بود و بهوژه در آن هفته‌های پر بطالتی می‌نوشت که در خانه خیابان کوشک گذراند. حال آنکه مرضیه در تمامی آن مدت هرگز این خاطرات داستانیش را ننوشت و در عوض همه آن اوقات را صرف غُزدن به این کمترین کرد. راستی آیا باید یا نباید پرسید که چه پیش آمد که مرضیه درست در زمانی که با فداییان [همبسته] شد، به یاد خاطره‌نویسی افتاد؟ حال آنکه فداییان به علت اینکه شکل‌بندی سازمانی سامان‌یافته‌ای داشتند، در نتیجه کارهایشان نیز منظم بود و اوقات بطال و آزاد رفاقتیابان، اگر گفته نشود هیچ بود، راستی را نزدیک به هیچ بود. و دست‌کم، این کیفیت برای فاطمه بیش از هر کس دیگری فراهم بود.

۱۶. دکتر محجویی – که ممکن هم هست نامش را عوضی بگوییم – یکی از دوستان شهید مرضیه بود. مرضیه او را به من معرفی کرد. و من بیشتر از دوبار او را ندیدم. چنان‌که می‌گفتند، خواهری هم داشت که به فعالیت سیاسی گرایش داشت. قرار شد که او را هم به کار گرفت، ولی من هرگز او را ندیدم. پس از پیوستگی ما به فداییان، طبعاً دکتر هم در اختیار آنها قرار گرفت.

فریدون یا دکتر و شیرین معاضد هم با خواهر دکتر تماس داشت. فداییان برای او و خواهرش برنامه‌هایی ترتیب دادند. از جمله پخش اعلامیه در تبریز، و چنان‌که فداییان گفته‌اند، آنها بر سر همین پخش اعلامیه در تبریز لو می‌روند و دستگیر می‌شوند. خواهر دکتر قرارش را در تهران لو می‌دهد. بر سر همین قرار است که شیرین دستگیر می‌شود و مرضیه به شهادت می‌رسد و خانه محله شترداران به چنگ پلیس می‌افتد و احتمال خطرات بیشتری هم بود که به خیر می‌گذرد.

۱۷. علت اینکه می‌شد از خانه نزدیک فوزیه برای این دیدار استفاده کرد این بود که، میهن پیشاپیش با رفیق نادر و رفیق حسن و دیگران خانه مخفی گرفته بود و آنچا بود. و پس رفت و آمد او به این خانه کم شده بود و دست‌کم، شب‌ها اینجا نبود. مهین را هم می‌توانستیم بخواهیم که چندی به آنچا نیاید. بدین‌سان شرایط برای دیدارهای طولانی فراهم بود.

۱۸. چنین پیداست که قضیه «كتاب» اساساً برای مرضیه، قضیه تلخی شده بود. و این هم بی‌دلیل نبود. بگذار از بن آغاز شود. چنان‌که در بخش یادآوری‌های انقلاب نیز نوشته شد، ما برنامه‌هایی داشتیم که مسئله نفت و چاههای آن، رکن مهمی از آن را تشکیل می‌داد. در راه همین برنامه بود که به فکر رخته در خوزستان افتادیم. و در روند همین اندیشه بود که می‌کوشیدیم تا شاید در میان «سپاهیان انقلاب سفید» رخنه کنیم تا بتوانیم با فرستادن آنها به خوزستان، شبکه‌بندی خود را سامان دهیم، ولی در میان «سپاهیان انقلاب سفید» دستی نداشتم. راه حلی که پیش گرفتیم این بود که این کمترین، مقالاتی در برخی مجلاتی که روشنفکران می‌خوانندند، بنویسد، و بدین‌سان خود را اندکی معرفی کند. و از سوی دیگر، چون این کمترین با مشتی روشنفکران سرشناس و نابدnam

نیز آشنایی داشت، چنین برنامه ریختیم که تا هر گاه دانشکده سپاه دانش مامازن یکی از آنها را برای سخنرانی دعوت کرد، من نیز کوشش کنم تا به عنوان ابواب جمیع سخنران، به همراه او بروم. حساب ما بر این پایه بود که نوشت آن مقالات از یکسو و رفتن به میان دانشجویان از سوی دیگر، خواه و ناخواه کسانی را به جانب من خواهد کشید و بدین‌سان سریلی گیر خواهد کرد. این بود که به مجله جهان نو مقالاتی دادم. و دیری نگذشت که از سوی دانشکده سپاه دانش مامازن، از باقر پرهام برای سخنرانی دعوت شد. و طبعاً من نیز به همراه او به راه افتادم. همین جا بود که شهید مرضیه و چند تن دیگر که از پرهام نام مرا پرسیده بودند، محاصره‌ام کردند. من در میان همه آنها، اولاً مرضیه را که از پرهام نیز درباره او تحقیقاتی کردم، برگزیدم و ثانیاً صلاح ندانستم که با بیش از یک تن مرتبط شوم، زیرا، اگر این یک تن درست گزین می‌شد، دیگر می‌شد خود او را مستول یارگیری در آنجا کرد؛ و این شیوه همیشگی من بوده است. به هررو، مرضیه گزیده شد. خود او هم از دیدارهای دیگر پیشواز کرد. رفت و آمد شکل گرفت. و سرانجام برنامه‌ای را که در نظر بود، برایش شرح دادم. و پذیرفت. و اپسین آزمایش را فقط می‌شد در آن زمان کرد که دوران دانشجویی مرضیه به پایان می‌رسید و به خوزستان می‌رفت. این دوران به پایان رسید، ولی مرضیه به خوزستان نرفت. دلایلی امنیتی اورد که همگی آبکی بود و مورد پذیرش قرار نگرفت. و با این‌همه، مرضیه زیر بار نرفت. سخن کوتاه: مرضیه به «اسکو» رفت. و بدین‌سان و اپسین آزمایش – که در حقیقت آزمایش سرنوشت‌ساز بود – نشان داد که سریل در منطقه سفتی گیر نکرده بود. و پس، از لحظه‌ما، قضیه مرضیه قضیه جنبش شد. و گذشت. تا اینکه حرقه سیاهکل زده شد و به دنبال آن جنبش انقلابی نوین آغاز به حیات کرد. این بار مرضیه با شوروحال بیشتری پیش آمد. سخن کوتاه: نوروز سال ۱۳۵۲ بود که ما در تهران سه دفتر چه باید کرد؟ را برای مطالعه به مرضیه دادیم. و این نخستین نوشتۀ مخفی بود که مرضیه از ما می‌خواند. و همین امر بر او سخت سنگینی می‌کرد که چرا ما تا آن زمان هیچ نوشتۀ مخفی دیگری به او نداده بودیم؟ و بارها نیز آن را با ناراحتی بازگو کرد. حال آنکه ما منتظر لحظه تعیین‌کننده سرنوشت بودیم. سخن کوتاه: چنین که پیداست، حساسیت مرضیه در زمینه زیاد کتاب‌ندادن به دکتر، ناشی از خاطره تلخ خودش است. چنین نیست؟ مهم نیست! به هررو این امر در سرنوشت این نامه هیچ تأثیر مهمی ندارد.

۱۹. مرضیه نام دلخواه خود را نام شاعرانه «مرجان» گذاشته بود. و پیشتر هم به همین نام خوانده می‌شد. البته چنان‌که بعدها در «خطاراتش» نوشت، او خود این نام را بر خود نهاده بود و خلق از پیوند «مر»‌ضیه و «جان» مرجان را ساخته بود و او را به این نام می‌خواند. آیا راست است؟ مهم نیست!

۲۰. پیداست که این وعده سازمان فداییان نیز تا به اکنون وفا نشده است.

۲۱. چنان‌که یاد شد، خانهٔ خیابان کوشک کیفیت یک خانهٔ امن را برایمان نداشت؛ و پس، قرار به ترک آن بود. متنهای، قرار بود که نخست مرضیه برود و سپس من. نامناسبی خانه باعث می‌شد که من گه گاه او را برای تغییر مکانی که قرار بود بدهنند، در زیر فشار بگذارم. این رفتار مرا مرضیه به حساب ترس من گذاشت. حال آنکه کافی بود که، ولو به اندازه یک خشخاش، می‌توانست حقایق را از کنه واقعیات عینی بیرون کشد تا به خوبی بتنگرد که اگر من کمترین هراسی داشتم، می‌بايستی خودم در ترک خانه شتاب داشته باشم. حال آنکه من می‌خواستم تا پس از رفتن او نیز همان‌جا بمانم سپس با رفیق مادر و دانه برای گرفتن خانه‌ای جدید بکوشم.

۲۲. از آنجا که سنجیده کاری‌های فراوانی را از فداییان دیده‌ام، واجب است بهویژه یادآور شوم که هر گونه پادداشت‌هایی که به نام مرضیه منتشر شود، ضرورتاً مورد باور این کمترین قرار نخواهد گرفت، مگر اینکه

بهویژه عین خود آن یادداشت‌ها، یعنی خط مرضیه را بیگرم، آن هم به ترتیب صفحات، البته این بهترین است، ولی حالت دیگر این است که مشخصات آنها دست‌کم نشان ندهند که در آنها سنجیده کاری شده است.

*) این دو نوشته در «چند نوشته» اخیراً از جانب مزدک منتشر شده‌اند. (ویراستار) یادداشت بر صفحه ۳۶۲

علائمی که برای مختصرنویسی در این نوشته به کار رفته‌اند:

«انقلاب» = کتاب «انقلاب» [این نکته در مورد نسخه حاضر مصدق ندارد. – نشر نی]

ج = شهید جعفری، مسئول مشهد

سازمان فدائیان، فدائیان و مانندانشان = سازمان چربیک‌های فدائی خلق

«شورش» = کتاب «شورش» [این نکته در مورد نسخه حاضر مصدق ندارد. – نشر نی]

ف = فریدون

م = من

مجاهدین، مجاهدین خلق و مانندانشان = سازمان مجاهدین خلق ایران

یک نامه از دوست

به جای سرآغاز

گفته‌اند که نقد سلاح برتر از سلاح نقد است. و این گفته درست است لیکن انگار این‌گون کلمات قصار به صورت قالبی خود، در محیطی که از نظر فرهنگی و دانش نظری کم خون و ناتوان است، بی‌آنکه راهگشا و راهنمای باشد، یکسر توجیه‌کننده به خواب‌رفتن اندیشه و تبلی ذهن می‌شوند. پس، جمله را بشکافیم و از میان معنی‌های گوناگون و محتملی که می‌تواند داشته باشد، آن را که با مجموعه سیستم نظری گوینده خواناتر است، برگزینیم:

نخست باید توجه داشت که بازی با واژه‌ها در ادبیات سیاسی-فلسفی سده پیش، رواج بسیار داشته و رفیق مارکس، خود یکی از استادان فن بدл و واروزدن با کلمات بوده است. کافی است به هر یک از نوشته‌های سیاسی او نظری انداخت تا از آوردن مثال بی‌نیاز شد. پس، قراردادن نقد سلاح در برابر سلاح نقد به معنی آن نیست که چون سلاح به دست گرفتی دیگر از هرگون نقدی بی‌نیازی!

سپس باید در نظر داشت که نقد، در ادبیات سیاسی آن روزگار، دقیقاً به همان مفهومی به کار نمی‌رفت که امروز می‌رود؛ هرچند در مفهوم کلی آن، همان پرده‌دری و نمودن نقاط ضعف که امروز ما از این اصطلاح درمی‌یابیم، نهفته بود، ولی... نقد در آن روزگار رو به دشمن داشت و امروز رو به دوست دارد. آن روز سرمایه‌داری را مورد «انتقاد» قرار می‌دادند، امروز دیگر این عمل را «انتقاد» نمی‌گویند، دشمنی و ستیز می‌گویند. در مقابل، انتقاد مفهومی دوستانه و رفیقانه دارد، چراکه منظور از انتقاد اصلاح است. حال آنکه هدف از حمله و دشمنی اصلاح نیست، نابودی و سرکوب است. و «نقد سلاح» و «سلاح نقد» به همین مفهوم خصوصت‌آمیز به کار رفته‌اند. به بیان ساده‌تر، جمله پیش‌گفته، معادل آن است که بگوییم پیکار با سلاح، برتر از ستیزه با حرف است.

لیکن سلاح نقد به مفهوم امروزی، ارزشی کمتر از نقد سلاح ندارد. نقد سلاح دشمن را از پای درمی‌آورد، سلاح نقد دوست را، رفیق را، جنبش را از کژی‌ها پاک می‌دارد. پس، سلاح نقد امروز بی‌ای جنبش کنونی، بهویژه از آن‌رو که نقد سلاح پایی گرفته است، بایستگی حاتمی دارد. پنجمی یعنی تکه

زیان‌بخش نیست که هدف سلاح نقد، کوییدن و از میان بردن نقاط ضعف دشمن نیست. نقاط ضعف دشمن در نهاد او ریشه دارند و با خود او از بین می‌روند. هدف از نقد از میان بردن نقاط ضعف دوست است که در نهاد او ریشه ندارد، از هستی اش سرچشم نمی‌گیرد به عکس در تضاد با ماهیت و گوهر او هستند. از این‌رو، از میان بردن شان دوست را ناتوان نمی‌کند، دوچندان، دوچندان نیرومند می‌کند.

پس، با چنین سلاح نقدی است که با جنبش «چریک‌های فدایی خلق» رو برو می‌شویم، نه به آن خاطر که اعلان جنگ دهیم، بلکه به این منظور است که هشداری دوستانه داده شود، چراکه آثار نظریشان نه تنها به درستی و برایی کارهای عملیشان نیست، سردرگمی و آشفتگی فکری در آن موج می‌زند. و این، شایستهٔ یک جنبش پیشاهمانگ نیست.

شکی نیست که «چریک‌های فدایی خلق» مبتکر و پیشگام بزرنده‌ترین گونهٔ پیکار – یعنی ستیزهٔ مسلحانه – در این سرزمین‌اند. و درست به همین علت است که آنچه از ایشان انتظار می‌رود، در حد یک جنبش پیشگام است و نه کمتر. و لیکن برای آنکه این بررسی انتقادی از دوستانه‌ترین موضع انجام گرفته باشد، (۱) نخست پیش‌فرض‌های زیر را می‌پذیریم:

۱. «چریک‌های فدایی خلق»، همان‌سان که خود می‌گویند کمونیست‌اند.

۲. انتقاد اصولی ایشان به حزب توده و همگی احزاب و گروه‌های سیاسی گذشته (و در گذشته) درست و به جاست.

۳. برای اینکه هیچ‌گون سوءِ تفاهمی مجال خودنمایی نداشته باشد، و این پندار نادرست پیش نیاید که ما می‌خواهیم به این وسیله در زمینهٔ دانش نظری و فلسفهٔ کمونیسم ابراز وجود یا ادعایی کنیم، آگاهانه و با وجودانی آسوده می‌پذیریم که ما کمونیست نیستیم لیکن به شناخت مارکسیسم شیفتگی داریم. بنابراین، خردگیری ما نه از موضع یک «سوپرکمونیست» یا یک تئوریسین قهار بلکه از سنگر یک رهو علاقه‌مند به عمل می‌آید.

و برای اینکه بدین‌سان گرفتار «انتقاد»‌های تنگ‌نظرانهٔ نوع توده‌ایستی نشویم که، نخمت برادری ات را ثابت کن و سپس مطالبهٔ ارث کن، از هم‌اکنون پاسخ داده می‌شود که لازمهٔ خردگیری آن نیست که منتقد، مجتهد جامع الشرایط باشد. هر کس می‌تواند و حتی وظیفه دارد که در حد توانایی خود نارسایی‌ها و ایرادهایی را که به نظرش می‌رسد، بازگو کند تا اگر درست بود، نقطهٔ ضعف از میان برداشته شود و اگر درست نبود، شیوهٔ اندیشه و نحوهٔ دید خودش اصلاح شود. افزون بر این، مثلاً به یک منتقد سینمایی که فیلمی را نقد می‌کند و حتی آن را می‌کوبد، شما نمی‌توانید ایراد بگیرید که اگر مردی، خودت می‌خواستی بهترش را بسازی. این‌گون استدلال‌های کاذب، لجبازی کوکانه است و به راستی که در خور همان «حزب کبیر»ی است که خود را نمایندهٔ انحصاری کمونیسم بین‌المللی با «مسئولیت محدود» و نیز نمایندهٔ انحصاری طبقهٔ کارگر در ایران با اختیارات نامحدود می‌داند. استدلال ما، سهل و ساده، چنین است:

مرد باید که گیرد اندر گوش

ور نوشته است پند بر دیوار

۴. به هیچ رو ادعا نمی شود که همگی انتقادات ما موبه مود درست و به مانند وحی منزل است. پس، از انتقاد متقابل و پاسخ، نه تنها رو ترش نمی کنیم، [بلکه] آن را با منتهای گشاده رویی هم پذیراییم.

۵. به تجربه ثابت شده است که هر اندیشه‌ای، به محض آنکه در ساختمان واژه‌ها بازگو شود، قابلیت تفسیری از منهای بینهایت تا به علاوه بینهایت پیدا می‌کند. احزاب، گروه‌ها، کانون‌ها و جرگه‌هایی که امروز خود را کمونیست و سوسیالیست و مارکسیست و... می‌خوانند، همه به گفته‌های مارکس و انگلس و لنین و دیگران استناد می‌کنند و برای اثبات نظرشان – که با یکدیگر فرق و چه بسا تضاد دارد – از آن بزرگواران آیه می‌آورند و روایت می‌کنند. سخن یکی است لیکن بُرداشت‌ها و تعبیرها گوناگونند. پس ما صادقانه این سنت آیه‌آوردن و روایت‌کردن از زبان بزرگان را که به حل هیچ مسئله‌ای کمک نمی‌کند، می‌شکنیم و روراست، برداشت خودمان را معیار داوری قرار می‌دهیم. و اگر در این برداشت ضعفی وجود داشته باشد، طبیعی است که همه مسئولیتش با ماست، ولی، به هررو، در این بحث به عمد از اخبار و روایات کلیشه‌ای که به ناچار کار را به بحث‌های آخوندی می‌کشاند و هدف بحث را در جدل‌های بیهوده از میان می‌برد، خودداری می‌کنیم. اگر ساحت مقدس آکادمیسم از این بدعت، خود را اهانت شده بینگارد، با لباس غیررسمی پوزش می‌خواهیم و خواهیم گفت که غرض آن است که مسئله‌ای روشن شود، نه که تشریفاتی با آداب و رسوم سنتی انجام پذیرد.

آثاری از «جزیرک‌های فدایی خلق» که جنبه نظری دارد و در اینجا با فشردگی هرچه بیشتر به بررسی گرفته شده است عبارتند از:

۱. مبارزه مسلحانه، هم استراتژی و هم تاکتیک، نظر به اهمیتی که خود «فدایان»^(۲) برای این اثر قایل شده‌اند، بیشتر توجه ما به آن خواهد بود.

۲. آنچه باید یک انقلابی بداند، که نظر به فراوانی مسائلی که در آن مطرح است، مورد توجه و استناد بسیار خواهد بود.

۳. رد تئوری بقاء که حرف زیادی درباره آن نداریم و روی هم رفته محتوای آن را درست می‌دانیم. و اگر ایرادی هم باشد، به خود نوشته نیست، به اظهارنظرهایی است که گروه به آن افزوده است و به هررو، در این بحث که ویژه مسائل عمدۀ است، آن را کنار می‌گذاریم.

۴. همچنین به عمد بحث شهید دلیر علی رضا نابدل را درباره مسئله ملت‌ها، از این بررسی جدا می‌کنیم، چراکه درواقع دامنه آن به پهناوری دو اثر بالا نیست و بنابراین در یک بحث کلی جای زیادی ندارد. با این همه، باید یادآوری کرد که اظهارنظرهای کلی آن را، تاکتیکی روی هم رفته سنجیده و درست می‌دانیم.

الف) اهمیت تئوری

تا آنجا که ما می‌دانیم، همه کمونیست‌ها، از آنجا که به فلسفه پراکسیس، یا یگانگی دیالکتیکی نظر و عمل باور دارند، دست‌کم در حرف، اهمیت «تئوری» را می‌پذیرند. متها، برخی از «تئوری» برداشته ساده‌گرایانه دارند و برخی دیگر با آن برخورد فلسفی پیدا می‌کنند. به هررو، نه آنان و نه اینان، هیچ‌گاه اهمیت تئوری را منکر نبوده‌اند. به‌راستی هم اگر پذیریم که یک جنبش انقلابی کمونیستی، به هر گستردگی و دامنه‌ای باشد، از تئوری بی‌نیاز است و یگانه رسالت‌ش، برداشتن سلاح و نبرد برای به دست آوردن قدرت است، آن‌گاه باید یکی از دو توضیح زیر را بهناچار باور کنیم:

۱. یا مسئله، «تئوری» یک بار برای همیشه حل شده و آنچه گفتنی بود، گفته‌اند و دیگر نیازی به بی‌گیری و بررسی و اندیشه در آنها نیست. و طبیعی است که چنین برداشته هرچه باشد کمونیستی نیست و هرچه نباشد، یکپارچه مذهبی است.

۲. یا اینکه جنبش انقلابی مطلقاً بعمل دارد و تئوری به درد اندیشمندان گوش‌نشین و یا روشنفکران میخانه‌ای و دست‌بالا روشنفکران سالنی می‌خورد. آشکار است که این برداشت هم ناکمونیستی و حتی ضدکمونیستی است، چراکه اگر عمل سنگ محک تئوری است، متقابلاً تئوری نیز راهنمای عمل است. عمل بی‌نظر، اقدامی کورکورانه و ناآگاهانه و خودانگیخته بیش نیست. لیکن عمل کمونیست‌ها نه کور است و نه ناآگاهانه و خودانگیخته. پس، چنین برخوردی با تئوری، هرچه هست کمونیستی نیست.

اما یادآوری این نکته خالی از فایده نیست که این شیوه برخورد، امروزه در جهان در میان بسیاری از گروه‌های عمل‌کننده که خود را کمونیست می‌خوانند، رایج و حتی سخت رایج است. دلیلش آن است که این‌گون گروه‌ها پنهان دید خود را تا آنجا محدود کرده‌اند که تسخیر قدرت سیاسی یا حتی واژگونی نظم موجود را یگانه هدف خود برگزیده‌اند و به‌راستی به گونه‌ای ناخودآگاه، رسالت رهایی‌بخشی خود را به‌نوعی مبارزه «انتقام‌جویانه» خلاصه کرده‌اند. و با اندوه تمام باید اعتراف کرد که آن‌سان که از قرائین پیداست، چنین جریانی به درون جنبش فداییان خلق نیز رخته کرده است.^(۳) چراکه در مبارزه مسلحانه^(۴) می‌خوانیم:

کافی است نگاهی به اسناد جنبش کمونیستی بیفکنیم تا کم‌شدن اهمیت تئوری را در مقایسه با مبارزه سیاسی عملی دریابیم: کاپیتل، آنتی دورینگ، چه باید کرد؟، دموکراسی نوین و غیره. خلاصه ما در جنبش کمونیستی بین‌المللی امروز که اساساً در کشورهای زیر سلطه جریان دارد، کمتر با آثار تئوریکی نظری کاپیتل، آنتی دورینگ یا ماتریالیسم و

آمپریوکریتیسیسم روبرو می‌شویم. آیا این امر مبین آن نیست که از نقطه نظر تئوری ناب، جنبش بین‌المللی کمونیستی... نه فرصت و نه نیاز آن را دارد که به کار پردازد؟ (ص ص ۹۵ - ۹۶)

از آنجاکه در مواردی بسیار گروه خود را موظف دانسته است که با افزودن ته‌نویس‌هایی در پایان کتاب نظر نویسنده را اصلاح کند و یا اختلاف نظر جمع را با نویسنده تذکر دهد، و در این زمینه نیز یادداشت توجیه گرانه و تأیید‌آمیزی را افزوده است، و از این هم بالاتر، گروه در مقدمه‌ای که به کتاب نوشته است، با این جملات اغراق‌آمیز از آن یاد می‌کند:

در چنین شرایطی بود که رفیق احمدزاده با اثر درخشناس، مبارزه مسلحانه، هم استراتژی هم تاکتیک توانست این امر مهم (یعنی تدوین تئوری انقلاب ایران) را به شایستگی به انجام رساند.

و یا

این اثر رود پرخوشی است که در بستر مشیء انقلابی تاریخی خلقمان جریان یافته و زباله‌های گندیده اپورتونیسم را از این بستر روییده و پاک کرده است.

و بدین‌سان، همگی انتقادهایی که بر نویسنده وارد است، به اضعاف مضاعف به گروه هم وارد است، زیرا اگر یک تن، هرچند نقش حساس باشد، اشتباه کند، طبعاً جنبش از این اشتباه زیان خواهد دید، ولی این زیان جبران‌ناپذیر نخواهد بود، لیکن اگر یک گروه، یک گروه پیشگام، به یکباره اشتباه کند، آن‌گاه زیانش برای جنبش سخت مرگبار خواهد بود.

به هررو، ما در اینجا انتقادهای خود را به گونه برخی پرسش‌ها مطرح می‌کنیم تا پاسخ مشخصی که گروه، احتمالاً به آن خواهد داد، نظرش را درباره آن گفتار و ذهن دیگران را درباره خودش، بیش از پیش روشن کنند:

۱. اصولاً کم شدن اهمیت تئوری در مقایسه با مبارزه سیاسی عملی یعنی چه؟ مگر مبارزه سیاسی عملی بدون تئوری هم ممکن، یا حتی قابل تصور است؟ آیا رابطه تئوری با عمل چنین است که هرچه اهمیت عمل بیشتر شود، اهمیت نظر کمتر خواهد شد؟ یعنی رابطه عمل و نظر، نه یک رابطه دیالکتیکی بلکه یک رابطه مکانیکی ساده و آن هم از نوع الکلنگی است؟
۲. آیا جنبش بین‌المللی کمونیستی، اساساً در کشورهای زیر سلطه جریان دارد؟ آیا مقصود از «جنبش کمونیستی بین‌المللی» همان جنبش ضد امپریالیستی است؟ و پس، هر جنبش ضد امپریالیستی، یک جنبش کمونیستی است؟ یا جنبش طبقه کارگر در کشورهای زیر سلطه

آن‌چنان دامن گرفته است که امروزه عمدۀ جنبش بین‌المللی را تشکیل می‌دهد؟ آیا این‌گون داوری‌ها روییده از ذهنی‌گری مبالغه‌آمیز که ناشی از خیال‌پردازی فراوان باشد، نیست؟ و آیا کمیابی آثار تئوریک کمونیستی در کشورهای زیر سلطه، به عکس، خود دلیل آن نیست که جنبش‌های کارگری در این کشورها، چه از لحاظ عمل و چه از حیث نظر، از هر دو، هنوز اندر خم کوچه‌اول اند؟

۳. آیا «تئوری ناب» که مفهومی ایده‌آلیستی است، در فلسفه پراکسیس هم وجود دارد؟ آیا کاپیتال یک «تئوری ناب» است و تمام و کمال، فرآوردهٔ پندارها و تصورات ذهنی مارکس هیچ رابطه‌ای با واقعیت مادی و دنیای سرمایه‌داری ندارد؟ بر هیچ نوع تحلیل دقیق و بررسی موشکافانه‌ای از جوامع سرمایه‌داری دست‌کم آن روز اروپا استوار نیست؟ از هیچ آمار و ارقام دقیقی برای سرهم کردن این «تئوری ناب» کمک گرفته نشده است؟ آیا ماتریالیسم تاریخی یک «تئوری ناب» است؟ بر هیچ تحلیل عینی و مشخصی از تحول تاریخی جوامع آدمی استوار نیست؟ و سرانجام آیا بیرون‌کشیدن قوانین عام از بررسی و تحلیل موارد خاص است که گروه «تئوری ناب» شن می‌خواند؟ و در این صورت آیا معنی «تئوری» و «ناب» هر دو را عوضی نگرفته و یا قلب نکرده است؟

۴. آیا به راستی جنبش بین‌المللی کمونیستی نه فرصت و نه نیاز دارد که به کار تئوریک بپردازد؟ پس فرصت چه کاری را دارد؟ پس نیاز به چه دارد؟ آیا تنها فلسفه علمی سراپای تاریخ آدمی، اینک خودش را تا بدان اندازه بی‌نیاز و وقتیش را تا بدان اندازه تنگ می‌بیند که فلسفه و علم، هر دو را به کناری انداخته است؟ پس، دیگر به چه اعتبار وجود دارد؟ یا آنکه فلسفه‌ای که سراسر اعلان جنگ به دگماتیسم یا خشکیده‌مغزی است، اینک خود را وحی لایتیغیر آسمانی می‌پندارد؟ پس، دیگر این مذهب بی‌خداء مدعی کدام رسالت و یا پیام‌آور کدام بشاعت است؟

و سرانجام، آیا همه‌این سخنان در پست شمردن و دست‌کم‌گرفتن ارزش «تئوری» درست باید دراثری آمده باشد که به ادعای گروه، امر تدوین تئوری انقلاب ایران را به شایستگی به انجام رسانیده است؟ در همین اثر (ص ۹۷) باز هم آمده است:

اینک محتوای انقلاب بیش از پیش روشن است... دشواری کار نه در تهیه برنامه انقلاب، تعیین اهداف انقلاب، شناخت نیروهای انقلاب و ضدانقلاب، بلکه در تعیین طرق و وسایلی قرار دارد که باید به کارگرفته شوند تا انقلاب را به پیروزی برسانند.

واژه‌ها و معنی‌ها دیگرگون شده‌اند؟ یا، ما دیوانه شده‌ایم؟ آیا دشواری کار آن‌جا است که پیروزمندانه به آن دست یافته‌اید و عمل می‌کنید؟ و نه در آنجا که چون گام در آن می‌نهید همه اشتباه و لغزش می‌کنید؟

برنامه انقلاب، هدف‌های انقلاب، شناخت نیروهای انقلاب و ضدانقلاب را، همگی را مسائلی ساده و شاید حل شده می‌دانید؟ ادعای بزرگی است!

اگر گروه به راستی چنین می‌پندارد، پس، واقعیت امر از دو حال بیرون نیست: یا گروه فداییان یک‌شبه رهی چندصدساله رفته و به آنجا رسیده است که هیچ‌یک از گروه‌ها و دسته‌های پیشین و لاحق و آزموده و کارکشته، در سراسر جهان، به آن ترسیده‌اند؛ یا اینکه مسائل بالا را چنان بدیهیات مسلمی انگاشته است که دیگر «نه فرصت و نه نیاز» جستجو و اندیشه درباره آنها هست. و برداشت ما این است که همین فرض دوم است که به احتمال نزدیک به یقین صحت دارد.

زیرا، هنگامی که گروه از قلم نویسنده‌گان خود، گاه به ضرورت موضوع، می‌خواهد از این «بدیهیات» سخن براند، دچار آنچنان تناقض‌گویی حیرت‌افزایی می‌شود که خواننده، بی‌اراده نخست در شیوه تحلیل مادی و سپس در آشنایی اولیه اظهارنظرکننده‌گان با اصول نظری مکتب مورد پذیرش خود، سرانجام در آشنایی آنان از واقعیت محسوس عینی، شک می‌کند.

• زیرا، طبیعی است که بررسی مادی هر مسئله، دو شرط دارد: یکی شناخت واقعیت و دیگری روش تحلیل مادی! اگر واقعیت را شناسیم، روش تحلیل یا دستگاه منطقی مان نمی‌داند با مسئله‌ای که همه اجزای آن مجھولند و هیچ معلومی در آن نیست، چه کند؛ مگر آنکه فرضیه به آن دهیم تا پاسخ‌های مشروط – ولی باز بدون ارتباط با واقعیت عینی – از آن بگیریم. و اگر روش تحلیلمان مادی نباشد، ولی واقعیات را بشناسیم، آن‌گاه یا در انبوه معلوماتی که نمی‌دانیم با آنها چگونه روبرو شویم، غرق خواهیم شد و یا آنها را به هرگون که خواستیم گل هم می‌کنیم و بر اساس همان داده‌ها، نه یک تحلیل بلکه دهها و صدها تحلیل متفاوت و حتی متضاد بیرون می‌دهیم. حال اگر نه واقعیات را به درستی بدانیم و نه روش تحلیلمان مادی باشد، ولی به هر دلیل، ناگزیر باشیم چیزی بگوییم، در این صورت دشت بیکران تخیل و تصور از آن ماست:

هیچ ترتیبی و آدابی مجوی هرچه می‌خواهد دل تنگت بگوی

به نظر چنین می‌رسد که شناخت گروه از واقعیات عینی حتی جامعه ایران بسیار محدود و نارساست و روش تحلیل گروه نیز به عنوان یک روش مادی، دست‌کم جای حرف دارد. البته، محدودیت اطلاعات درباره واقعیات عینی موجود‌گناء بزرگی نیست، به شرط آنکه به این نارسایی باور شود و کوشش در راه جبران آن به عمل آید. خدشه‌داربودن روش تحلیل را نیز می‌توان از ضعف‌های پرهیزناپذیر دوران آغازین رشد هر جنبشی دانست. پس، این کاستی هم اصلاح‌پذیر است، به شرط آنکه [به] موقع یعنی پیش از آنکه این روش خدشه‌دار به‌مانند روشنی «علمی» و حتا تنها روش علمی جایگزین شود. کمونیستی اصلاح شود.

چنان‌که یاد شد، گروه در کم‌بها دادن به تئوری و انکار نقش اساسی آن در جنبش عملی، به نظر ما اشتباه در دنای کمی کند. حال نتایج آن اشتباه را در تحلیل‌های گروه بررسی کنیم:

(ب) در شناخت واقعیت موجود

تحلیل طبقاتی از جامعه ایران، ما را به چه نتایجی می‌رساند؟ طبقه یا طبقات حاکم کدامند؟ طبقه یا طبقات محکوم کدام؟ « انقلاب سفید» چه تغییری در سیمای طبقاتی جامعه ایران داده – یا نداده – است؟ هیأت حاکمه نماینده کدام طبقه یا طبقات است؟ رابطه‌اش با طبقه یا طبقات فرمانروا و با امپریالیسم چیست؟ شیوه تولید مسلط در جامعه ایران کدام است؟ قدرت سیاسی را که در دست دارد؟ و خلاصه، جنبش انقلابی باکه، و علیه که موضع گرفته است؟

اینها پرسش‌هایی است که تا پاسخ درست و قابل پذیرش به آنها ندهیم، نمی‌توانیم ادعا کنیم که «محتابی انقلاب» برایمان روشن شده است. تهیه برنامه انقلاب، هدف‌های آن و شناخت نیروهای انقلاب و ضدانقلاب دیگر برایمان مشکلی نیست.

حال بینیم که فداییان به این پرسش‌ها چگونه پاسخ داده‌اند:

ما از یک طرف با یک روبنای سیاسی بورژوازی، با قطع نفوذ و قدرت فئودال‌های محلی مواجهیم و از طرف دیگر شاهد استثمار فئودالی می‌باشیم... شیوه تولید فئودالی عوض می‌شود بدون آنکه در حاکمیت سیاسی هیچ‌گونه تغییری ایجاد شود. فئودالیسم از میان می‌رود درحالی که بورژوازی ملی هم بیش از پیش سرکوب می‌شود.^(۵) (مبارزة مسلحانه... مقدمه)

بدین‌سان:

۱. یکبار روبنای سیاسی بورژوازی است، ولی استثمار فئودالی همچنان ادامه دارد؛ یعنی که شیوه تولید هنوز فئودالی است. اینکه شیوه تولید فئودالی با کدام نیروی جادویی توان آن را دارد که روبنای خود را مبدل به روبنای بورژوازی کند، بر ما مجھول است. دست‌بالا می‌توان پذیرفت که هنگامی که شیوه تولید عوض می‌شود، روابط اجتماعی کهن مدت‌ها در برابر روابط اجتماعی نوین پایداری می‌کند، ولی وارونه آن بسیار بعید به نظر می‌رسد. بگذریم. فرض می‌کنیم (چون اینک بحث بر سر چگونگی این استحاله ناممکن نیست) که امپریالیسم از جمله قدرت‌های نهفته و شگرفش یکی هم قدرت چشم‌بندی است و این تبدیل روابط روبنایی را امپریالیسم انجام می‌دهد. پس معجونی داریم که شیوه تولیدش فئودالی است و روبنایش بورژوازی.

۲. لیکن بدون درنگ وضع دیگرگون می شود؛ یعنی شیوه تولید فثودانی عوض می شود، بدون آنکه در حاکمیت سیاسی هیچ گونه تغییری ایجاد شود!

آیا این حرف‌ها را جدی بگیریم؟ آن هم از سوی یک گروه پیشگام؟ آن هم یک گروه پیشگام کمونیستی؟ آیا این سخنان به نقد هم نیازمند است؟ یا همان یادآوریش، بس است؟ ادامه می‌دهیم:

در مقیاس وسیعی سرمایه‌داری به وجود آمده است... (هک، ص ۳۰)

و در همان صفحه، منتها چند سطر پایین‌تر:
ارباب که واقعاً هنوز ارباب است.

و باز:

حقیقت را بخواهیم، این قدرت (یعنی آن قدرت اقتصادی که قدرت سیاسی دولت بازتاب آن است) امپریالیسم جهانی است. پایه‌های تسلط سیاسی فثودالیسم با انقلاب مشروطه سست شد و با کودتای رضاخان فثودالیسم قدرت سیاسی را اساساً به امپریالیسم تفویض کرد... فثودالیسم در حقیقت به فثودالیسم وابسته تبدیل شد... با بسط قدرت مرکزی و نفوذ امپریالیسم، فثودالیسم بیش از پیش از موضع قدرت بیرون انداخته شد. (هک، ص ۳۳)

لازم به یادآوری نیست که خود دستگاه هم چنین ادعایی ندارد که با کودتای رضاخان فثودالیسم قدرت سیاسی را از دست داد، و معتقد است که تا زمان «انقلاب سفید» قدرت همه در دست فثودال‌ها بود، لیکن گروه، یکبار در زمان رضاخان از آنها سلب قدرت می‌کند و یکبار عقیده دارد که ارباب هنوز همان ارباب است. بالاخره تکلیف چیست؟

چنین به نظر می‌رسد که مسئله فثودالیسم، شیوه تولید فثودالی، روبنای جامعه فثودالی و تغییر و تحول آنها به راستی روی دست گروه مانده است و نمی‌داند با آنها چه کند.

راستی آن است که از هنگامی که مائو در تحلیل جامعه چین، این جامعه را نیمه‌مستعمره - نیمه‌فثودالی خواند، بسیاری از گروه‌های چپ و چپ‌رو، بهویژه در کشورهای ارتقاضی - استعماری - پیشرفتی (امروزه: امپریالیستی) نیز پاسخگوی سیمای طبقاتی جوامع آنها نیست، ارشمیدس وار سراپا برهنه بیرون دویدند که، یافتم! یافتم! لیکن به راستی مائو سخن دشواری نگفته است و حتی

مسئله بدبیعی را مطرح نکرده است. او همان حقیقتی را بازگو کرده است که در آثار مارکس و انگلს هم می‌توان اشاراتی به آن یافت. این حقیقت، همان رخننه جوامع سرمایه‌داری پیشفرته در سرزمین‌هایی است که شیوه‌های تولید و روابط اجتماعی کهنه بر آنها حکم‌فرماست لیکن شکافتن این نظر کلی و انتباط آن با ویژگی‌های هر جامعه خاص، درست همان چیزی را لازم دارد که گویا «جنبش بین‌المللی کمونیستی نه فرصت و نه نیاز» پرداختن به آن را دارد.

مائو گفته است که:

هدف عاجل چنین انقلابی (انقلاب بورژوا دموکراتیک نوین) قطع سلطه امپریالیستی و نابودی فئودالیسم است و هدف عاجل آن نابودی مالکیت خصوصی بورژوا ای نیست
(هک، ص ۴۷)

یعنی امپریالیسم و فئودالیسم را دو متعدد دانسته است که انقلاب باید هر دو را از صحنه بیرون کند (۶) لیکن مائو نگفته است که اگر دولتی وابسته به امپریالیسم، خود برای ادامه سلطه امپریالیستی، به نابودکردن فئودالیسم کمر بست، یعنی خود علمدار مبارزه با فئودالیسم شد، آن‌گاه تکلیف چیست؟ در این حال دیگر فرمول سحرآسای «نیمه‌فئودالی» هم مسئله‌ای را حل نمی‌کند. حال اگر فرصت و حوصله شناخت واقعیات را هم نداشته باشیم، در آن صورت – و فقط در آن صورت – است که ناچار می‌شویم پر بگوییم و هیچ نگوییم، یعنی به معنی درست کلمه، «تئوری ناب» بیافیم. گاه بگوییم که زیربنا جا مانده و روپنا تغییر کرده است و گاه وارونه آن را بگوییم و... گاهی هم اصلاً هر گون تغییری را از بین منکر شویم:

در این ماجرا («انقلاب سفید») هیچ‌گونه دگرگونی بنیادی روی نداده و ماهیت سیاسی دستگاه حاکمه تغییر نکرده است. (آنچه باید یک انقلابی بداند....)

و باز در همین رساله که هر گونه تغییری را منکر است، بخوانیم:

تحولات ضد فئودالی سال‌های اخیر و رشد سریع بورژوازی وابسته، برنامه اقتصادی و اجتماعی ملی را بی‌ارزش ساخته است. (هک)

کاری نداریم که اینجا به مقتضای قافیه، یعنی برای اثبات اینکه برنامه‌های اقتصادی و اجتماعی بورژوازی ملی دیگر اعتبار ندارد، به ناچار به «تحولات ضد فئودالی سال‌های اخیر و رشد سریع بورژوازی وابسته» اعتراف شده است. به خواننده هم کاری نداریم که از این دو گانه گویی‌ها، پریشان‌تر از پیش می‌شود. لیکن آخر خود گروه چه عقیده دارد؟ تغییری به وجود آمده، یا اصلاً نیامده است؟

آیا به گفته رساله «ماهیت سیاسی دستگاه حاکمه تغییری نکرده است؟» ولی در همین رساله – و نه در جایی دیگر – از چنین تغییری سخن رفته است:

تا پیش از اصلاحات اخیر، دستگاه حاکمه از طرفی نماینده فوادال‌ها و کمپرادورها بود و از طرف دیگر همکار و کارگزار امپریالیسم... در حال حاضر قشر عالی بوروکراسی با طبقه بورژوازی پیوند متقابل^(۷) داشته، هردو از نظر اقتصادی و سیاسی با امپریالیسم جهانی بستگی دارند. (آنچه باید...)^(۸)

از این هم بالاتر، نویسنده با دست و دل بازی تمام، روابط طبقات گوناگون را هم به مقتضای قافیه، تغییر و تبدیل می‌دهد:

دیگر کارشکنی فوادال‌ها که گاه و بی‌گاه در راه منافع همپالکی خود (یعنی بورژوازی کمپرادور) سنگ می‌انداخت، وجود ندارد. (هک)

یعنی رابطه فوادالیسم و بورژوازی، رابطه دوهمپالکی است؟ تضاد آنها، دو شیوه تولید نیست؟ «سنگ‌اندازی گاه و بی‌گاه است؟ والله اعلم به حقایق الامور!» ولی گیریم که رشد سرمایه‌داری وابسته دیگر صحنه را از هرچه فوادال و رابطه فوادالی است، پاک کرده و سنگرهای اصلی هیأت حاکمه و قدرت را هم به دست گرفته است. در این صورت آیا تازه می‌توان گفت:

در اینجا از نظر تاریخی، دهقانان مثل قبل، به عنوان نیمه‌سرف در یک کشور نیمه‌مستعمره - نیمه‌فوادالی متحد طبیعی و پیشوای خود را در پرولتاریای شهری جستجو می‌کنند. در حقیقت به علت بسط سرمایه به روستاهای نزدیکی بیشتری میان پرولتاریا و دهقانان ایجاد شده است. (مبارزه مسلحانه... ص ۴۱)

نویسنده، خواسته است، بی‌آنکه لزومی داشته باشد، اصل عام و پذیرفته شده و بی‌گفتگویی را «ثابت کند». اینکه جز زیر رهبری پرولتاریا، امکان نجاتی برای دهقانان نیست لیکن برای این کار مقدماتی می‌چیند که همه چیز را به هم می‌ریزد. نخست فرض می‌کند آب از آب تکان نخورده و دهقانان مثل قبل، همان وضع نیمه‌سرف را دارند. سپس برای آنکه میان دهقانان و پرولتاریا همبستگی ایجاد کند، بی‌پروا به فرض نخست، می‌پذیرد که روابط ناشی از سرمایه، به روستاهای نیز کشیده شده‌اند. پرسیدنی است که مگر اعلام اصل عام پیش‌گفته، بدون «اثبات» آن کافی نبود؟ مگر مدعاوی وجود دارند که به رهایی دهقانان به طور مستقل و بدون همبستگی با پرولتاریا، باور دارند؟ اگر چنین نیست، پس، این صغرا، کبراچینی چرا؟ آخر اگر سرمایه به روستا بسط یافته است که

دهقانان دیگر مثل قبل، نمی‌توانند نیمه‌سرف باشند و اگر دهقان هنوز نیمه‌سرف است، پس روابط سرمایه‌داری به روستا کشیده شده است.

به راستی دوگانه‌گوبی آن‌چنان فراوان است که خواننده دقت در محتواهی عبارات را هم بیهوده می‌داند. چه، به هررو، هر معنی‌ای که از آن بگیرد و هر تعبیری که داشته باشد، به فاصلهٔ چند سطر تا چند صفحه به نقیض آن بر می‌خورد و مبهوت می‌ماند که بالاخره نظر نویسنده یا گروه کدام است؟ آیا به راستی موضوع مورد بررسی خود را می‌شناسد؟ آیا با الفاظ قژوال، کمپرادور، دولت، هیأت حاکمه و جز آن بازی نمی‌کند، بی‌آنکه چیزی را نفی یا اثبات – یا هم نفی و هم اثبات – کند؟ گروه عقیده دارد (باید گفت: از جمله عقیده دارد، چون در همین زمینه عقاید دیگری هم دارد) که در روستاهای «شکل عمدهٔ مالکیت... همان خردۀ مالکی» است. (زیرنویس ۳، ص ۱۵۴ مبارزۀ مسلحانه) در ضمن عقیده دارد که «در بخش روستایی» (اکثریت محروم)، قسمت اعظم خردۀ مالکان و دهقانان بی‌آب و زمین جای دارند... (آنچه باید...) یعنی شکل عمدهٔ مالکیت به دست کسانی است که خودشان جزء اکثریت محروم جامعه‌اند! نگریسته می‌شود که بحث در محتواهی جملات، مثلاً روشن‌کردن این مطلب که آیا شکل عمدهٔ مالکیت در روستاهای به راستی خردۀ مالکی است یا خیر، اصلاً معنی‌ای ندارد، چراکه استدلال از ریشه خراب است.

حال ببینیم آن اقلیت حاکمی که دشمن این اکثریت محروم است، کیست؟ فئودالیسم است؟ سرمایه‌داری است؟ امپریالیسم است؟ نه! «دشمن اصلی ایشان (= خردۀ مالکان) بوروکراسی دولتی است» (مبارزۀ مسلحانه...، ص ۳۱) از روند سخن پیداست که بوروکراسی دولتی هیولایی است مافوق طبقات، که فارغ از پیوندهای طبقاتی، با معدودی روابط دوستانه دارد و با بقیه مردم روابطی دشمنانه! روابط دشمنانه‌اش را با خردۀ مالکان دیدیم، با دهقانان هم ببینیم:

بدین ترتیب به اصطلاح، «انقلاب سفید»... با شدت بخشیدن به این تضاد (تضاد میان دهقانان و بوروکراسی دولتی و ماشین سرکوب‌کنندهٔ دولت) و آشکارتر کردن آن، دهقانان را در امر شناخت دشمن واقعی و ماهیت آن کمک کرد. (مبارزۀ مسلحانه... ص ۴۰)

و با قشرها و طبقات شهری هم بنگریم:

در اینجا، «انقلاب سفید»... درست در جهت سرکوبی هرچه بیشتر صنایع ملی، بورژوازی ملی و خردۀ بورژوازی صنعتگر و کاسپکار و تشدید هرچه بیشتر استعمار پرولتاریا، صورت می‌گرفت. (هک، ص ۴۱)

یعنی به طور صریح و آشکار، در شهر هم رشد سریع و قارچ‌گونه یک «طبقهٔ متوسط» مرفه، گمنام و بی‌سیما، مصرف‌کننده، مفت‌خور و بی‌بندوباری را که دستگاه چیره از افتخارات خود می‌شمارد،

نمی بینیم. چون تصمیم گرفته ایم که بوروکراسی دولتی، همه طبقات و قشراهای شهرنشین را به روز سیاه نشانده است.

بسیار خوب، حال ببینیم این بوروکراسی اداری به که نظر لطف دارد؟ آخر دیدیم که داستان تحلیل طبقاتی که از اصل منتفی است. پس، دست بالا باید از لطف و مرحمت گفتگو کرد:

دستگاه حاکمه... به دنبال بذل و بخشش صنایع و منافع عمومی به بخش خصوصی، امر مهم تعلیم و تربیت را به زیان طبقات زحمتکش در اختیار سرمایه قرار داده و آن را به میدان سودجویی و بهره کشی کاسپکاران مبدل کرده است. (آنچه باید...)

دستگاه حاکمه منابع مالی و صنعتی را به زیان زحمتکشان یعنی اکثریت ملت ایران، به رایگان پیشکش بورژوازی کرده و به هر وسیله می کوشد آن را به جامعه مسلط گرداند. (آنچه باید...)

اینکه آیا دولت در برابر بخش خصوصی رابطه اش همان رابطه حاتم طائی است با فقرا و نیازمندان و آیا چیزی را به رایگان به بخش خصوصی بذل و بخشش کرده است یا نه، بحث مفصلی است که از آن می گذریم، چون در اینجا روشن کردن این موضوع مراد ما نیست، لیکن می خواهیم پرسیم مگر «دستگاه حاکمه» دیوانه است که به هر وسیله می کوشد کس دیگری را به جامعه مسلط کند، یعنی جانشین خود کند؟ و راستی را این سرمایه داری - سرمایه داری وابسته - چه رابطه ای با دولت دارد؟ خودش دولت است یا جزء دولت است؟

خلاصه کلام آنکه سرکوب کردن جنبش ترقی خواهانه ملی کاملاً به سود بورژوازی است که مشخص ترین (?) جناح حاکمه امروز ایران است. (آنچه باید...)

(پرسیم که نامشخص ترین جناح حاکمه امروز کیست؟ یا ولش کنیم؟) آیا به راستی سخنان بالا درست است یا اینکه بورژوازی جزء دستگاه دولتی نیست، ولی با آن رابطه دوستانه دارد؟

بورژوازی... با پیوند و همبستگی با قشر عالی اداری و نظامی (این «قشر عالی» خودش جزء طبقه ای هست یا نیست؟) خزانه عمومی را غارت می کنند... بورژوازی وابسته دوشادوش قشر بالایی بوروکراسی فساد اداری را دامن می زند. (هک، همان صفحه)

راستی را که عجب معماهی است این بورژوازی! زیرا:

این بورژوازی... هرگز نمی تواند از جامعه فعلی ما جامعه ای صنعتی با نظام سرمایه داری بسازد. (آنچه باید...)

پس از دستش چه بر می‌آید؟

نه یک نظام سرمایه‌داری پیشرفته در انتظار ماست و نه راهی به سوسياليسم گشوده شده است. ادامهٔ مسیر فعلی، جامعهٔ ما را تبدیل به یک جامعهٔ وابستهٔ کامل می‌کند. (هک)

آیا قرار بود که «این بورژوازی» راهی به سوسياليسم بگشاید؟ آیا جامعهٔ ما را به جامعه‌ای امپریالیستی – و نه سرمایه‌داری پیشرفته – مبدل کند؟ به هررو، این جامعهٔ «وابستهٔ کامل» چه ماهیتی دارد؟ آیا دارای خصوصیات و روابط سرمایه‌داری هست یا نه؟ اگر هست که سرمایه‌داری است – و لزومی ندارد که حتماً نوع شناخته شده سرمایه‌داری – باشد. اگر نیست، پس چیست؟ چیز نوظهوری است که نه سرمایه‌داری است و نه سوسياليستی؟ ولی از قرار پیدا، از این بورژوازی بُنَّه مرده هیچ کاری برنمی‌آید، چون پس از پنجاه سال چریدن، دنبه‌اش را ببین:

فراموش نکنیم که در پنجاه سال قبل، حتی بیست سال قبل صنایع بومی ایران که اساساً تولید کارگاهی عقب‌مانده بود، در تأمین بازار داخلی نقش مهم‌تری از نقش واقعی بورژوازی فعلی داشت. (هک)

يعنى بورژوازی، در آن روزگاران که شیوهٔ تولید و روابط اجتماعی و حاکمیت سیاسی، همه فئودالی بود، نقش مهم‌تر از بورژوازی امروز که همه چیز را قبضه کرده است، داشت؟ آیا این سخنان نامش تحلیل مارکسیستی است؟ و این سخنان چی؟:

این بورژوازی وارث تمام خصوصیات سیاسی و اداری فئودالیسم است. (آنچه باید...)

و در پی آن:

فساد اداری نه یک بازماندهٔ فئودالیسم، بلکه نتیجهٔ نظام وابستگی و مغلوب خصوصیات بورژوازی وابسته و دستگاه حاکمه است. (۱۰) (هک، همان صفحه)

و یا:

دستگاه حاکمه ایران مانند، همهٔ دستگاه‌های حاکمه، علاوه بر داشتن یک قشر اجتماعی مخصوص به خود، یعنی عناصر و گروه‌های دستگاه اداری و نظامی، دارای وابستگی طبقاتی است. (هک)

دست مریزاد! آیا بهتر از این می‌توان دانست که بحث قشر و طبقه اجتماعی خارج از نیاز و حوصلهٔ جنبش است؟ بگذریم.

نه، نگذریم! خطای فلسفی خطایی نیست که به جنبش آسیب نرساند و زندگیش را تهدید نکند، خطای فلسفی به یکباره جنبش را – سرپایی جنبش را – با سازوبرگ و تجهیزات، یکراست به کام نابودی می‌فرستد. شاید خشک‌اندیشانی پیدا شوند که بگویند: بگذار بفرستد، ضرورت تاریخی این مرحله از ستیزه‌ها چنین فرمان می‌دهد.

البته ما با چنین اندیشه‌هایی که ضرورت تاریخی را چنان تعبیر می‌کند که انگار: «قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد»، موافق نیستیم بلکه اعتقاد داریم تا زمانی که جنبش جهانی پرولتاپاریایی پشتوانه‌ای کافی از تجربه و عمل نداشت تا بیراهمه‌ها را از راه بازشناشد، شاید اجتناب ناپذیر دانستن انحراف‌ها و کج روی‌ها توجیهی داشت، ولی اینکه این پشتوانه و پیشینه تاریخی وجود دارد، بسیاری از کجروی‌ها و انحراف‌ها تجربه شده – هرچند هنوز به بررسی گرفته نشده و به دلایلی که در واپسین تحلیل، جز فرصلت طلبی، صفتی دیگر نمی‌توان برایشان قائل شد – جمع‌بندی نشده‌اند، دیگر هیچ حزب، هیچ گروه و حتی هیچ عنصر کمونیستی حق ندارد به آنها توجه نکند و آزموده را دوباره بیازماید. چه، در این صورت، عمل جنبش به چه درد خورده است؟ به هیچ درد اچون حتی توانسته است برای پویندگان بعدی راه، تجربه‌ای باشد. پس، در اینجاست که به اهمیت اساسی عامل آگاهی می‌رسیم. و ما ابایی نداریم بگوییم که اهمیت این عامل در روند انقلاب، اگر بش از هر یک از شرایط عینی نباشد، کمتر از هیچ یک از آنها هم نیست.^(۱۱) و بی‌بردن به اهمیت این عامل را مدیون انقلاب فرهنگی چین هستیم که هرچه نداشت این شایستگی را داشت و همین شایستگی، اگر تنها نقطه قوت آن هم بوده باشد، باز هم کافی است تا تاریخ نفس آن را یکی از پریارترین تجربه‌های جنبش کارگری (همانند کمون پاریس) بداند. به اتکاء و به اعتبار همین عامل است که امروزه در مناطق وسیعی از جهان جنبش انقلابی کارگران وجود ندارد و یا در ابتدایی ترین مراحل رشد است، ولی جنبش کمونیستی، جنبش کارگری هست. و نه تنها هست بلکه برانگیزندۀ و پیشگام جنبش ضد امپریالیستی هم هست و سلاح به دست، امپریالیسم و ارتقاب را به نبرد می‌خواند. پس، خطای فلسفی، هولناک است، مرگبار است ولی اجتناب ناپذیر نیست. پس پرهیز کنیم!

در همان کتاب مبارزه مسلحانه ص ۷۲ آمده است:

ضرورت نقش آگاهانه و عمل پیشرو و انقلابی، درست به دلیل نقش روزافزون عامل آگاه ضد انقلاب، نه کمتر بلکه بیشتر شده است.

البته در این راه نمی‌توان نقش روزافزون عامل آگاه ضد انقلاب را تنها دلیل و حتی بزرگ‌ترین دلیل دانست. چه، در این صورت، آگاهی انقلابی را به حد واکنشی منفعل و ساده در برابر آگاهی ضد انقلابی پست کرده‌ایم. حال آنکه آگاهی انقلابی منفعل نیست، فعال است. کارپذیر نیست، کارگر

است. ولی این کاملاً درست است که نقش عامل آگاهی، نه کمتر که بیشتر و به مراتب بیشتر شده است. لیکن هنگامی که می‌گوییم:

کارگر تنها پس از سال‌ها مبارزه خودبهخودی، اقتصادی صنفی، به تدریج آماده پذیرش مبارزه سیاسی، آگاهی سیاسی، تشکیل سیاسی و حزبی می‌گردد... در شرایطی که کارگر ناگزیر در بند آب و نان خویش است، کارگر نه امکان پذیرش مبارزه اساسی را دارد و نه آن را می‌پذیرد... (۱۲) (هک، ص ۶۳)

هم حکم نادرستی کرده‌ایم و هم آنچه را بیشتر درباره عامل آگاهی گفته بودیم، نقض کرده‌ایم. درست است که طبقه کارگر طی رشد تاریخی خود این راه را پیمود که پس از سال‌ها مبارزه خودبهخودی (می‌توان گفت: غریزی) به مبارزات صنفی و اقتصادی و از آنجا به ستیزه سیاسی کشیده شد، و در همین روند بود که ایدئولوژی خود را به وجود آورد و با آن، بهسان شمشیری برآ، با جهان کهن به نبرد مرگ و زندگی برخاست، ولی اگر روند تاریخی رشد طبقه کارگر چنین بوده است، دلیل آن نیست که از این پس نیز هر بخش از جنبش کارگری ناگزیر است گام به گام، درست جای پای پیشینیان خود پای بگذارد. تجربه جنبش کارگری جهان یک گنجینه عمومی است و قابل انتقال به هر بخش از این جنبش. آگاهی را می‌توان انتقال داد. و تربیت و آموزش نیز جز این انتقال آگاهی، معنی و هدفی ندارد.

ضعف تحلیل، بی‌سامانی واژه‌ها، کج روی اندیشه

در بالا دیدیم که گروه برای دانش نظری، یعنی در واپسین تحلیل، برای نتیجه‌گیری فلسفی، از همگی تجربه و عمل جنبش کارگری اهمیت زیادی قائل نیست، یا چنان عمل را از نظر جدا کرده و خود در دریای عمل فرو رفته، که اگر هم در حرف اهمیتی برای نظر قائل است، در عمل آن را رعایت نمی‌کند. و دیدیم که این ضعف بنیادین، چه به روز تفکر می‌آورد و حتی در مشاهده و شناخت واقعیات تا چه اندازه باعث سهل‌انگاری و غفلت می‌شود. طبیعی است که این بی‌پرواپی به تئوری، در تحلیل‌ها و حتی کاربرد واژه‌ها هم منعکس است. مثلاً گروه در تحلیل علل شکست جنبش سیاهکل، در مقدمه کتاب مبارزه مسلحانه می‌گوید:

تنها علتی که ما برای آن یافته‌ایم این است که رفقای کوه تصور نمی‌کردند که دشمن تا این حد حساسیت نشان دهد.

و پس:

بدین ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که شکست هسته چریکی یک تصادف بود، تصادفی کاملاً اجتناب‌پذیر.

در نظر بگیریم در کشوری که بزرگترین افتخار هیأت حاکمه‌اش، آن است که تمامی صدahای مخالف را بهزور خوابانده و آرامش گورستانی به کشور داده و به اعتبار این «ثبات و آرامش» نظر تحسین آمیز امپریالیسم و همگی توله‌سگ‌های محافظ استعمار در منطقه را به خود جلب کرده است، آری در چنین کشوری، یک گروه از جان‌گذشته و فدایی، سلاح به دست به پا خیزد تا افسانه شکست‌ناپذیری ارجاع و ناتوانی خلق را برای مردم ست‌مدیده نقش بر آب کند و از این راه به طور مستقیم حیات یا ادامه حیات دشمن را به خطر اندازد؛ آیا در چنین شرایطی تصور اینکه دشمن «تا این حد حساسیت نشان دهد» کار دشواری است؟ آیا اندیشه دوردستی است که در این رویارویی، دشمن با همه‌نیرو با هر وسیله، بر آنان خواهد تاخت تا در منطقه نابودشان کند؟ اینکه دیگر «تئوری ناب» نیست. هست؟ این، یکی از ابتدایی‌ترین اصولی است که ضد انقلاب در سراسر جهان عملاً به کار برده و می‌برد و هیچ کس هم بهتر از خود فداییان از آن آگاه نیست. پس، آیا این غفلت، اشتباهی فاجعه‌بار نیست؟ اگر هست، پس، تصادف کجاست؟

اگر چریک‌ها به‌هنگام گذشتن از کوه یا دشت، دچار صاعقه می‌شدند، یا سنگی آسمانی بر سرshan فرو می‌افتد، آن‌گاه این ادعا که تنها تصادف علت شکست آنها بوده است، درست بود، ولی

اگر این علت شکست، نشناختن، یا شناختن و توجه نکردن به روحیه ضد انقلاب، غفلت از ابتدایی‌ترین اصول سیاست ضد انقلاب در درگیری با نیروهای انقلاب در هرگوشه از جهان – یعنی تاخت با همه نیرو به نطفه اولیه و برای نابودکردن آن – باشد، آیا باز هم تصادف است؟

گیریم که تصادف بود! مگر تصادف اجتناب‌پذیر هم وجود دارد؟ تصادف، درست به علت آنکه قابل پیش‌بینی نیست، «تصادف» است و هم از این رو اجتناب‌نپذیر. «تصادف» اگر اجتناب‌نپذیر – آن هم کاملاً اجتناب‌پذیر – باشد که دیگر تصادف نیست، عملی است قابل پیش‌بینی و قابل محاسبه، و به همین علت قابل پرهیز.

در تحلیل دیگری از سازمان‌های سیاسی کنونی و مبارزات گذشته آنها، درباره حزب توده چنین داوری شده است:

همین ضعف رهبری به نوبه خود باعث شد که... حیثیت خود را بین توده‌ها، به خصوص در قشر بزرگ خردببورژوازی از دست بدهد. از سوی دیگر بی تجربی‌گی طبقه کارگر ایران و وسعت قشرهای خردببورژوازی باعث شد که حزب توده، علی‌رغم ایدئولوژی خود، به جولانگاه تمایلات خردببورژوازی و... دچار شود. (آنچه باید...)

یعنی ضعف رهبری، حیثیت آن را «به خصوص در قشر بزرگ خردببورژوازی» از بین برد. انگار قرار بود این حزب در میان خردببورژوازی حیثیت داشته باشد، نه در میان طبقه کارگر! آن‌گاه که می‌گوییم حزب – حزبی که به ادعای خودش نه تنها مدافعانه بلکه نماینده طبقه کارگر است – حیثیت خود را از دست داد، این سخن صرفاً از سنگر کارگری معنی دارد. معنی اش آن است که از مردم کارگری منحرف شد و به طبقه کارگر پشت کرد، نه اینکه به خواستهای خردببورژوازی پاسخ نداد. طبیعی است انحراف رایج در احزابی از مایه حزب توده، بریند از آرمان پرولتاریا بوده و هست، ولی باید توجه داشت که با این انحراف، حزب حیثیت خود را در میان خردببورژواها از دست نمی‌دهد، صدق‌چندان هم می‌کند. و درست به همین دلیل هم هست که جولانگاه تمایلات خردببورژوازی می‌شود و مورد پیشواز خردببورژواها قرار می‌گیرد. آیا نویسنده و گروه باید به بدیهی ترین ملاحظات نظری تا به این اندازه بی‌اعتبا باشند؟

و تازه، دانستنی است که، به هررو، حزب توده، حیثیت خود را در قشر بزرگ خردببورژوازی از دست داد، یا اینکه «به جولانگاه تمایلات خردببورژوازی دچار شد؟» در همین بخش از رساله گفته شده است:

احزاب و دستجات جبهه ملی، اگر بخواهند در جنبش آزادی‌بخش ملی نقش مهمی ایفا کنند، باید... به توده‌های زحمتکش نزدیک شده، آرمان‌های لیبرال ناسیونالیستی خود را به آرمان‌های دموکراتیک مبدل سازند.

ما نمی‌دانیم آرمان‌های «لیبرال ناسیونالیستی» چیست و با آرمان‌های «دموکراتیک» چه تفاوتی دارد، ولی می‌دانیم که جبهه ملی در آغاز کار، با شعار ضد امپریالیستی – ملی‌کردن صنعت نفت در سراسر کشور – گام به میدان نهاد و تا به آخر نیز از این خواست، همراه با طلب پاره‌ای آزادی‌های دموکراتیک مانند آزادی انتخابات، آزادی بیان و اجتماعات و اجرای قانون اساسی، سر می‌پیچید. بیش لز این هم نه ادعا داشت و نه اگر ادعا می‌کرد، کار او بود. اینکه این خواست‌ها یا آرمان‌ها صفت‌ش «لیبرال ناسیونالیستی» است یا «دموکراتیک»، اصلاً مورد ندارد – دعوا بر سر نام‌گذاری نیست، لیکن آن‌گاه که به اظهار نظرهای همین رساله نگاه می‌کنیم، می‌بینیم خودش هم سخنی بیشتر از یک سازمان بورژوا - دموکراتیک ندارد. مثلاً:

به هزار نیزندگ می‌کوشند انحطاط جوامع غرب استعماری را به جوانان ما سرایت دهند.
می‌خواهند... رسالت تاریخی نسل جوان را منتفی سازند. (آنچه باید...)

به جای گفتگو از رسالت تاریخی طبقه، سخن از رسالت تاریخی نسل جوان می‌رود. و اگر پرسیم رسالت «نسل جوان» کدام است، پاسخ می‌شنویم:

رسالت تاریخی نسل جوان این است که برای پایان دادن به بیدادگری قرون به پاخیزد و جامعه‌ای مترقبی و پیشرو به وجود آورد. (هک)

آیا در این زمینه فکری، دیگر نمی‌توان پرسید که پس طبقات اجتماعی چه می‌شوند؟ آرمان‌های محافظه‌کارانه و انقلابی چگونه با هم کنار می‌آیند؟ چون:

با همه اینها، می‌دانیم که مبارزه و تمایل انقلابی اموری نیست که بتوان آن را به انحصار طرز تفکر خاصی درآورد. طرز تفکر انقلابی یعنی اعتقاد به حاکمیت توده‌ها و قلع و قمع نیروهای مرتعج جامعه. (هک)

حتی اصطلاحاتی که به کار برده شده، عین اصطلاحات مورد استفاده بورژوا - دموکرات‌هاست:

طبقه محروم ستمکش یعنی اکثریت ملت ایران... (هک)

ماقصد داریم که شخصیت ملی خود را همراه با تکنولوژی غرب به دست آورده و با قرارگرفتن در صف اول پیشرفت و ترقی به فرهنگ جهان کمک کنیم. (هک)

حتی گاه آنچه گفته شد نه تنها پیشرو نیست، بوی نوعی آرزوی بازگشت به عقب را هم می‌دهد:

در جامعه کهن، اقلیت استثمارکننده و حتی عالی ترین مظاہر اشرافیت فتووالی با اکثریت محروم، وحدت فرهنگی داشتند. بدین صورت که اکثریت محروم در عین عقب‌ماندگی و کمبودهای فرهنگی، در فرهنگ طبقات عالی جامعه اشتراک داشت. محرومان و مرفهان، هر دو آداب و رسوم و ارزش‌های واحدی را می‌شناختند. غیرت و ناموس و عفت برای همه جامعه مفاهیم مشترکی داشت... (هک)

ما نمی‌خواهیم در اینجا درباره مفاهیم غیرت و ناموس و عفت، که بهمانند مثال آورده شده است، گفتگو کنیم و نشان دهیم که همه این مفاهیم تلطیف شده و انتزاعی، هیچ‌گاه چیزی جز شاخ و برگ‌های درخت تنومند مالکیت خصوصی نبوده‌اند؛ اینک سخن در چگونگی پیدایش این قبیل مفاهیم اخلاقی در رابطه با نوع مالکیت مطرح نیست، ولی همین جا می‌خواهیم این نکته آشکارتر از روز را باز یادآور شویم که: فرهنگ مسلط بر هر جامعه، فرهنگ طبقه‌چیره بر آن جامعه است. و یادآور شویم که دورهٔ فتووالی، درست دوره‌ای بود که در آن انحصار فرهنگی به شدیدترین وجه وجود داشت. و اگر طبقه‌ای در جهان پیدا شد که این انحصار هولناک فرهنگی را به سختی برآورد اخت، همانا بورژوازی بود. لیکن تحمیل ارزش‌های فرهنگی و اخلاقی از سوی طبقه‌چیره به طبقات زیر فرمان، یک حرف است و «اشتراک داشتن» در فرهنگ، حرفی دیگر! شما می‌توانید این تسلط را تحمیل یا تحمیق هم بنامید. ولی به هیچ‌رو نمی‌توانید نام اشتراک فرهنگی بر آن بگذارید. عین همین تحمیل را کشورهای استعمارگر هم به مردم مستعمرات خود کردند. تا همین اواخر، کودکان سیاهپوست مستعمرات افریقا یابی، مثلاً فرانسه، همانند کودکان فرانسوی در کتاب‌های درسی شان می‌خوانند: اجداد ما، مردم سرزمین گل، موهایی طلایی و چشمان آبی داشتند! ولی آیا این دلیل اشتراک فرهنگی است؟

و اصولاً غم غربت برای دوره‌های سپری شده چرا؟ بازگشت به عصر حجر چرا؟ آیا این یک برخورد کمونیستی و حتی پیشوونه است که در برابر جهانی که امروز از سوی امپریالیسم به گند کشیده شده است، در آرزوی دوره‌ای که امپریالیسم وجود نداشت، آه حسرت بکشیم؟ در رساله آمده است:

جامعه محروم، وارث بالقوهٔ فرهنگ ملی است. نداشتن رابطه با جامعهٔ غرب استعماری موجب شد که ارزش‌ها و آداب و اخلاق ملی در این جامعه ادامه یافته و ارزش‌های غرب نتواند به راحتی در آن رسوخ یابد. جامعهٔ محروم علی‌رغم عقب‌ماندگی تریتی و آموزشی دارای سجایای اجتماعی مثبتی است که انسان‌دوستی، وطن‌پرستی و همدردی طبقاتی اساس آن است. نمونهٔ فرد جامعهٔ محروم، کارگر یا دهقانی است که پاییند خانواده، شرافت و عزت نفس خود است. (هک)

کدام فرهنگ ملی؟ کدام ارزش‌ها و آداب و اخلاق ملی؟ مگر فرهنگ، طبقاتی نیست؟ مگر ارزش‌ها طبقاتی نیستند؟ مگر آداب و اخلاق، خصلت طبقاتی ندارند؟ همه اینها به کنار می‌پرسیم آیا یک بورژوا-دموکرات کمتر از این هم می‌گوید؟ به هیچ‌رو، که بیشتر و بهتر هم می‌گوید و پیشتر هم می‌رود. اصطلاح «همدردی طبقاتی» نیز نه در اینجا و نه در جاهای دیگر رساله، هیچ‌گونه بار مارکسیستی ندارد. به جای همدردی طبقاتی، می‌توان نوع دوستی یا هر اصطلاح دیگر از این مایه را قرار داد، معنی فرق نمی‌کند. زمینه بحث چنان است که «طبقه» و «طبقاتی» اصطلاحاتی زیادی و بیهوده به نظر می‌رسند. و اصولاً بر این رساله آنچه حاکم نیست، یک دید طبقاتی است. باز هم نمونه:

در حال حاضر کارگران، یعنی مستعدترین نیروی انقلاب توده‌ای در نامیدی و بی‌سازمانی به سر می‌برند. کارگران و دیگر زحمتکشان شهر باید مطمئن شوند که جنبش روشنفکران هدفی جز رهایی آنها و حاکمیت زحمتکشان ندارد. جنبش باید... به زندگی زحمتکشان توجه مخصوص مبذول دارد. (آنچه باید...)

آیا معنی آشکار این جملات آن نیست که جنبش هرچه هست و هر اندازه سرشار از حسن نیت درباره کارگران و زحمتکشان است، به هررو، خود گوهری کارگری ندارد؟ هنگامی که به جستجوی پاسخ بر می‌آییم، در همین زمینه به مطلب گیج‌کننده دیگری بر می‌خوریم که در بهترین صورت، تنها نشان‌دهنده ژولیدگی اندیشه نویسنده است:

روشنفکران جوان، بالفعل ترین نیروی جنبش‌اند... آگاهی‌های سیاسی و تأثیرپذیری جهانی به روشنفکران جهان که قشر متاخرکی (۱) از خرد بورژوازی شهر به شمار می‌روند امکان می‌دهد که در کوتاه‌ترین مدت به جنبش روی آورند. (هک)

آیا از این پوست‌کننده‌تر می‌توان گفت که جنبش نهاد کارگری ندارد و جنبش خرد بورژوازی است؟ ولی ما در آغاز فرض کردیم که جنبش فداییان یک جنبش کمونیستی است. آیا فرض ما نادرست بود؟ به هررو، جواب هرچه باشد، آشفته‌اندیشه حاکم بر رساله، از اندیشه یک خرد بورژوازی «متاخرک» (!) هیچ چیز کم ندارد، زیرا به دنبال جملات بالاست که می‌خوانیم:

این نیروی جوان تمام صفات و خصوصیات لازم را برای شروع حرکت دارد... مهم‌ترین نقص سیاسی این نیرو نداشتن سازمان‌های رهبری و طرز تفکر روش انقلابی است. روشنفکران جوان از نقش مهم نیروهای زحمتکش در تحقق انقلاب بی‌خبرند و فراموش می‌کنند که آنها فقط می‌توانند چاشنی و دینامیت انقلاب باشند، نه همه قدرت انفجار. (هک)

صرف‌نظر از اینکه اصطلاح‌های به کار رفته و حتی استعاره‌ها به جای آنکه اصطلاحات سیاسی باشد، یکسر اصطلاحات نظامی است، اصولاً این معما پیش می‌آید که چگونه «نیروی جوان تمام» صفات و خصوصیات لازم را برای «شروع حرکت» دارد، ولی رهبری ندارد؛ طرز تفکر انقلابی روشن ندارد. از نقش زحمتکشان هم بی‌خبر است و... پس این «تمام خصوصیات» چیست که آگاهی و رهبری و طرز فکر انقلابی را شامل نمی‌شود؟ فقط یک پاسخ معقول بر این پرسش متصور است: خصوصیات جسمانی یک سرباز! یعنی ورزیدگی اندام، مقاومت جسمانی در برابر ناملایمات، نفس داشتن، خستگی ناپذیری و... آیا غیر از این است؟ و آیا این امر نشانه آن نیست که گروه چریکی، که می‌باشد به معنی دقیق کلمه گروهی سیاسی – یا همه مشخصات یک سازمان سیاسی پیشگام، از جمله دارای تحرک و خصلت نظامی – باشد، به سوی نظامیگری افراطی می‌گراید؟ اگر پاسخ مثبت است، باید از هم‌اکنون در اندیشه چاره بود؛ باید از هم‌اکنون نیاز و حوصله و فرصت جنبش را به درک فلسفی مکتبی که ادعای پیروی از آن می‌رود، برانگیخت. فردا همین فردای خورشیدی، و نه فردای تاریخی، دیگر خیلی دیر است. و اگر پاسخ منفی است که چه بهتر. ما نگرانی‌ای داشتیم که وظینه و جدانی خود می‌دانستیم که آن را در میان گذاریم.

البته نشان‌های دیگری هم از این گرایش، اینجا و آنجا به چشم می‌خورد. مثلاً در کتاب مبارزة مسلحانه به نقل از رژیس دربه می‌خوانیم:

هر خطمشی که مدعی انقلابی بودن است، باید یک پاسخ عینی و مشخص به این سؤال بدهد: چگونه می‌توان دولت سرمایه‌داری را سرنگون کرد؟ به عبارت دیگر چگونه می‌توان ستون فقرات آن، یعنی ارتش را که پیوسته توسط میسیون‌های نظامی امریکای شمالی تقویت می‌شود، درهم شکست؟ (ص ۹۹)

پرسشی که دربه پیش می‌آورد، کاملاً گویای است. او از هر مشیء انقلابی یک پاسخ مشخص و عینی درباره این پرسش می‌خواهد که، چگونه می‌توان دولت سرمایه‌داری را سرنگون کرد. اگر از یک سازمان انقلابی بورژوا- دموکراتیک این پرسش را بکنید، خواهد گفت که سؤالتان عوضی است، باید پرسید چگونه می‌توان دولت سرمایه‌داری را به وجود آورد و مستقر ساخت! ولی اگر انقلاب سوسیالیستی مورد نظر است، که اولاً انقلاب سوسیالیستی هر خطمشیء انقلابی نیست و در ثانی هیچ‌کس قادر نیست پاسخ عینی و مشخصی – یعنی دقیقی – به این پرسش بدهد. مأثر از دورنمای نوع دیگری از انقلاب هم سخن گفته است: گذار از دموکراسی نوین به سوسیالیسم، ولی این گذار، به گفته مأثر، مسالمت‌آمیز خواهد بود و نیازی به وررفتن با ستون فقرات کسی نخواهد داشت و به هررو، مسئله فوری و فوتی امروز نیست.

پس چه چیز باعث شده است که دربه انقلاب را مفهومی انتزاعی بگیرد و از آن یک پاسخ عینی

مشخص طلب کند؟ تنها علت ممکن، خلاصه کردن مفهوم انقلاب است در برخورد و جنگ نظامی. دلیلش آنکه در توضیح پرسش خود می‌افزاید: به عبارت دیگر، چگونه می‌توان ستون فقرات آن، یعنی ارتش را... درهم شکست؟ «يعنى سرنگون کردن دولت سرمایه‌داری برابر است با درهم شکستن ارتش». ^{۱۵۱}

ما نمی‌خواهیم بگوییم دربه از تمام تجربیات جنبش کارگری بوسیله هم نبرده است و نمی‌داند که شصت سال پیش لینین می‌گفت با شکست ارتش و حتی سرنگونی دولت، سرمایه‌داری از میان نمی‌رود، حتی جری تر و هارتر می‌شود. دربه اینها را می‌داند. همچنین می‌داند که بنا به نظر چینی‌ها، حتی نیم سده پس از آنکه سرمایه‌داری با انقلاب سوسیالیستی خرد و خمیر شد، باز می‌تواند - و یا توانسته است - سربلند کند و بالاتر از آن: رفته رفته مواضع قدرت را به دست گیرد. دربه این را هم می‌داند. با این همه اگر انقلاب را به چگونگی سرنگون کردن دولت و این سرنگونی را به درهم شکستن ارتش خلاصه می‌کند، هیچ دلیل دیگری ندارد ^{مگر اینکه انقلاب را با جنگ نظامی یکی فرض می‌کند.} حال اگر فداییان هم به این حکم استناد می‌کنند، آیا نشانه‌ای از گرایش به همین جهت نیست؟ دربه حتی تا آنجا پیش می‌رود که مدعی می‌شود:

هیچ نوع معادله متفاصلی کی که در آن حزب مارکسیست - لینینیست = پیشرو باشد، وجود ندارد. (هک، ص ۱۰۴)

و بدینسان، دید متفاصلی کی خود را به جنبش کارگری هم تعمیم می‌دهد. معنی این سخن آن است که حزب مارکسیستی می‌تواند پیشرو هم نباشد، یا پیشرو می‌تواند مارکسیست نباشد. به همین دلیل دیگر یک حزب کارگری نیست؛ نامش و صنفه هرچه می‌خواهد باشد. راستی آن است که این سخنان دربه مربوط به زمانی می‌شود که او - و به طور کلی انقلابیون کوبا - با احزاب گویا کمونیست امریکای لاتین درباره خط مشیء مبارزة انقلابی مجادله داشتند. دربه به جای آنکه بگویید هر حزبی که پیشرو نباشد و ادعای مارکسیست بودن هم داشته باشد، ادعاهایش باطل است، گفته است هر حزب مارکسیست - لینینیست الراماً پیشرو نیست؛ طبیعی است که این هر دو به یک مفهوم نیستند، صورت دوم با افکار مشخص دربه که آرزوی نوآوری هم داشت - و هیچ آرزویی هم بر جوانان عیب نیست - خواناتر بود. دربه می‌خواست یک اولترا انقلابی باشد، از همان اولترا انقلابی‌هایی که همگی، نخستین کارشان چپه کردن - و یا به قول خودشان: پشت سر گذاشتن - مارکسیسم است. از قضا دنباله ماجرا دربه در عین کلاسیک بودن، بسیار عبرت آموز است.

به عنوان آخرین نشانه از گرایش نظامی‌گری، از بحث مفصلی یاد می‌شود که گروه در زیرنویس (صفحات ۱۵۱ تا ۱۵۴ از کتاب مبارزة مسلحانه) درباره حزب و مبارزة مسلحانه می‌کند و بحث را پایان می‌دهیم.

گروه می‌گوید:

... اصل عام «بدون یک حزب انقلابی، پیروزی انقلاب ممکن نیست» به هیچ وجه بدین معنی نیست که انقلاب بدون حزب نمی‌تواند شروع شود یا حتی انقلابیون نمی‌توانند قدرت را به دست گیرند، چه، در اینجا باید «پیروزی انقلاب» را در یک معنای وسیع تاریخی در نظر گرفت؛ زیرا پیروزی انقلاب نه تنها با تصرف قدرت دولت بلکه با حفظ آن و ادامه انقلاب هم مشخص می‌شود... علی‌رغم نظر «چه» که می‌گفت به نظر می‌رسد انقلاب کوبا با اصل لینینی فوق در تضاد است، انقلاب کوبا هم تنها صحت این اصل را ثابت کرد...

با واژه‌ها بازی نکنیم، مفاهیم را به میل خود، نه آنقدر بارکنیم که از دروازه هم رد نشوند و نه آنقدر نازک کنیم که از سوراخ سوزن هم بگذرند. حزب به معنی لینینی کلمه الگوی مشخص و معینی است که نه می‌توان آن را به میل خود یا به اقتضای زمان، تغییر داد و نه آن‌چنان آن را کش داد که شامل همه الگوها بشود. البته می‌توان به اقتضای زمان این الگو را عوض کرد، ولی وقتی عوض شد، دیگر حزب به مفهوم لینینی نیست، چیز دیگری است. لینین حزب را سازمان سیاسی طبقه‌کارگر، متشكل از آگاه‌ترین و پیشروترین عناصر طبقه‌کارگر و ابزار لازم و ضرور برای رهبری طبقه و متهدان طبقه، در راه انقلاب و کسب قدرت سیاسی می‌دانست. خود انقلاب هم در نوشته‌های لینین به معنی مشخص مرحله‌درگیری برای تسخیر قدرت سیاسی است، و چنان نیست که از دوران مبارزات خود به خودی طبقه‌کارگر تا دورهٔ رسیدن به جامعهٔ وفور کمونیستی راشامل شود. به همین دلیل هم، این سخن که بدون یک حزب انقلابی پیروزی انقلاب ممکن نیست، هزار معنی ندارد، فقط یک معنی دارد. و آن اینکه بدون وجود یک حزب انقلابی نمی‌توان قدرت را تسخیر کرد. از این‌رو، آنچه به نظر «چه» رسیده است، بی‌ربط نیست، ولی آنچه برای ما قابل فهم نیست آن است که عنوان‌کردن این موضوع که در دورهٔ کنونی، حزب می‌تواند یا لازم است الگویی سوای الگوی لینینی داشته باشد، چه سخن کفرآمیزی است که گروه برای رد آن خود را ناگزیر دیده است به یکباره در مفهوم لینینی انقلاب یک «وسعت تاریخی» به وجود آورد؟ احزاب در زمان مارکس به یک شکل بودند و مبارزه می‌کردند؛ در زمان انتراسیونال دوم به یک شکل و در دورهٔ لینین نیز به شکلی متفاوت از این دو، چه مانعی دارد که در دورهٔ کنونی هم به شکل نوینی درآیند و به گونهٔ دیگری مبارزه کنند؟ و اصولاً «طور دیگر» مبارزه را که پذیرفتی، شکل نوین را هم ناچاری مورد مطالعه قرار دهی. مگر گروه ادعا دارد که مارکس، لینین، یا هر کس دیگری، حتی شکل و جزئیات راه مبارزه را هم به نحوی قاطع و بی‌چون و چرا معین کرده‌اند؟

استدلال گروه در «وسعت تاریخی» دادن به مفهوم لینینی حزب به آن می‌ماند که بگوییم شب

همان روز است، متنها خورشید به جای اینکه به ایران بتابد، به امریکا می‌تابد. حال برای اینکه این تفاوت هم از میان برود، کافی است وسعت نظر داشت و «شبانه‌روز» را یکی در نظر گرفت. اگر این استدلال را پذیریم دیگر «وسعت نظر تاریخی» به کسی امان نخواهد داد که هیچ حرف مشخصی را بزند و بر هیچ لحظه معینی انگشت بگذارد.

بگذریم. گفتگو بر سر این مسئله نیست. سخن در اینجاست:

... اما این دوراهی حزب یا مبارزه چریکی بدون حزب) اینک برای ما وجود ندارد. امروز با این ظاهرًا دوراهی چگونه برخورد می‌کنیم؟ ما می‌گوییم نباید منتظر حزب شد. باید دست به مبارزه مسلحانه زد. خواهند گفت پس حزب را چه می‌کنید؟ می‌گوییم مسئله حزب برای ما به شکلی مشخص ولی نه کلی، در پروسه مبارزه طرح خواهد شد... ما یقین داریم که برای تأمین هژمونی پرولتاریا و... اتحاد گروهها و سازمانهای پرولتری در یک حزب واحد ضروری خواهد بود، اما این مسئله اینک برای ما به شکل مشخص و کنکرت مطرح نیست، با علم به اینکه مطرح خواهد شد... بدین ترتیب ایجاد حزب طبقه کارگر یک هدف مشخص نیست که مبارزه مسلحانه در خدمت آن قرار داشته باشد... سابقًا ضرورت مبارزه مسلحانه را به طورکلی می‌پذیرفتیم و ایجاد حزب به عنوان یک مسئله مشخص مطرح بود، اما اینک مبارزه مسلحانه به صورت یک مسئله مشخص مطرح است و ضرورت ایجاد حزب را به طورکلی می‌پذیریم.

برداشت ما از این استدلال به زبان ساده چنین است: مسئله حزب برای ما مطرح نیست، وظیفه امروز ما مبارزه مسلحانه است. مسئله حزب را بعدها، در پروسه مبارزه، ما، یا به احتمال زیاد کسان دیگری حل خواهند کرد.

بسیار خوب! حال ما می‌پرسیم اگر ایجاد حزب طبقه کارگر یک هدف مشخص نیست که مبارزه مسلحانه در خدمت آن باشد، پس مبارزه مسلحانه در خدمت کدام هدف مشخصی است؟ جواب می‌دهید در خدمت انقلاب. می‌گوییم انقلاب همان چیزی است که «بدون یک حزب انقلابی» ناشدنی است و شما با اصرار می‌خواستید ثابت کنید که به این اصل، آن هم به همین صورت وفادارید. جواب می‌دهید ما توضیح دادیم که باید انقلاب را به معنی وسیع در نظر گرفت و گفتیم که انقلابیون حتی بدون حزب هم می‌توانند قدرت را به دست گیرند. می‌گوییم بسیار خوب، حال جمع‌بندی کنیم: شما می‌گویید تشکیل حزب هدف مشخصی نیست که مبارزه مسلحانه در خدمت آن باشد؛ در ضمن، معنی لینینی انقلاب را هم آنقدر کش می‌دهید که از حد تسخیر قدرت سیاسی هم فراتر رود، تا بتوانید درست همین تکه – یعنی از شروع مبارزه تا تسخیر قدرت سیاسی – را از آن جدا کنید و در قلمرو مبارزه مسلحانه بدون حزب بگذارید. باز می‌گویید مسئله حزب برایتان به

شکلی مشخص و کنکرت مطرح نیست، ولی می‌دانید که حزب بیشن سیاسی می‌خواهد، ایدئولوژی می‌خواهد، برخورد فلسفی با جهان می‌خواهد، با همهٔ اینها می‌گوید هرچه مبارزهٔ سیاسی – و در این مورد خاص: مبارزهٔ مسلحane – اهمیت پیشتری پیدا می‌کند، از اهمیت تئوری کاسته می‌شود؛ و دست آخر مبارزه راهم هدف و هم وسیله – «هم استراتژی هم تاکتیک» – می‌دانید؛ آیا همهٔ اینها توجیه تئوریک گرایش به نظامیگری خلص نیست؟ اگر جواب مثبت است، زینهار که این گرایش ادامه نیابد. فدا – همین فردای خورشیدی، و نه فردای تاریخی – دیگر خیلی دیر خواهد بود. و اگر پاسخ منفی است، چه بهتر.

خلاصه کنیم:

گروه پیشگام «چریک‌های فدایی خلق» در مرحلهٔ کنونی، دارای نقاط ضعف هولناکی است. روراست بگوییم: در شناخت واقعیات موجود کمبود جدی دارد. و برای پرکردن آن، از ملاحظات کلی و فرمول‌های قالبی کمک می‌گیرد. شیوهٔ تفکر و استدلالش شیوه‌ای مادی – به معنی ماتریالیستی دیالکتیکی – نیست. دستگاه اندیشه‌اش آکنده از گرایش‌ها و تقادهای خردبُورژوازی است و دست آخر، نشانهٔ گرایش به نظامیگری در نوشته‌هایش چشمگیر است، لیکن هنوز هیچ یک از این نقایص، نه جزء لاینفک گوهر گروه است و نه غیرقابل پرهیز. فقط باید عیوب را دید و با اراده‌ای سستی ناپذیر به رفعش همت گماشت.

در پایان، بایستی اعتراف کنیم که به‌هنگام نوشتمن این نقد، از آغاز تا پایان، دست و دلمان می‌لرزید و همواره این بیم بر ما مستولی بود که نکند چریک‌های فدایی خلق انتقادهای ما را از اموضعی دشمنانه پنداشند یا گمان کنند که خواسته‌ایم از ارزش و اهمیت کار بزرگ ایشان بکاهیم. چنین اندیشه‌ای از ما فرسنگ‌ها دور است. به همین علت انتقاد را هرچه فشرده‌تر و خلاصه‌تر کردیم. همهٔ اظهارنظرهای قابل انتقاد را بررسی نکردیم. و صرفاً به پاره‌ای از آنها پرداختیم و گاه انتقاد را به چند سؤال خلاصه کردیم. به همهٔ اینها اعتراف می‌کنیم، زیرا از آن بیم داشتیم که ما را دشمن پنداشند و در برابرمان موضعی تدافعی بگیرند. یعنی محیط تبادل نظر، تاخواسته چنان زهرآگین شود که مباحثه جز لجیاز طرفین و استوارترشدن هر دو سو در موضعی که دارند، ثمرةٔ دیگری نداشته باشد. ترس ما از این خطر بیهوده نیست، زیرا چنین پرداشت‌هایی از هر گون انتقاد، میراثی است که دست‌کم احزاب و گروه‌های سیاسی دهه‌های اخیر برای ما به ارث گذاشته‌اند. در به وجود آوردن این روان‌شناسی بیمارگونه، ما کوچکترین دستی نداشته‌ایم، لیکن بارها و بارها نتایج زشت آن را متحمل شده‌ایم؛ کیست که از آن برکنار مانده باشد؟ و تا یک اخلاق انقلابی جانشین این اخلاق گند خودبینانهٔ خردبُورژوازی منحط نشود، باز هم مجبوریم از آن بیم داشته باشیم و گزند آن را بچشیم. این بیم، خود به نحو دیگری از صراحت و راستی جلوگیری می‌کند و نزدیکی دل‌ها و اندیشه‌ها را

مانع می شود، لیکن با جهش جرقه راستین انقلاب، که تمام افتخار آن از آن «چریک های فدایی خلق» است، باید امید داشت که روزی – نه چندان دور – اخلاق انقلابی و کمونیستی نیز سراپای میراث کهنه و پلید دوران های گذشته شوم را بشوید.

حال، اگر باز هم به مقصود نرسیده باشیم، زهی نگون بختی!

دوست

مهرماه ۱۳۵۳

یادآوری‌ها

۱. ناگفته پیداست که دوستانه بودن، مستلزم عدم برایی یا ماستمالی کردن نقاط ضعف نیست و به عکس، صراحت و قاطعیت لازم دارد.
۲. فداییان = چریک‌های فدایی خلق.
۳. و تازه، فداییان هدف خود را از تسخیر سیاسی هم پایین تر فرض می‌کنند: «مبارزة مسلحانه، اکنون هم هدف و هم وسیله است... (مقدمه مبارزة مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک). درباره گرایشی که ممکن است در این شعار نهفته باشد، در پایان بررسی خواهد شد.»
۴. مبارزة مسلحانه = مبارزة مسلحانه، هم استراتژی هم تاکتیک.
۵. همگی تأکیدها بر واژه‌ها و جملات از ماست.
۶. لازم به یادآوری است که مあと در تحلیل جامعه چین این سخنان را گفته است، و تا آنجا که ما می‌دانیم در هیچ جا ادعای نکرده است که همگی جوامع ارتقای - استعمارزده در هر زمان و مکان هم مشمول این حکم است.
۷. جالب است که نویسنده برای دستگاه اداری (یا «قشر عالی بوروکراسی» به قول خود) گونه‌ای استقلال، یا دست‌کم خودمختاری هم قائل شده است و از پیوند متقابل آن با بورژوازی سخن می‌گوید. این واقعیتی است که از مشاهده وضع حاصل می‌شود، ولی نویسنده (و گروه) حوصله دقت و موشکافی در این زمینه را ندارند و مطلب را همین‌جا رها می‌کنند.
۸. آنچه باید... = آنچه باید یک انقلابی بداند.
۹. پرسیدنی است که آیا اکنون که دولت انحصار «امر مهم تعلیم و تربیت» را برای دادن شستشوی مغزی بیشتر به اطفال، خود مطلقاً و آشکارا به دست گرفته و همه دکان‌های بخش خصوصی را تخته کرده است، این امر به سود طبقات زحمتکش است؟ اصولاً مفهوم سود و زیان طبقات زحمتکش را گروه چگونه معنی می‌کند؟
۱۰. ... گاه گفتی خاطر اسکندریه دارم که هوایش خوش است و گاه گفتی نه، که دریایی مغرب مشوش است... (گلستان سعدی)
۱۱. خاکسارانه درخواست می‌شود که مثلاً نگویید که پس اهمیت آن حتی از وجود دوره سرمایه‌داری در تاریخ هم بیشتر است. اصولاً خواهشمند است از جمله پردازی و جلدکاری پرهیز شود.
۱۲. در همین اثر (ص ۶۵) یعنی تنها دو صفحه دورتر، گفته شده است: (آیا) نشان ندادیم که تode‌ها به علت شرایط مادی زندگی‌شان بالقوه حاضرند که بار انقلاب ضد امپریالیستی را حمل کنند؟ نه، نشان ندادیم. با استدلال بالا درست وارونه آن را نشان دادیم، زیرا، اگر کارگر (امکان پذیرش) مبارزة سیاسی را نداشته باشد، این بدان معنی است که حاضر نیست «بالقوه» بار انقلاب ضد امپریالیستی را حمل کند.

انتقاد تاریخی نمی‌تواند جاودانه در برایرس...
تعصیات سر تعظیم فرود آورده.

رفیق انگل‌س

(نامه هشتم)

دست کم انتقاد مارکسیستی را نکشیم

۱. سازمان چریک‌های فدایی خلق، یکبار برای همیشه بایستی به درستی – و نه خودپسندانه و فرقه‌گرایانه – درک کند که سازمان پیشگام جنبش انتقامی کنونی ایران است؛ و پس، بایستی به خوبی دریابد که اعتباری که این سازمان به علت پیشگامی و یک رشته عملیات نظامی درخشناسی به دست آورده است، مسئولیت این سازمان را نسبت به داوری‌ها و نظراتی که در زمینه‌های گوناگون ابراز می‌کند، نسبت به هر سازمان و عنصر دیگری، دست کم تا مدت‌ها، بس فرونی می‌بخشد. بساکسان که عملاً حاضر نباشند حتی بدیهیات روزانه را از این یا آن فرد و سازمان دیگر بپذیرند، یهادگی آماده‌اند که پرت‌ترین و خطاطرین داوری‌ها و نظرات را از سازمان چریک‌های فدایی خلق قبول کنند. شکی نیست که این هم یکی دیگر از بیماری‌های فراوانی است که سرایای جامعه و من جمله نیروهای پیشرو و عناصر مترقبی آن را فراگرفته است. و درست همین واقعیت است که مسئولیت فدایان را در اظهارنظرها و رهنمودها و داوری‌هایشان، باشد تی هرچه بیشتر، فرونی می‌دهد و هرگونه ولنگاری و برخورد سرسری و یا لجبازانه را، خطرناک‌تر و نابخشودنی‌تر می‌کند. گذشته از این، موقعیتی که سازمان چریک‌های فدایی خلق به علت پیشگامی انتقامیش و به علت اینکه به راستی نخستین سازمانی بود که توانست مشیء مسلحانه را در این سرزمین جا اندازد، نه تنها بسیاری را چشم‌بسته، ولی خالصاً مخلصاً پذیرای رهنمودها و قضاوت‌های آن سازمان کرده است، همچنین، روی هم‌رفته اشخاص و سازمان‌ها و گروه‌های گوناگونی را نیز، دست کم، به سکوت ناشی از بزدیلی و حسابگری مزورانه، به سکوت ناشی از بی‌قیدی فرقه‌گرایانه، به سکوت ناشی از ناگاهی مارکسیستی و یا به سکوت ناشی از بده-بستان‌های کاسبکارانه و اداشته است. و همه اینها زمینه‌های فریبنده فسادانگیزی هستند. برای اینکه فداییان دچار این توهمند مهلك شوند که حتماً نظرات و داوری‌هایشان دقیق و مارکسیستی است که هیچ‌کس جرئت رویارویی و انتقاد به آن را به خود نمی‌دهد. حال آنکه سازمان چریک‌های فدایی خلق، این را هم بایستی یک‌بار برای همیشه به خوبی

دریابند که نقدانگیرترین و افتراق‌نگیرترین نظریات، درست همان نظریه‌هایی هستند که بیشتر به مارکسیسم نزدیک‌اند و مارکسیستی‌اند. و این حقیقت را تباہی لومپنیسم و فساد ضد انقلابی و خلاً مارکسیستی ای که سراسر جامعه را به انحطاط کشیده است، صدچندان جدی‌تر می‌کند. به هر رو، فداییان نبایستی این سکوت توطئه‌گرانه را حمل بر درستی اندیشه‌های خود کنند و حتی بایستی نیک بیاموزند که همگی این خاموشی‌ها و حتی تأییدات چاکرانه، همانند هر چاکر صفتی دیگری، خصلت‌گو شدنگ موقعیت دیگری هستند که زندگی بی‌تعارف، بالاخره طشت نظرات نادرست فداییان را چنان از باهم‌ها فرو افکند که هر سنگین خواب خوش خیالی هم بیدار شود، تا آن‌گاه این حسابگران سکوت پیشه و یا بهه‌گوی کنونی، شیپور هوچیگری‌ها را به دهان‌گیرند و جنجال‌کنان، نقش دیگری از منش لومپنی خود را بازی‌کنند.

سخن کوتاه؛ این خاموشی شباهه‌ای که فداییان در پیرامون نوشه‌های خود احساس می‌کنند، به‌هیچ‌رو نباید آنها را دچار این پندار مغورانه، ولی کودکانه کند که حتماً نظراتشان چندان درست است که هیچ‌کس جرئت نطق‌کشیدن ندارد. خیر در پشت این سکوت رنگین، توطئه‌ای سیاه رشد می‌کند. و سرانجام فداییان بایستی این را هم به‌خوبی هضم کنند که هیچ حیثیتی رفته به زوال نمی‌کشد و بازیچه هر کس و ناکسی قرار نمی‌گیرد، مگر اینکه دارندگان آن از لحاظ عینی دچار انحطاطی تاریخی و از لحاظ ذهنی دچار این پندار بچگانه شده باشند که ذخایر اعتباریشان پایان‌ناپذیر است و در نتیجه می‌توانند به جای آنکه همواره بدان بیفزایند، با خاصه‌خرجی و کیف و میل مداوم، از آنها برداشت کنند! به واسیطه کلام: هرگاه پدیده‌ای به چنان مرحله‌ای برسد که به جای افروزن مدام بـ حیثیتش - بـ آنکه هیچ ذره‌ای از آن را سپری برای رفتارها و داوری‌ها و نظرات نادرست و لجبازانه‌اش کند - رفتارها و داوری‌ها و نظرات نادرستی را پیشه کرد و در عوض کوشید تا همگی آنها را در زیر چتر حیثیت و اعتبارات گذشته‌اش، پنهان دهد، آن‌گاه به سادگی و در عین حال به درستی می‌توان دریافت که آن پدیده یا به سراشیب انحطاطی جاودانه افتاده است و یا مرحله‌ای گذرا، ولی به هر رو منحط از پروسه خود را می‌گذراند. به هر رو، چنین وضعیتی دست‌کم بیمارگونه است.

همین‌جا، و بدون درنگ گفته شود که هـ آنچه یاد شد، دست‌کم به دو معنی نیست:

الف) بعضی تصور شاعرانه و رمانیک به این امر نیست که هر واحد پیشگامی ضرورتاً همان واحدی است که رهایی نهایی خلت را رهبری می‌کند، ولی عمیقاً بدین معنی هست که دست‌کم در شرایط موجود، شکست و انحطاط هیچ واحد انقلابی رزم‌منده‌ای چونان غنیمتی انقلابی ارزیابی نمی‌شود و مطلقاً به وارونه آن، گشایش هر سنگر مسلح‌هایی، چون بخشی از قوای عام انقلاب و چونان گره دیگری بر طناب دار ضد انقلاب برای حلق‌آویزکردن خصم به شمار می‌رود. و لااقل از همین رو نیز که هر قهقرایی در پروسه هر واحد انقلابی رزم‌منده‌ای، به زیان جنبش رهایی بخش و هر تکاملی در این فرایند، به سود جنبش خواهد بود، بهناچار با توجه مسئول و دلسوزانه و انقلابی به

رونده سازمان‌های چریک‌های فدایی خلق نگریسته می‌شود.

ب) بهارونه روش فداییان که پاسخگوی خود را به پیام حزب تode ایران، «درست بدین جهت» (ص ۷۲) انجام دادند که «در حول و حوش کمیته مرکزی حزب توده و سایر سازمان‌های انقلابی مشابه، عناصر صادقی وجود دارند که هنوز بسیاری از مسائل برایشان حل نشده است و ناآگاهانه به دنبال این سازمان‌ها روانند» (ص ۷۲)، انتقادات این بررسی به‌هیچ‌وجه هدفی این‌سان حقیر و انفرادی ندارد و هرچند موضوع بررسی یک رشتۀ از «تئوری‌های چریک‌های فدایی خلق» درباره حزب توده و امثال‌هم می‌باشد، ولی توجه عمدۀ به پذیرش و عدم پذیرش فداییان نیست. توجه عمدۀ به خلق و به‌ویژه به طبقه کارگر و روشنگران پرولتاپیاست، و هر گونه توجهی به فداییان نیز صرفاً در رابطه با چنین پهنه‌ای است.

سخن کوتاه: عملیات نظامی فداییان، روی هم رفته، عالی است. به گفتاری دیگر: خصایل نظامی ای را که فداییان از آغاز شکل‌گیری خود، در خود پرورانند، همچنان روبا و سرزنه نگهداشتند و این، بسیار نیک است. در عوض، به‌ویژه – و نه مطلقاً – خصایص تئوری فداییان – هرچند از آغاز هم روی هم رفته شکوفایی و طراوت برجسته‌ای نداشت، با این وصف – سخت رو به فرود است. این یکی از غم‌انگیزترین تحولاتی است که در سازمان پیشگام فداییان نگریسته می‌شود. راستی را درست به همان نسبت که فداییان در زمینه‌های نظامی فروتن و عمیق‌اند، در زمینه‌های تئوریک لافزی و فراتنی دارند. و برای پذیرش این قوس نزولی تئوریک نیز گمان نمی‌رود که به هیچ‌کشاکش و بهتان و پرخاش نازک‌دانه‌ای نیاز باشد، همین اندازه کافی است که حتی خود فداییان آثار «تئوریک» اخیر خود را با آثار شهید احمدزاده و به‌ویژه شهید پویان – و البته، به‌ویژه نه با نوشتۀ شهید صفائیی – مقایسه کنند تا سیر قهقهای آن را از یک سو و موضع‌گیری گاه صدرصد مخالف با آنها را که درست بودند، از سویی دیگر بنگرنند. اگر گفته شود که داوری‌های سیاسی و تاریخی «تئوری‌های چریک‌های فدایی خلق» به تراژدی کشیده است، شاید تصور شود که مقصود اهانت است، ولی اگر افزوده شود که پرداخت‌های پیاپی و هول‌زدایی که فداییان در متن تراژیک این تئوری‌های خود می‌کنند، همین تراژدی‌ها را به کمدی نیز کشانده‌اند، حتماً گمان خواهد شد که غرضی جز تخطّه در میان نیست، حال آنکه هیچ غرضی جز برخورد صریح و وارسته از هر گون منش سازشکارانه‌ای انگیزه این رک‌گویی نیست، و برای اینکه نمونهٔ مدونی از این کمدی - تراژدی و از این انحطاط تئوری و داوری سیاسی و تاریخی فداییان و به همان نسبت برخورد سخت غیر مسئول و بی‌باقانه سازمان چریک‌های فدایی خلق نشان داده شود، خصوصاً به رساله‌ای استناد می‌شود که فداییان در رابطه با «اعدام انقلابی عباس شهریاری...»، در «پاسخ به پیام بقایای رهبران حزب توده» ایران نوشته‌اند.

۲. سازمان چریک‌های فدایی خلق در نخستین صفحات پاسخ خود به پیام حزب توده ایران ادعایی نوظهوری می‌کند:

تا قبل از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ حزب توده، حزب طبقه کارگر ایران بود. (ص ۷۴)

الف) آیا سازمان چریک‌های خلق هیچ آگاه است که چه می‌گوید؟ اگر فداییان کمترین آگاهی و اطلاعی از ادعایی که کرده‌اند، داشته باشند، آن‌گاه ضرورت می‌یابد که آشکارا یادآور شوند که ضوابطشان برای یک حزب کارگری چیست!؟ و چه وحدتی میان یک حزب کارگری با حزب توده ایران تا قبل از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ دیده‌اند که حزب توده را—که حتی خودش نیز با همه وفاحتش، مع هذا از اعلام ادعایی با چنین وسعتی شرم کرده است—به نام حزب طبقه کارگر ایران به توده‌ها و به پرولتاریا و به تاریخ معرفی می‌کند؟ آیا هر سازمانی که مدعی شد حزب طبقه کارگر است، همین ادعا کافی است که فداییان هم حقانیت آن را مهر و امضاء کنند؟ آیا هر سازمان سیاسی‌ای که انبوهی کارگر را در خود انباسته کرد، برای اینکه حزب طبقه کارگر باشد، کافی است؟ یا ضوابط دیگری در کار است؟ آیا مثلاً حزب کارگر انگلیس را می‌توان به مانند حزب طبقه کارگر انگلیس باور کرد، هرچند آنکه از کارگر و کارگران باشد؟ یا نه! برای شناسایی اینکه یک سازمان سیاسی در عین حال حزب طبقه کارگر ارزیابی شود، معیارهای دقیق و روشنی وجود دارد؟ بی‌گمان، متجاوز از صد سال جنبش جهانی کمونیستی، تاکنون، دست‌کم به اینجا کشیده است که یک رشته ضوابط عام و تعیین‌کننده برای شناخت گوهر یک حزب کارگری از کاریکاتور بی‌جان، ولی شنگول و نمایشی آن، به وجود آورده باشد. طبقه کارگر جهانی، با همه زندگی سراسر مبارزه و پرماجرایش و نیز با توجه به همه پیروزی‌ها و نامرادی‌های فراوانش، آیا هنوز هم در چنان قهقهایی شوم از معیارهای شناخت فرومانده است که حزب توده ایران را تا پیش از ۲۸ مرداد ۳۲ به مانند حزبی پرولتاریائی باور کند؟ آیا جز این است که عامترین و مهم‌ترین محک شناخت یک حزب، ایدئولوژی حاکم بر آن حزب است؟ و آیا جز این است که یک حزب کارگری، بایستی به ایدئولوژی مارکسیستی مسلح باشد؟ اگر چنین است، پس، آیا فداییان می‌توانند مشخصاً نشان دهند که کجای ایدئولوژی حزب توده ایران، حقیقتاً با مارکسیسم پیوند داشته است؟ آیا لازم به توضیح است که ایدئولوژی از آن‌رو مهم‌ترین جایگاه را در شناخت یک حزب بازی می‌کند که چراغ راهنمای حزب در رابطه با آن فرم می‌گیرد؟ و پس برای دانستگی به اینکه سازمان یا شخصی دارای این یا آن ایدئولوژی، دارای مرامی کارگری هست یا نیست، از خود آن پدیده پرسیده تمی‌شود که چه مرامی دارد، بلکه رفتارها و خط‌مشی‌ای که دنبال می‌کند، به بررسی گرفته می‌شود. و پس، امید است فداییان به همان علت که همه قدرت فتوایشان درباره کارگری بودن حزب توده، دست‌کم، یک «ادعا»ست، «ادعا»ی حزب توده را نیز درباره اینکه مسلح به ایدئولوژی مارکسیسم است، به مثابه دلیل منتقل نکنند. آخر، میان ادعای تا واقعیت، چه بسا

تفاوت از زمین تا آسمان باشد. و درست از همین روست که پرولتاریا، شناخت خود را از ادعای هیچ پدیده‌ای، نه آغاز می‌کند و نه پایان می‌دهد. پرولتاریا، از واقعیت عینی، از زندگی واقعی و از رفتارها و خطمشی‌ها، شناخت سازمان‌ها و اشخاص را آغاز می‌کند و به انجام می‌رساند. آخر آدمی، ولو به گونه‌ای خودبه‌خودی، به هررو، شناخت خود را با شرکت در پراتیک اجتماعی آغاز می‌کند. و این پراتیک اجتماعی که نخست چیزی جز فعالیت آدمی در جهت تولید مادی نیست، رفته رفته، به یک رشتہ آزمون‌های علمی، هرچند بسیار ابتدایی و بسیار خودبه‌خودی نیز می‌کشد. و بدین‌سان، معرفت آدمی اولاً — که این، جان قضیه است — در روند تولید مادی و ثانیاً در روند آزمون‌های علمی تکامل می‌یابد. پایه‌پای پیدایی طبقات و تقسیم جامعه به طبقات اجتماعی، مستلهٔ مبارزهٔ طبقاتی، بهمانند جزئی از پراتیک اجتماعی آشکارا طرح می‌شود و بهناچار، معرفت آدمی نیز که صرفاً به پراتیک اجتماعی انسان‌ها همبسته است، اولاً در جریان تولید مادی، ثانیاً در جریان آزمون‌های علمی، ثالثاً در جریان مبارزات طبقاتی شکل می‌گیرد.^(۱) و بدیهی است مادام که جامعه به طبقات اجتماعی بخش‌بندی شده است، این مثلث شناخت به همین صورت باقی می‌ماند و از زمانی که پیروزی پرولتاریا تقسیم طبقاتی جامعه را به نایودی کشاند، یک‌بار دیگر، آدمی شناخت خود را در فرآیند تولید مادی و آزمون‌های علمی تکامل می‌بخشد.

برای شناخت ریشه‌ای حزب طبقهٔ کارگر، نیازی به آزمون‌های علمی، یعنی عملیات آزمایشگاهی بدوى و پیشرفتة گوناگون نیست. برای اینکه دانسته شود که یک سازمان سیاسی، حزب طبقهٔ کارگر هست یا نیست، نمی‌توان از معیار تولید مادی بهرهٔ مستقیمی گرفت. افزار شناخت این یا آن سازمان سیاسی، برای اینکه دانسته شود که حزب طبقهٔ کارگر هست یا نیست، پهنهٔ مبارزهٔ طبقاتی است. به گفتاری دیگر: بایستی. بررسی شود که حزب مورد نظر در فراگرد مبارزات طبقاتی، عملاً چه سنگری گرفته است. در اینجا، هیچ ادعا و هیچ کلامی، هیچ خریدار پرولتری و مارکسیستی‌ای ندارد. در اینجا نیز شناخت، درست بر بایهٔ پراتیک اجتماعی، و نه ادعاهای سخنوری‌های قالبی، استوار است. در اینجا نیز از دست‌ها و نه از لب‌ها، بایستی پروسهٔ معرفت را آغاز کرد و به انجام رساند.

اطلاعاتی اطلاعاتی

لیکن خط کلی عملیات یک سازمان در چه چیز آن خلاصه می‌شود؟ آیا جز این است که خط کلی و اصولی یک سازمان، همان «خطمشی» آن سازمان است؟ ولی یک حزب خطمشی خود را بر پایهٔ چه ارزش‌هایی تعیین می‌کند؟ آیا جز این است که خود خطمشی یک حزب از ایدئولوژی آن حزب جان می‌گیرد؟ بسیار خوب! اما این خطمشی را در کجای حزب می‌توان یافت؟ آیا جز این است که مبارزهٔ طبقاتی، راستای این مبارزه، خاستگاه آن و هدفی را که تحقیق می‌بخشد، نمودار عینی خطمشی حزب است؟ پس، برای اینکه به ماهیت و نهادهای طبقاتی حزب توده پی ببریم و برای اینکه معرفت خود را از دست‌ها، و نه لب‌های آن حزب کسب کنیم، لازم است که از لحاظ عینی

خود عملیات مشخصی را که حزب در سراسر عمر خود انجام داده است، به بررسی گیریم، تا به گونه‌ای راستین، اولاً دریابیم که حزب دارای چه خطمشی‌ای بود که در روند آن دست به چنین حرکاتی می‌زد و ثانیاً حزب دارای چه مرامی بود که بر بنیاد آن چنین خطمشی را پیش گرفته بود.^(۲) بهتر است فعلًاً به پرونده عملیات حزب تode ایران، در همان سال‌های پیش از ۲۸ مرداد ۳۲ که فداییان با آن شناستنامه پرولتیری دادند، پرداخته نشود و این بررسی در مقالهٔ یگری انجام شود و در عوض، نگریسته شود که سازمان چریک‌های فدایی خلق، چه مشی‌ای را برای همین حزب تode تشخیص داده است. فداییان آشکارا نوشتند:

تا قبل از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، حزب تode، حزب طبقهٔ کارگر ایران بود که... همواره عده‌ای از روشنفکران خردببورژوازی... رهبری آن را به تصرف خود درآورده (ص ۷۴)
بودند و خطمشی آن را به انحرافات اپورتونیستی و دنباله‌روی و غیره کشانده بودند.^(۳)
(ص ۷۵)

بدین سان آشکارا نگریسته می‌شود که فداییان یادآور شده‌اند که:

- الف) رهبری حزب همواره در دست خردببورژوازی بود.
- ب) خطمشی حزب همواره خطمشی‌ای اپورتونیستی بود.
- پ) ولی حزب، حزب طبقهٔ کارگر بود.^(۴)

راستی را که تجزیه و تحلیل مارکسیستی یعنی همین! افسانه است: در اینکه حزب تode، حزب طبقهٔ کارگر ایران بود، جای چون و چرا ندارد. این یک حقیقت مطلق است. منتهای، این حقیقت مطلق، از دو نیم حقیقت مطلق دیگر ترکیب شده است. نخست اینکه این حزب کارگری همواره از سوی روشنفکران خردببورژوازی رهبری می‌شد. و دوم اینکه خطمشی همین حزب کارگری، همواره اپورتونیستی بود.^(۵)

آیا سازمان فداییان به راستی می‌فهمد که چه می‌گوید؟ آخر حزبی که خطمشی آن اپورتونیستی و رهبری آن خردببورژوازی است، دیگر کارگری بودن^(۶) آن در چیست؟ آیا همین اندازه که آن حزب مشتی کارگر را در خود گرد آورده باشد، شرطی کافی است؟ اگر چنین معیاری پذیرفته شود، پس، اگر کسی بگوید: ارتش شاهنشاهی ایران یک ارتش خلقی است، منتهای، به علت اوضاع و احوال خاص داخلی و بین‌المللی این دوره از تاریخ ایران، رهبری آن همواره دست ارتقای-استعمار و خطمشی آن ضد خلقی است، آن وقت آیا فداییان می‌توانند چنین شیوهٔ استدلالی را که موبهمو مبتنی بر ارکان استدلال خودشان است، یاوه بنامند؟ آیا همین اندازه که عناصری صادق و انقلابیونی برجسته و کمونیست‌های صدیق و پراتیسین‌های انقلابی فعالی را حزب تحت رهبری استراتژیک خود به کار گرفته است، برای اینکه آن حزب را

حزبی کارگری ارزیابی کرد، بس است؟ اگر چنین است، پس چرا کل جامعه را کمونیستی برآورد نکنیم؟

و گذشته از همه آینها، به عنوان یک سازمان، بهمند یک واحد ارگانیک، به مثابه یک پدیده واحد که سیر و پروسه ویژه خود را دارد، تازه دانسته نیست که بایستی کدامین یک از این دو داوری را داوری حقیقی سازمان چریک‌های فدایی خلق گرفت: حزب توده که در حیات خود حتی لحظه‌ای هم نتوانسته بود نمونه‌ای از یک حزب کمونیست باشد، حالا سازمان‌هایش از هم پاشیده، عناصر فدایکارش سرکوب شده و رهبران خیانتکارش فراری بودند (م. احمدزاده، مبارزه مسلح‌انه، هم استراتژی و هم تاکتیک، انتشارات جبهه ملی، خ. م.، ص ۲۰). تا قبل از کودتای ۲۸ مرداد، حزب توده، حزب طبقه کارگر ایران بود (پاسخ به پیام بقا یای رهبران حزب توده، ص ۷۴).

اگر فداییان نظر پیشین خود را — که صدرصد درست بود — عوض کرده‌اند و اگر فداییان اینک نظری صدرصد مغایر آن را — که صدرصد هم غلط است — پذیرفته‌اند، به جای خود، ولی آیا دست کم نبایستی ضمن «انتقاد از خود» آشکارا و پوست‌کنده، اولاً این تغییر نظر خود را به توده‌ها و به تاریخ یادآور شوند و ثانیاً دلایلی را که باعث این تغییر شده است، بازگویند؟ هر آینه بدون انتقاد آشکار از خود، یواشکی نظر جدیدی اعلام شد؛ چنان‌که گویی پیشتر اساساً نظر دیگری در کار نبوده است. آیا بدیهی نیست که چنین شیوه‌ای بر پایه ارزش‌های کارگری - انقلابی - مارکسیستی، به معنی دقیق کلام یعنی ماستمالی؟ و آیا این حق خلق هست یا نیست که به درستی بداند که سازمان فداییان بر بنیاد چه پژوهش‌های تازه و چه دلایل تعیین‌کننده نوینی که همگی بر اساس عملیات مشخص حزب توده و واقعیات عینی و پرایتیک اجتماعی آن حزب تا قبل از ۲۸ مرداد ۳۲ استوار باشند، به این نتیجه رسیده است که حزب توده، با همه خط‌مشی اپورتونیستی و همه رهبری خردبورژایی‌اش، مع‌هذا حزب طبقه کارگر بود؟

من با بسیاری گفتگو کرده‌ام
و عقاید بسیاری را به دقت گوش داده‌ام
و از بسیاری درباره خیلی از آن عقاید شنیده‌ام که:
این عقیده یقین محض است!
ولی به‌هنگام بازگشت، جز آنچه گفته بودند، می‌گفتند.
و درباره عقیده تازه نیز می‌گفتند:
این، یقین محض است!
آنگاه با خود گفتم: از میان همه یقین‌ها
یقین‌تر از همه، «شک» است!

(برتولت برشت، آدم آدم است، ترجمه شریف لنگرانی، انتشارات خوارزمی، تهران، صص ۱۱۱-۱۱۰)

در پایان این شماره بهویژه واجب است از سازمان چریک‌های فدایی خلق پرسیده شود که در کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و در آن روز ظلمانی ضدانقلابی، چه رازی نهفته بود که در عرض چند ساعت یک حزب کارگری را به یک اپورتونیستی ^{خُلَّص} استحاله داد؟ مگر می‌شود حزبی به مدت دوازده سال، حزب طبقه کارگر باشد و در عرض چند ساعت به حزبی اپورتونیستی بدل شود؟ آیا این است شیوه تحلیل مارکسیستی پروسه‌ها؟ و تازه پرسیدنی است که کودتا نسبت به حزب، عامل داخلی، یا خارجی، کدامیں یک بود؟ آیا جز این است که کودتای انگلیس - ارتیجاع - امریکا در ۲۸ مرداد ۳۲، نسبت به حزب توده در حکم عامل خارجی بود؟ بسیار خوب! پس، پرسیدنی است که به عنوان اساس تغییر، چه عامل داخلی‌ای در حزب وجود داشت که به کودتا که در نقش عامل خارجی، صرفاً می‌توانست شرط این استحاله باشد، بدان‌سان و فقط بدان‌سان اثر گذارد که حزب را چونان پدیده‌ای آشکارا اپورتونیستی آقتابی کند؟

چنین پیداست که برای فداییان دو حزب توده و دو خطمشی حزب توده، وجود دارد. یکی حزب توده‌ای که حزب طبقه کارگر بود، متنهای رهبری آن را همواره عده‌ای از روشنفکران خردببورژوازی «به تصرف» درآورده بودند و خطمشی آن را به انحرافات اپورتونیستی «کشانده» بودند و یکی دیگر حزب توده‌ای که همچنان حزب طبقه کارگر بود، بی‌آنکه رهبری آن همواره در تصرف عده‌ای از روشنفکران خردببورژوا و بی‌آنکه خطمشی آن آلوده به انحرافات اپورتونیستی باشد، ولی راز کار اینجاست که در جهان واقعی، در تاریخ، در زندگی عینی و ملموسی که انسان‌های عادی و معمولی در آن سیر می‌کنند، یک و فقط یک حزب توده وجود داشت و وجود دارد و آن هم همان حزب توده‌ای که همان عده از روشنفکران خردببورژوا، آن را بنیان نهادند و رهبری آن را نیز در دست داشتند؛ و آن هم همان حزب توده‌ای که هیچ خطمشی دیگری نداشت، جز همان خطمشی اپورتونیستی و دنباله‌روانه‌ای که عملاً و در همین زندگی ملموس و جهان واقعی دنبال کرد. به هررو، آن حزب توده افسانه‌ای و آن خطمشی سری که فداییان در عالم تصورات سرشار از بخارات جادویی آفریده‌اند، هیچ واقعیت تاریخی و عینی ندارد و سرپا ساخته پندارهای واهمی خود آنهاست.

سریاز

نیمه یکم بهمن ۱۳۵۴

۳. چنین پیداست که سازمان چریک‌های فدایی خلق همه شالوده داوری خود را با مصالح یک «قرينه‌سازی» بالا برده است، زیرا پس از آنچه یاد شد، بلافصله می‌افزاید:

البته این موقعیت را کمابیش احزاب کمونیستی دیگر جهان نیز داشته‌اند، مانند حزب کمونیست چین در زمان چن دوسیو و وان‌مین و غیره، اما در آن زمان، اوضاع داخلی و بین‌المللی ایران فرصت آن را نداد که این حزب (توده) در جریان مبارزات انقلابی خلق و رشد سیاسی توده‌ها، مورد تصفیه قرار گیرد و حرکت امواج پرولتری، ایدئولوژی‌ها و خطمشی‌های خردبورژوازی را نابود کرده و عده اصلاح‌ناپذیری از روشنفکران خردبورژوا را از حزب بیرون بریزد. (ص ۷۵)

راستی را که بایستی خلاً مارکسیسم در جامعه‌ای چه بیدادی کند که اولاً سازمانی که یکباره خود را «کمونیست» می‌نامد، در عین حال به خود اجازه دهد که یک چنین قرینه‌سازی خشکی را جانشین استنتاج از واقعیات ملموس کند و ثانیاً بایستگی یابد که برای تحلیل نادرستی یک چنین شیوه نامارکسیستی عمیقی، استدلال شود و تازه با این نگرانی خورنده که چه بسا نه تنها پذیرفته نشود بلکه به انواع و اقسام افتراها و بدگویی‌های سنجیده نیز بکشد. با این وصف، هیچ راه دیگری هم جز این نیست که بسته به وسع خود در راه پاکیزگی آرمان پرولتری و شیوه‌های مارکسیستی کوشید، ولو تمامی کهکشان‌ها نیز با رگبار بی‌امان بهتان‌های گونه به گونه‌ای به نبرد برخیزند، به هررو:

الف) قرینه‌سازی شیوه استدلال مارکسیستی نیست. مارکسیسم از خود واقعیت آغاز به معرفت و استدلال می‌کند. برای اینکه اثبات یا نفی شود که حزب توده ایران حزب طبقه‌کارگر بود یا نبود، یک راه و مطلقًا یک راه بنیادین و مارکسیستی وجود دارد: بررسی عملیات مشخص حزب در روند مبارزه طبقاتی که چیزی جز بازتاب خطمشی و ایدئولوژی حزب نیست. این، تمامی شالوده و تمامی استخوان‌بندی بررسی است؛ این، جان بررسی است. هرچه پس از این انجام شود که البته می‌تواند و می‌باید هم انجام شود، پرداخت و روکاری^(۷) آرایش و خوش‌نمایکردن ساختمن است. و پس، اگر سازمان فداییان بخواهد به شیوه‌ای مارکسیستی استدلال کند، پیش و بیش از هر چیز می‌بایستی به خود واقعیات، به خود عملیات حزب توده پردازد و نشان دهد که چگونه آن عملیات، عملیاتی کارگری بودند. به ویژه که قرینه‌سازی شیوه‌ای یکراست نامارکسیستی است، به طوری که اگر خواسته نشود که این روش را به گونه‌ای طبقاتی و ایدئولوژیک شناسایی کرد، تازه بایستی گفت که قرینه‌سازی روشی بدوى و بیابانی برای شناخت است؛ و چرا؟ از آن‌رو که زندگی بیابانی و ابتدایی چون دارای معیارها و ضوابط علمی و اصولی نیست، ناگزیر با شباهت‌ها و قرینه‌ها به شناسایی امور می‌پردازد. حال آنکه، مارکسیسم، همچنین یعنی سپری شدن شیوه‌های بدوى و پشت کوهی.

پرسیدنی است که آیا فداییان عمیقاً باور دارند که عوامل داخلی «اساس» هر تغییر و عامل خارجی شرط تغییراتند. یا نه؟ به هر روگفتگو ندارد که این امر یک اصل دیالکتیکی^(۸) و حتی جان دیالکتیک است^(۹). پس بنا به این «هسته دیالکتیک»^(۱۰) می‌باشی یک رشته عوامل و یا یک عامل بنیادین، در اساس حزب توده با حزب کمونیست چین فرق داشته باشد که سرانجام حزب توده به عالمگیرشدن تعفن اپورتونیستی خود رسید و حزب کمونیست چین توانست بر بیماری‌های درونی اش چیره شود. نباید؟ آیا بر بنیاد این «جوهر دیالکتیک» جز این است که سازمان انقلابی - کارگری حزب کمونیست چین، با توجه به انحرافات زمان چن دوسیو و وان‌مین غیره... در اساس از آن‌رو انجام شد که گوهر آن سازمان، کارگری بود؟ متها، به عنوان یک عارضه، دچار برخی بیماری‌های ناکارگری و احیاناً ضدکارگری شده بود؟ و پس، در کردار نیز توانست بر آن بیماری‌ها یش غلبه کند؟ و در عوض آیا جز این است که نهادهای حزب توده، همانا خردبُرژوایی و اپورتونیستی بود و در نتیجه، پابه‌پای رشد حوادث و داغترشدن میدان نبرد طبقاتی، این ذات اپورتونیستی - که همواره کوشش می‌کرد، از «فرصت»‌های بسیار مساعدی که «اوپاع و احوال داخلی و بین‌المللی» نصبیش کرده بود، حداکثر بهره را برای استمار خود بگیرد، و گرفت، به گند مختوم خود رسید، تا آنچاکه حتی سازمان چریک‌های فدایی خلق هم حاضر نیست ماهیت این حزب را از سال‌های پس از ۲۸ مرداد ۳۲ تا به‌اکتوبر، به‌مانند ماهیتی کارگری پذیرد؟

پ) این تجزیه و تحلیل انقلابی - کارگری نیست که همه استخوان‌بندی آن را برای تبیین شدن یا نشدن این یا آن امر، «اوپاع و احوال داخلی و بین‌المللی» و «فرصت»‌های گوناگون تشکیل دهد. این، نه همه قضیه و نه حتی بخش مهم آن است که اوپاع و احوال داخلی و بین‌المللی چه فرصت‌هایی را در اختیار حزب پرولتیری گذاشتند یا نگذاشتند. اصل قضیه اینجاست که با توجه به همه اوپاع و احوال داخلی و بین‌المللی، به هررو، خود حزب چه کرد؟ (اجباراً گفته نمی‌شود که خود حزب چگونه به پیروزی رسید، گفته می‌شود چه کرد؟) مفهومی به ضرب المثل درآمده است که «شناکردن در جهت جریان آب، از ماهی مُرد نیز برمی‌آید». اگر اوپاع و احوال داخلی و بین‌المللی به‌گونه‌ای رایگان به‌یکباره مساعد باشند که دیگر نقش حزب در چیست؟ که دیگر نقش فعل و تغییردهنده انسان و سازمان سیاسی طبقه کارگر کدام است؟ اصطلاح «داخلی و بین‌المللی» را فداییان خیلی نادرست به کار می‌برند. بحث مشخصی که در پاسخ‌نامه سازمان فداییان مطرح است، توضیح این مسئله نیست که چرا «خلق» و «طبقه کارگر» ایران نتوانست بر ارتقای - استعمار چیره پیروزی یابد؟ در اینجا، ابعاد بررسی چنین دامنه‌گسترده‌ای را ندارد. و نباید هم آن را کتره‌ای کش داد. بررسی مشخصی که اینک در دست است، خود حزب توده ایران است.

سنتز عام جامعه جهانی، سنتزی پیچیده و مالامال از سنتزهای کوچک و بزرگ دیگری است. در

اینجا کوشش می‌شود که این سنتز کل را صرفاً از یک زاویه و آن هم از زاویه‌ای که با بررسی کنونی خوانایی دارد، شکافت:

در سنتز عام جامعهٔ جهانی، جامعهٔ ایران نیز نمود ویژهٔ خود را دارد. و پس، می‌توان و می‌باید به‌مانند یک سنتز مشخص با آن برخورد کرد. در این محدوده است که برای تحلیل شدن یا نشندن این یا آن امر در جامعه، می‌توان و می‌باید به عوامل درونی کل جامعه، به‌مانند عامل داخلی و به دیگر عوامل جهانی، به‌مانند عامل خارجی برخورد کرد لیکن، سنتز جامعهٔ ایران نیز به سهم خود سنتزی پیچیده و آکنده از سنتزهای کوچک و بزرگ دیگری است که هر یک از آنها نیز، به سهم خود، نمود ویژهٔ خود را دارند. و پس، می‌توان و می‌باید با آنها نیز، به‌هنگام خود، به‌مانند سنتزهایی مشخص روپرورد و به بررسی‌شان گرفت. یکی از آنها طبقه است. یکی دیگر سازمان سیاسی طبقه، حزب است. بی‌گمان، همگی این سنتزهای جزئی، بزرگ و کوچک، در رابطهٔ متقابل با سنتز کلی و کلی، و با کلی ترین سنتزها، یعنی «هستی»، قرار دارند. ولی این واقعیت باعث آن نمی‌شود که هر یک از آنها نیز در عین حال نمود ویژهٔ خود را که گواه بود متقابلاً مستقلانهٔ آنهاست، نداشته باشد؛ و درست به همین دلیل، ضمن وحدت دیالکتیکی با کل خود، در کثرت دیالکتیکی با همین کل نیز به سر برند. سخن کوتاه: آن‌گاه که پای تحلیل مشخص، مثلاً حزب، در میان است، آن‌گاه پای تحلیل مشخص جزئی از سنتز کلی جامعهٔ داخلی و جهانی در میان است، و پس لازم می‌آید که عوامل درونی خود این جزء – یعنی عوامل درونی خود این حزب – را به‌مانند عوامل درونی، و آنچه در بیرون از آن جای دارد، به مثابهٔ عوامل بیرونی گرفت. هرچه جز این، دوری از جوهر و هستهٔ دیالکتیک، پشت‌پازدن آگاهانه و یا بی‌خردانه به جان دیالکتیک است. بدین‌سان، یک دوراههٔ نهایی، و فقط یک دوراههٔ نهایی باقی می‌ماند و بایستی فقط یکی از این دو راه را به‌مانند راهی بنیادین برگزید:

آیا عوامل درونی خود حزب تودهٔ ایران بودند که به اوضاع و احوال داخلی و بین‌المللی فرصت دادند تا بدان‌سان و فقط بدان‌سان در حزب مؤثر واقع شوند؟ یا به عکس، و روشن است که هر اثر متقابلي، صرفاً پس از تعیین تکلیف نسبت به این دو راه قابل بررسی است.

موقعیگیری در کنار هر یک از این دو پرسش، موقعیگیری در کنار یک ایدئولوژی و جهان‌بینی مشخص است: یا مارکسیستی و کارگری، و یا نامارکسیستی و ناکارگری!

و سنگر مارکسیسم در برابر این سؤالات دو بنی بسیار صریح و بسیار قاطع است: حزب تودهٔ ایران، همواره بر بنیاد نهادهای طبقاتی اش که همانا عوامل درونی‌اش به شمار می‌آیند، به هر فرصت و هر اوضاع و احوال داخلی و بین‌المللی‌ای جهت داد تا بدین یا بدان‌سان مؤثر واقع شوند و نه به گونه‌ای دیگر! تمام!

در رابطه با همین بحث و آن شیوهٔ استدلالی که سازمان چریک‌های فدائی خلق پیش گرفته

است، اگر کسی بگوید: کل جامعه ایران یک جامعه کمونیستی بود، منتهای، اوضاع و احوال داخلی و بین‌المللی فرصت آن را نداد که این جامعه در جریان مبارزات انقلابی خلق و رشد سیاسی توده‌ها مورد تضعیف قرار گیرد و حرکت امواج مبارزات پرولتری، ایدئولوژی‌ها و خط‌مشی‌های خردبُورژوایی را نابود و عده‌ای اصلاح‌ناپذیر را از جامعه بیرون ریزد، آن‌گاه فداییان چه پاسخی خواهند داد؟ حال آنکه رکنارکن این طرز استدلال با رکنارکن طرز استدلال خود فداییان هم مایه است. مسئله حزب توده، مسئله بیرون ریختن عده‌ای اپورتونیست اصلاح‌ناپذیر نبود. در این شکی نیست که حزب توده، هم از عناصر خلقی، عناصری که صمیمانه به توده دل می‌سوزانند و هم از عناصر شیاد و محافظه‌کار و نوکرصفت و اپورتونیست و حتی خائن تمام عیار تشکیل شده بود، ولی ریشهٔ قضیه اینجاست که حزب در حقیقت حزب همین اپورتونیست‌ها و صد رنگان بود و یارگیری حزب از دوستداران ساده‌دل خلق نیز عملی عمیقاً اپورتونیستی و مزورانه بود. با این‌همه، چنین حزبی – همچون هر پدیده دیگری – نمی‌توانست جاودانه در چنین بالانسی از عناصر پاکدل و سیه‌دل، از عناصر خلقی و اپورتونیستی باقی بماند و چاره‌ای نبود که این بالانس به تعادل برسد. و رسید: کوبه‌های ۲۸ مرداد و ترکش آن، حزب را از چنین موقعیت دوگانه‌ای بیرون کشید. حزب یگانه شد، ولی اپورتونیستی یگانه. و چرا؟ زیرا به گوهر اپورتونیستی بود. بدین‌سان، آن «عده اصلاح‌ناپذیر» از حزب بیرون ریخته شدند، ولی این عده اصلاح‌ناپذیر، همان عده پاکدل و وفاداری بودند که رهگم کرده و خوش‌باور، خود را تحت رهبری استراتژیک حزب سپرده بودند. و درست در حزب توده، این دغلکاران و دنباله‌روان نبودند که بیگانه بودند، این یک‌رنگان و پاکاختگان ساده‌اندیش و گم‌گشته بودند که بیگانه بودند. و پس، شگفت نیست اگر همین‌ها نیز تصفیه شده باشند.

(ت) شیوهٔ داوری سیستمی و سازمانی را به‌مثابه یک شیوهٔ صحیح داوری، یا باید پذیرفت و یا نباید پذیرفت. مارکسیسم شیوهٔ سیستمی و سازمانی را به‌مانند شیوه‌های درست برای داوری پذیرفته است. و بر بنیاد همین شیوهٔ قضاوت سیستمی است که طبقهٔ کارگر خود را دچار سرگردانی نمی‌کند و از خردکاری‌ها و سرگشتنگی در خردمندانه می‌پرهیزد. به هررو، به عنوان یک روش، که ولو مطلقاً در عوض روی هم رفته، از خطاهای سرگردانی‌ها پیشگیری می‌کند. روش داوری سیستمی، روش مطلوب است، و روش سیستمی می‌آموزد که برای قضاوت دربارهٔ یک ارگان، نخست بایستی خود را بدان‌جا کشاند که ماهیت روابط و کیفیت طبقاتی آن را شناخت! هر گاه چنین نهادی شناخته شد، آن‌گاه می‌توان بدون نگرانی از وجود برخی اجزاء درونی آن، دربارهٔ آن داوری کرد. زیرا، این اجزاء پراکنده و این خردمندانه درونی، در تبیین ماهیت کنونی پدیده به‌مثابه ماهیتی که بایستی آن پدیده را بنا به همان ماهیت معرفی کرد، نقش تعیین‌کننده ندارد و ولایتکه از لحاظ کمی نیز قابل توجه باشند، باز هم از لحاظ ماهیتی و نقشی که در تبیین کیفیت آن ارگان و روابط مشخص و موجود دارند، جزو خردمندانه شمار می‌آیند.

مثالی زده می‌شود:

بر پایهٔ یک رشته تجزیه و تحلیل‌های ماتریالیستی دیالکتیکی به اینجا می‌رسیم که برای مثال ارتش شاهنشاهی ایران یک ارتش ضد خلقی است. زیرا رهبری و خط‌مشی آن ضد خلقی است. حال شیوهٔ داوری سیستمی اجازه می‌دهد که هر رفتار و هر مشخصهٔ دیگری از این دستگاه ارتشی را، یا دارای ریشه‌ها و جهاتی ضد انقلابی به شمار آورد و یا جزو خردمندانه گذشت، ولو اینکه آن رفتارها ظاهراً ضد انقلابی حساس نشوند و ولو اینکه انبوه سربازان و درجه‌داران و حتی افسران سازمان ارتش شاهنشاهی را عناصر کارگر و دهقان و یا عناصری با منشاء کارگری و دهقانی تشکیل داده باشند. بنا به روش داوری سازمانی، این انبوه، هرچند از لحاظ کمی سخت چشمگیر و بسیار زیاد است، لیکن از لحاظ نقشی که در سازمان ارتش دارد، جزو خردمندانه شمرده می‌شود. و چرا؟ زیرا، این کمیت انبوه سربازان نیست که مهر خاستگاه طبقاتی خود را به سازمان ارتش می‌زند، این کیفیت سازمانی ارتش است که مهر ضد انقلابی خود را به سرپایی خود زده است و بدینسان آن عناصر کارگر و دهقان را نیز در راستای ماهیت ضد انقلابی خود به کار می‌کشد.

و مثالی دیگر:

سیستم و رژیم حاکم بر ایران، و یا سازمان اجتماعی ایران، سازمانی ارتجاعی -استعمار زده، سازمانی ارتجاعی -وابسته است. و چرا؟ زیرا این وجه غالب سنتز جامعهٔ کنونی است. زیرا، رهبری و خط‌مشی غالب سازمان اجتماعی موجود رهبری و خط‌مشی ارتجاعی -وابسته است. حال، دیگر این واقعیات که جامعهٔ ایران را شرشار از کارگر و دهقان و انواع گونه به گونه رنجباران و ستمکشان است، هیچ اثر تعیین‌کننده‌ای در این داوری سیستمی ندارد. اینها هم همگی واقعیت‌نداولی این واقعیات، ماهیت سازمان اجتماعی موجود ایران را عوض نمی‌کنند و در نتیجه داوری مارکسیستی را در زمینهٔ ارتجاعی -وابسته دانستن روایط موجود، هیچ تغییر کیفی نمی‌دهند.

البته این واقعیات از زاویهٔ دیگری و فقط از زاویهٔ دیگری می‌آموزند که چنین تعادلی که در یکسوی آن ستمگران و بهره‌کشان، و در سوی دیگر آن ستمکشان و بهره‌دهان قرار دارند، یک تعادل منحط و شکننده است. ولی، تحقیق این شکست به معنی آن است که «کل چنین سازمانی باستی نابود شود و هیچ گونه تصفیه‌ای که در خلال آن عده‌ای اصلاح‌ناپذیر بیرون ریخته شوند، داروی اصلی درد نیست و سرپا اصلاح‌گری و رفومیسم است. به هررو، اینها مطالب دیگری هستند و نبایستی با موضوع مشخصی که مورد بررسی است، قاطی‌پاتی کرد.

حال، اگر حزب توده به‌مانند یک سازمان، حزب طبقهٔ کارگر ایران انگاشته شود، دیگر مسئلهٔ عده‌ای اصلاح‌ناپذیر جزو خردمندانه و آن هم جزو خردمندانه‌ایی سخت خردمندانه به شمار می‌آید. ولو اینکه حزب فوراً نتوانسته باشد این عده را تصفیه کند. به هررو، این عده نمی‌تواند خط‌مشی حزب را کیفی تغییر دهد، ولی به عکس، اگر حزب توده به‌مانند یک سازمان، حزب طبقهٔ کارگر ایران

نباشد و مثلاً حزب اپورتونیست - نوکران شورویسم باشد، آنگاه هیچ عنصر صادق و انقلابی برجسته و کمونیست صدیق و پراتیسین فعال انقلابی نیز قادر نیست خطمشی چنین سازمانی را اصلاح کند و آن سازمان را به سازمانی کارگری دگردیسی بخشد. در این حال یک راه، و فقط یک راه رهایی‌بخشی وجود دارد، سازماندهی جداگانه و راستین حزب طبقه کارگر در بیرون از حزب توده و خرد و خاکشیرکردن حزب توده. در این حال هر گونه جهت‌گیری برای مبارزه داخلی در حزب توده به خاطر تصفیه آن یک جهت‌گیری رفرمیستی است و در چارچوب مشی حزب سرگردان خواهد ماند و در همین چارچوب نیز مستحیل خواهد شد. و ریشه اصلی نادرستی مشی رفرمیستی، نیز درست همین جاست.

مثالی زده شود و از تجربیات درونی همین جامعه، تا ملموس‌تر باشد:

جنبش مصدقی، مبارزه داخلی با رژیم و سازمان اجتماعی حاکم را آغاز کرد. جنبش چندان دامن گرفت که حتی توانست برجسته‌ترین نماینده خود را به ریاست دولت نیز برساند. دامنه جنبش باز هم گسترده‌تر شد. جنبش توانست هیأت دولت، فرماندهی ارتش و بسا مقامات لشکری و کشوری را نیز به چنگ آورد. با این‌همه جنبش شکست خورد؛ چرا؟ زیرا شیوه مبارزه جنبش، شیوه‌ای رفرمیستی و اصلاح‌گرانه بود. جنبش می‌خواست در چارچوب همان سازمانی که قصد تغییر کیفی آن را داشت، مبارزه با آن سازمان را سامان دهد. و چنین تغییری محال بود. دو راه بیشتر وجود نداشت: یا رفته رفته جنبش خصلت پیشروانه خود را از دست بدهد و در همان روابط مستحیل شود؛ یا خصائیل مترقبی خود را حفظ کند و در نتیجه به مرحله‌ای برسد که تحمل آن برای سازمان موجود ناممکن شود و به ناچار جنبش را در هم کوبد. چه چیز رخ داد؟ جنبش خصائیل مترقبی خود را حفظ کرد و در نتیجه، سازمان ارتیاعی -وابسته حاکم، جنبش را در هم کوبد. و این است سرنوشت تخلف‌ناپذیر هر گون رفرمیسم و هر گون اصلاح‌گری!

روشن است که برای تغییر کیفی سازمان اجتماعی حاکم، یک راه، و فقط یک راه رهایی‌بخش وجود داشت - و دارد - و آن هم برخورد انقلابی با آن، برخوردي که خود را به صورت سازماندهی انقلابی جداگانه، به صورت جهت‌گیری استراتژیک برای انهدام قهقهه سازمان اجتماعی چیره نمایان می‌کند و به سرگشتگی در کورراه رفرمیسم دچار نمی‌شود.

سخن کوتاه: حزب توده، از لحاظ سازمانی، یک حزب کارگری نبود که هم نتوانست آن عده اصلاح‌ناپذیر را تصفیه کند و هم توانست آن عناصر انقلابی برجسته و کمونیست صدیق و پراتیسین فعال انقلاب را تحت رهبری استراتژیک و اپورتونیستی خود به کار گیرد.

(ث) در تضاد میان ستمگران و ستمکشان و اگر دقیق‌تر گفته شود: در تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی، سرمایه‌داری نمی‌تواند بدون پرولتاریا هستی داشته باشد، حال آنکه پرولتاریا می‌تواند با نفی سرمایه‌داری و در نتیجه نفی مشخصه پرولتری خود، باز هم وجود داشته باشد. این است که

تعادل شکننده جامعه‌ای که بر بنیاد بهره‌دهی - بهره کشی استوار است، هرگز نمی‌تواند از سوی وجه غالب همین روابط خرد شود. این، رسالت توده‌های زحمتکش و بهویژه پرولتاریاست که چنین سازمانی را درهم شکند و سازمان دیگری را که با منافع و ارزش‌های ایش خوانایی دارد، بنیاد نهند و تکامل بخشد. (۱۱)

پس، در شناخت و داوری درباره حزب توده نیز، نخست بایستی آن را به صورت یک دستگاه، به صورت یک سازمان مشخص ارزیابی مارکسیستی کرد و با استنتاج از رهبری خرد بورژوازی و خطمشی اپورتونیستی آن، نتیجه گرفت که حزب توده، حزب کارگری نبود، و از بین خود، ولی، در عین حال به خوبی به یاد داشت که یک سازمان اپورتونیستی شورویستی که به ناچار مزورانه کباده پرولتری را به صدا درمی‌آورد، ناگزیر است تا با جذب کارگران و دهقانان و انقلابیون برجسته، ولی ساده‌اندیش و خوش‌باور به درون خود، موجودیت خود را حفظ کند. زیرا، اپورتونیسم شورویستی نمی‌تواند هستی داشته باشد، مگر توده‌های بسیار و بسیاری از انقلابیون صدیق را بفریبد. به واپسین کلام:

در تضاد اپورتونیسم شورویستی و پرولتاریا، این شورویسم است که نمی‌تواند جدا از توده‌ها و کارگران و پراتیسین‌های فعال انقلاب، ولی بیگانه از خود، هستی شورویستی خود را محفوظ دارد و ناچار است آنها را به درون خود بکشد. حال آنکه درست به موارونه شورویسم، این پرولتاریاست که با گسترش از اپورتونیسم شورویستی، از خود بیگانگی شورویستی خود را نفی می‌کند و به هستی خود، برای خود می‌رسد. کما اینکه، حزب توده اپورتونیستی - نوکر، تا آن زمان - یعنی بهویژه تا قبل از ۲۸ مرداد ۳۲ که توانسته بود با فریب نیروهای فراوانی از کارگران و دهقانان و دوستداران پاکدل و ساده‌اندیش خلق، برای خود کیا بسیابی دست و پا کند، کروفری داشت و به گونه‌ای بسیار مؤثر خاک در چشم توده‌ها و جنبش‌های ملی و ضد استعماری می‌باشد، ولی پس از ۲۸ مرداد و بهویژه پس از سقوط شورویسم - که لحظهٔ نهایی و نقطهٔ چرخش واپسین آن را بایستی در افق‌ای یکپارچهٔ فروشن اسلحه از سوی شوروی به ضد انقلاب ایران ارزیابی کرد - اینک کارش به آنجا کشیده است که حتی به گفتةٔ فدائیان دیگر از حزب توده ایران چیزی جز ته‌مانده «بقایای (مهاجر) رهبران حزب توده» باقی نمانده است.

چ) با این همه، خطابی سخت بنیادی ساخته شود که زوال سازمانی حزب توده ایران، به معنی زوال اپورتونیسم به طور کلی، در جنبش کارگری و توده‌های ایران است! طرز تفکری که حزب توده به جای گذاشته است، به مثابه یک جریان فکری، صد پله و هزار پله مهلك تر و صد بار و هزار بار جان‌سخت‌تر از قدرت سازمانی حزب توده است. و پس، اگر قرار است به راستی - که قرار است به راستی - با حزب توده مبارزه شود به هیچ‌رو نبایستی به مبارزه با قدرت سازمانی حزب توده قناعت شود. زیرا، چنین قدرتی دیگر به دمدمه‌های پایان خود رسیده و نیازی به

لشکرآرایی در برابر آن نیست. آنچه به ویژه ضروری است، پیکار با توده‌ایسم، به مثابه یک جریان فکری اپورتونيستی، نوکر، پلیسی و شورویستی است که رندانه خود را با رنگ خود ساخته شبه‌مارکسیستی لعاب داده است. و همین مرده‌ریگ شوم است که هنوز با جان‌سختی فسادانگیز و مبانی آفرینش، به روی هم‌رفته جنبش انقلابی کنونی نیز سایه ظلمانی خود را افکنده است. توده‌ایسم بی‌اسلحة، عنداللزوم می‌تواند به توده‌ایسم مسلح نیز بدل شود، بی‌آنکه حزب توده هرگز جنگ‌افزار به دست گیرد. بدگزار، دست‌کم، تا آن اندازه صراحت خود را به کار انداخت و گفت:

بسیاری از شیوه‌ها و تئوری‌های چریک‌های فدایی خلق و من‌جمله شیوه بررسی حزب توده و تئوری حزب کارگری، رهبری خردبوزروایی و خطمشی اپورتونيستی، یک شیوه و یک تئوری توده‌ایستی تمام و کمال است، ولو سازمان فداییان تمامی جبهه‌های پیکارگرانه خود را تخلیه کند و همگی قوای خود را برای نابودی حزب توده و یا به گفته خودشان «بقایای (مهاجر) رهبران حزب توده» به کار اندازد.

سخن کوتاه: دیریست مبارزه با حزب توده، از مبارزه با سازمان آن جدا شده است. دیریست مبارزه با حزب توده، به مبارزه با طرز تفکر توده‌ایستی، به مبارزه با توده‌ایسم و به ویژه به مبارزه با شورویسم بدل شده است. و پس، هرگونه طفره از چنین پیکاری و در عوض، خود را سرگرم آتش‌گشایی و نبرد با سازمان حزب توده و بلغورات تمانده مهاجر آن که دیگر بند بند لاشه فاسدش در حال پاشیدگی نهایی است، از یکسوگواه زندگی در همان فضای توده‌ایستی است و از سوی دیگر، تیر در تاریکی افکنند و شمشیر به سایه زدن است.

(ج) چنین پیداست که سازمان چریک‌های فدایی خلق توجه ندارد که وقتی برای انجام نشدن این یا آن امر توضیح داده می‌شود و علی که باعث چنین نشدنی شدند، شمرده می‌شود، نتیجه حاصل منطقی همه این توضیحات نیز می‌باشد که پس، آن امر به وقوع نپیوست. به گفتاری دیگر: موضوع مادی مشخصی که مورد مطالعه است، این است که چرا فلان امر انجام نشد. حال، علی که موجب شدند تا آن امر انجام نشود، توضیح داده می‌شود. بسیار خوب! ولی آیا نتیجه منطقی همه این توضیحات، تازه، این است که آن امر انجام شده بود؟ مسلمانه! ولی سازمان فداییان درست همین «مسلمانه» را به «مسلمانآری» درآورده‌اند. چگونه؟ نگریسته شود:

چنان‌که در آغاز همین شماره خوانده شد، سازمان فداییان، نخست حزب توده ایران را با حزب کمونیست چین مقایسه می‌کند و یادآور می‌شود که چگونه حزب کمونیست چین نیز روزگاری دچار انحرافات اپورتونيستی بود و سپس توانست بر این بیماری خود غلبه کند. درست در همین جاست که ضمناً توضیح می‌دهد که «اما... اوضاع داخلی و بین‌المللی ایران فرصت آن را نداد که حزب (توده)... مورد تصفیه قرار گیرد و... ایدئولوژی‌ها و خطمشی‌های خردبوزروایی (آن) نابود... (شود) و عده اصلاح ناپذیری از روشنفکران خردبوزروایی... (که «رهبری آن را» در دست داشتند) بیرون ریخته شوند.

بسیار خوب! پس، همه اینها توضیحاتی بود برای اینکه چه علی باعث شد که حزب توده ایران در همان ایدئولوژی‌ها و خطمشی‌های خرد بوزاری جاودانه زمین‌گیر شود و هرگز مورد تصفیه قرار نگیرد. و در نتیجه هرگز به حزبی پرولتری بدل نشود، ولی درست همین نتیجه است که سازمان چریک‌های فدایی خلق، حتی از مبانی استدلال خود نمی‌گیرند و درست وارونه آن را نتیجه‌گیری می‌کنند: «تا قبل از کودتای ۲۸ مرداد، حزب توده، حزب طبقه کارگر ایران بود». آخر درباره چنین طرز استدلالی چه باید گفت؟ پدیده‌ای، بنا به فلان و فلان علل، چنین و چنان نشد، با این وصف، بایستی همین پدیده را همان چیزی که نشد، نامید! اگر گفته شود که اینها پریشان‌گویی است، نه منطق، ولو منطق صوری، آیا تصور اهانت می‌رود؟ ای کاش نه! و یا دست‌کم، ای کاش «شاید»!

سریاز

نیمه یکم بهمن ۱۳۵۴

۴. سازمان چریک‌های فدایی خلق، در توجیه اینکه چرا توده‌های حزبی و عناصر انقلابی برجسته نتوانستند رهبری خردبورژوازی و خط‌مشی اپورتونیستی حزب توده کارگری را دریابند و در برابر آن صفات‌آرایی کنند، چنین می‌نویسد:

ظهور یک اپوزیسیون (نیروی مخالف) روشنفکری راست در داخل حزب (دارودسته رویزیونیستی خلیل ملکی و شرکاء) و انشعاب آن نیز به رهبران (ص ۷۵) خردبورژوازی حزب توده کمک کرد تا توده‌های حزبی را علیه آن متشكل کنند و ماهرانه و نیرنگبازانه ماهیت خود را زیر لفافه مبارزه با این جناح اپورتونیست، از توده‌های حزبی پوشاند. (ص ۷۶)

امید است این پیش‌بینی خطایی از آب درآید که سازمان‌ها و کسانی خواهند کوشید تا مطالبی را که در زیر بیان می‌شود، به مثابه دستاویزی برای افترا و برخورد غیر علمی، و «سنجدیده» به کار ببرند. به هررو، چه چنین بشود و چه نشود، بی‌هراس از این گونه ملاحظه کاری‌ها، بایستی گفت: الف) چگونه است که فداییان، دست‌کم، رهبری حزب توده را یک رهبری خردبورژوازی ارزیابی می‌کنند و خط‌مشی حزب را نیز خط‌مشی ای اپورتونیستی برآورده می‌کنند و حتی جهت‌گیری ستیزه جویانه رهبری حزب را در برابر انشعابیون، عملی نیرنگبازانه و صفت‌کنند و تازه انشعابیون را به مثابه «اپوزیسیون روشنفکری راست» به شمار می‌آورند؟

گمان نمی‌رود – زیرا، کار زارتر می‌شود – که خواست سازمان فداییان از اصطلاحات راست و چپ، در اینجا، موبه مو یا به طور کلی منطبق با مفهوم اولیه آن باشد. به گفتاری دیگر: حتماً فداییان صحیح ندانسته‌اند که بگویند خط‌مشی حزب توده در روزگاران انشعاب، خط‌مشی ای بشویکی بود و در عوض خط‌مشی انشعابیون منشویکی، زیرا، دست‌کم، بایستی توجه کرده باشند که بیشتر خط‌مشی حزب توده را اپورتونیستی توصیف کردند. پس، موضع حزب توده را نمی‌توان «چپ»، به مفهوم « بشویکی» انگاشت. بسیار خوب! پس، اگر فداییان، اصطلاح چپ و راست را در اینجا به چنین مفهومی به کار نبرده باشند، بهنچهار به مفاهیم رایجی به کار برده‌اند که این اصطلاحات پیدا کرده‌اند. به واپسین گفتار: چپ و راست، در اینجا، به معنی نسبی آن، یعنی در مقایسه میان دو موضع‌گیری و دو جناح‌بندی مشخص به کار رفته‌اند. و این دو جناح‌بندی و دو موضع‌گیری مشخص در آن بررسی فداییان، طبعاً مربوط است به موضعی که جناح انشعابیون گرفت و موضعی که حزب حفظ کرد. حال در مقایسه میان این دو موضع و دو جناح، بایستی با دلایل قاطعی که از بطن واقعیات حاصل شده باشند، مشخصاً نشان داد که کدامیں یک از این دو جناح را باید راست و کدامیں یک را باید چپ نامید، ولو همین چپ در مقایسه‌ای دیگر با جناح‌بندی و موضع‌گیری

دیگر، از هر راستی نیز صد درجه راست‌تر باشد.

حال پرسیدنی است که موضع‌گیری حزب توده، با آن رهبری خردۀ بورژوا و آن خط‌مشی اپرتونسیتی و آن رفتار دنباله‌رو و آن سیاست سازشکارانه – حتی با قوام‌السلطنه – و آن نیزنگ‌بازی‌های ماهرانه برای فریب توده‌های حزبی و آن پشت‌پازنی حتی به منافع ملی و غیره، کجایش «چپ» بود که فداییان موضع‌گیری انشعابیون را در مقایسه با آن بهمانند موضعی «راست» ارزیابی کرده‌اند؟ [اینکه] عناصر انشعابی حزب توده ایران، سرانجام هر یک دچار چه سرنوشتی شدند و کارشان به کجاها کشید، راز پوشیده‌ای نیست، ولی این گون مسائل چیزی از این واقعیت را تغییر نمی‌دهد که در مقایسه میان دو موضع مشخص آن زمان حزب که یکی از سوی انشعابیون بیان می‌شد و دیگری از سوی ماندگاریون، کدامیک راست و کدامیک چپ بود. و برای دانستگی به این دو موضع نیز به هیچ زیج‌نشینی و ریاضت معتقدانه و کشف و شهود عارفانه‌ای نیاز نیست، همچنان‌که از هیچ جادو و وردی نیز کاری ساخته نیست. برای دانستگی به این دو موضع، بایستی یکراست به خود این دو موضع مراجعه کرد. هر رازی و هر حقیقتی در کار باشد، در همین جاست و بایستی از همین جا نیز بیرون کشید. و آنچه از مقایسه این دو موضع می‌توان به دست آورد، روی هم رفته این است که انشعابیون در برابر خط‌مشی دنباله‌روانه حزب، خط‌مشی استقلال داخلی حزب را نشاندند؛ در برابر تکیه به عامل خارجی، تکیه به عامل داخلی، یعنی خلق را قرار دادند؛ در برابر بی‌پرواپی حزب توده نسبت به منافع ملی، توجه به منافع ملی را گذاشتند. سخن کوتاه: جز در زمینه عمل مسلحانه، روی هم رفتۀ آنچه هم‌اکنون بیشتر نیروهای انقلابی چپ کنونی جامعه و من جمله سازمان چریک‌های فدایی خلق، به عنوان موضع‌گیری‌های درست در رابطه میان درون و بیرون، منافع داخلی و همبستگی با دولت‌های «سومیالیستی»، استقلال سازمانی و اطاعت از فرامین قطب‌های جهانی «کمونیسم» بهمانند اصولی بدیهی و غیر قابل تفکیک و سازش‌نابذیر، پذیرفته‌اند، روی هم رفته همان‌هایی است که موضع‌گیری همان «روشنفکران راست» بود(۱۲) و از لحاظ تاریخی و دست‌کم از پس از شهریور بیست، انشعابیون حزب توده بنیانگذاران این موضع در جناحی از جامعه بودند که جناح چپ شناخته شده‌اند. حال، اگر سازمان فداییان اینها را باور ندارند، هیچ عیبی ندارد و بسیار هم خوب! ولی برای رد اینها و چه برای اثبات نظرات خود، برای هر دو، بایستی بر پایه فاکت‌ها و استناد مشخص تاریخی استدلال کند. و ضمناً بایستی به یاد داشته باشد که زندگی سپسین انشعابیون و سازمان‌هایشان، چه خوب و چه بد، و در مقایسه با زندگی رهبران حزب توده و سازمان حزبی، چه عالی و چه پست و چه همانند، به هررو، هیچ‌کدام اینها مسئله موضع‌گیری مشخص آنها را در آن روزگاران عوض نمی‌کند. و بررسی کنونی نه به گرد اشخاص می‌چرخد و نه به پرونده‌کوکیشان کاری دارد و نه سرنوشت نهایی‌شان را در دستور گذاشته است؛ اینها همه جای خود دارند، ولی بررسی کنونی در فضای موضع و سنگرهای در حرکت است. سخن اینجاست که در مقایسه

چه موضعی درست و چه موضعی نادرست بود. حال اگر آنها که موضع درست را تمیز دادند، در عمل نتوانستند همان موضع را حفظ کنند و آن را تکامل دهنند و بدتر از آن، حتی خود به گندترین لجن‌ها نیز فرورفتند، باز این واقعیت بعدی دلیلی بنیادی برای آن نبیست که پس، آن موضع مشخصی را هم که تشخیص دادند، غلط‌تر از موضع حزب توده بود.

چنان‌که فداییان خود نیز یادآور شده‌اند، موضع حزب توده، موضع اپورتونیستی و دنباله‌روانه و غیره بود. پس، این موضع غلط. حال می‌ماند موضع انشعابیون. ولی موضع انشعابیون، نادنباله‌روانه و مبتنی بر منافع ملی و در دفاع از استقلال داخلی حزب تعیین شده بود. آیا این موضع نیز غلط بود؟ مسلمًا نه! متنها، می‌توان گفت که پرچم این موضع صحیح در پنجه‌های جناحی بود که توان نگهداری آن و ادامه کاری را نداشت، بسیار خوب! پس، اینجاست که تازه وظیفه آن توده‌های حزبی و آن انقلابیون برجسته و آن کمونیست‌های صدیق پیش می‌آید. وظیفه‌ای که بر مبنای آن بایستی آن توده‌های حزبی و پراتیسین‌های فعال انقلاب، از یکسو با گستن از خطمشی اپورتونیستی و دنباله‌روانه حزب موضع صحیح انشعابیون را بگیرند و از سوی دیگر، با کنارافکندن خود انشعابیون که از لحاظ منش و کیفیات شخصی شایستگی پیشبرد چنین پرچمی را نداشتند، خود چنین درفشی را افراسته به پیش برنند. حال که نه آن توده‌های حزبی و آن پراتیسین‌های فعال انقلاب چنین وظیفه‌ای را انجام دادند و نه خود حزب و رهبرش طبعاً جز همان خطمشی اپورتونیستی و دنباله‌روانه، خط دیگری را پیش گرفت، تازه همه آوارها و بعض‌ها بایستی به سر «راست» روی انشعابیون فرو ریزد؟ آیا این است آن اخلاقی که بتوان به مانند اخلاقی کمونیستی به آموزش گذاشت؟

خراب‌کردن همه آوارهای کینه و بدگویی پیش‌ساخته شده به سر انشعابیون حزب توده و موضع آنها، برای اثبات انقلابی بودن خود، عملی عمیقاً توده‌ایستی و غلتیدن دوباره در همان غرقابی است که حزب اپورتونیستی -نوکر توده «ماهرانه و نیرنگبازانه» سازمان داد تا نه تنها توده‌های حزبی را در همان زمان‌ها بفریبد، بلکه چنان طرز تفکری را در جامعه رسوخ دهد که حتی پس از احتضار مشرف به موت سراپای سازمان حزبی و خاک‌سپاری بیولوژیک ته‌مانده رهبران و کرگدن‌های همبسته به آن نیز همچنان بر جای ماند تا آنچاکه پس از سی سال از گذشت آن زمان، هنوز هم کسانی پیدا شوند که اذعان کنند حزب توده ایران، حزب طبقه کارگر بود و موضع انشعابیون در مقایسه با موضع حزب، موضعی راست‌روانه و منحط بود، هرچند ضمناً معرف باشند که رهبری حزب خردۀ بورژوازی بود و خطمشی آن با مهر اپورتونیسم و دنباله‌روی داغ شده بود.

ب) سازمان فداییان، دست‌کم، رهبری حزب توده را پدیده‌ای اپورتونیست معرفی می‌کند و در عین حال انشعابیون را نیز به مثابه یک «جناح اپورتونیست» (ص ۷۶) می‌شناساند، بسیار خوب! ولی پرسیدنی است که در نهاد و منش این دو پدیده اپورتونیستی چه چیزهایی وجود داشت که

امکان همبستگی را به آنها و یا لاقل، به انشعابیون نمی داد؟ آیا برای مثال، خلیل ملکی مثلاً از دکتر بزدی هم لجنی تر بود؟ آیا جز این است که یکی از به انحطاط کشیده ترین عناصر انشعابی همانا جناب انور خامه‌ای است؟ بسیار خوب! با این وصف، آیا همین گندیده ترین عنصر را نمی توان همانند مثلاً دکتر بهرامی گرفت؟ پس، چرا همین‌ها نیز فضای حزب را برای خود سالم نیافتدند و چاره‌ای جز جدایی ندیدند؟ هرچه نباشد، آیا این هم نیست که روی هم رفتئ انشعابیون، در آن زمان دارای گرایش‌های ملی بودند و منشان نیز با نوکری و اطاعت پیشگی، آنچنان خوانایی را نداشت که سازمان حزبی و دستگاه رهبری حزب توده داشت؟ پس، بنگر که حزب توده چه منجلابی بود و اعضای خود را به چه لجن‌زاری می‌کشید که اپوزیسیون آن را، تازه نیروهای روشنفکری راست و دارودسته رویزیونیستی خلیل ملکی و شرکاء تشکیل داده بودند، تا آنجا که همین موضع رویزیونیست‌ها و دست راستی‌ها، تازه، چپ‌تر از موضع خود حزب بود.

آیا باید نگران بود که با برخوردی روزنامه‌ای چنین پاسخ داد: مگر هر انشعاب راستی، گواه راست تربودن پدیده‌ای است که از آن انشعاب شده است؟ و چون همواره چنین نیست، پس، به مستمالی قضیه مشخصی که مطرح است، پرداخته شود. به هررو، پیشاپیش گفته می‌شود که هرگونه «اصل» و «فیع» و «کلیات» و «جزئیاتی»، سرانجام بایستی و صرفاً بایستی به موضع مشخصی که مطرح است، یعنی به انشعابیون حزب توده و موضع آنها از یکسو و به گردانندگان و رهبری حزب توده و موضع آنها از سوی دیگر محدود باشد، تا در این محدوده گامی برای روشن شدن و شناخت دقیق و یا دقیق‌تر موضوع برداشته شود. اینک بحث بر سر هیچ اصول و کلیات مجردی نیست. اینک سخن بر سر مشخصات، سخن بر سر موضع و ماهیت انشعابیون، در مقایسه با موضع و ماهیت رهبری حزب توده ایران است. همین. و مطلقاً همین!

پ) به یادآوردنی است که همان حزبی که تا پیش از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، حزب طبقه کارگر ایران بود، پس از قیام سی تیر ۱۳۳۱، هرچند مزورانه، به هررو، حاضر شد که با تمامی نیروها و سازمان‌های جبهه ملی و من جمله با سازمان خلیل ملکی و انور خامه‌ای جبهه واحدی تشکیل دهد، ولی آنکه به هیچ رو زیر بار نرفت، به ویژه همین جناح انشعابی و در رأس آن خلیل ملکی بود. درست است؟ بسیار خوب! پس، نگریسته می‌شود که حزب توده و حتی توده‌های حزبی و حتی عناصر صادق و انقلابیون بر جسته و کمونیست‌های صدیق و پراتیسین‌های فعال انقلاب آن نیز حاضر به سازش و همکاری با همان انشعابیون اپورتونیست بودند، ولی آن جناح اپورتونیست انشعابی حاضر نبودند. پس، نگریسته می‌شود که آن «نفرت» سختی که سازمان فدائیان درباره احساسات «توده‌های حزبی» نسبت به انشعابیون یاد می‌کند نیز نفرتی ساخته شده از سوی همان رهبری خرد بورژوازی و همان خط‌مشی اپورتونیستی بود. زیرا، اگر آن نفرت سخت از روشنفکران راست انشعابی، نفرتی آگاهانه و میتنی بر ارزیابی‌های مارکسیستی و جهت‌گیری‌های کمونیستی بود، آن‌گاه لازم می‌آید که

نفرتی هزار بار سخت‌تر از آن به سر خود حزب و رهبری فرو ریخته شود. و نشد، که به جای خود، تازه همگی خود را تحت رهبری استراتژیک آن قرار دارند.

یکبار دیگر بایستی از نگرانی خورنده‌ای یاد کرد که اجازه نمی‌دهد پذیرم که بساکسان و بسا سازمان‌ها با سنجیدگی تمام باور نخواهند کرد که هیچ‌یک از این مطالب به معنی هواخواهی و صفت‌بندی در جناح انشعابیون و یا اهانت به عناصر پاکبازی چونان شهید دلیر خسرو روزبه نیست و آنچه گفته شد صرفاً مقایسه‌ای است میان دو جناح کاملاً مشخص، بی‌آنکه نشانه‌ای از همبستگی و دلبستگی با هیچ‌یک از آنها باشد. راه درست، نه این و نه آن، هیچ‌کدام نیست. هرچند در رهنماههای انشعابیون برخی خطوط مثبت، ولی قوام نیامده‌ای یافت شود و هرچند در جناح حزب، نیروهای خلقی و پراتیسین‌های انقلابی فعال و فراوانی وجود داشته باشند.

سریاز

نیمهٔ یکم بهمن ۱۳۵۴

۵. سازمان چریک‌های فدایی خلق، از نیرنگ‌بازی ماهرانه رهبری خرده‌بورژوازی حزب توده، در روند مبارزه با انشعابیون، همچنین بدین‌سان پرده‌دری می‌کند:

... رهبران (حزب توده) به‌سادگی هرگونه انتقادی از اپورتونیسم و دنباله‌روی خود را به بهانه لزوم مبارزه با انشعابیون راست که سخت مورد نفرت توده‌ها بودند، خاموش می‌ساختند و انتقادکنندگان را به هواداری از آنان متهم می‌کردند. و در نتیجه، وحدت پوشالی حزب در زیر استیلای رهبران خرده‌بورژوا، حفظ شد. (ص ۷۶)

الف) پیش از هر چیز دانستنی است که فداییان از چه عناصر و یا جناح مشخصی در درون حزب یاد می‌کند که به مشیء «اپورتونیسم و دنباله‌روی» حزب و رهبران آن «انتقاد» می‌کردند؟ تا آنجا که دانسته است، به‌جز همان انشعابیون «راست» که از بیرون حزب، به حزب توده خرده می‌گرفتند و از لحاظ مقایسه، در بسا زمینه‌ها نیز حق با آنها بود – مثلاً در زمینه‌های نفت و مصدق و رزم‌آرا و غیره – عناصر اندکی هم در درون حزب بودند که به برخی سیاست‌ها و رفتارهای حزب – در زمینه‌هایی مانند بورژوازی ملی و مسائل ملی و جنبش نفت و امثال‌هم – انتقاد می‌کردند که سرسلسله‌ی یا کم‌دو دمان آنها نیز همان « محمود توکلی » بود که فداییان او را نیز به‌مانند عنصری که «منطقاً عضو سی. آی. آ»، یعنی عضو سازمان جاسوسی امریکا است، ارزیابی کرده‌اند. (نگاه شود به شورش نه، قدم‌های سنجیده در راه انقلاب) و به هر روتا آنجا که ما آگاهی داریم، از سوی عناصری چونان شهید روزبه و شهید وکیلی و شهید وارتان و شهدای دلیر دیگری که عضویت حزب را داشتند، هیچ‌گونه انتقاد اصولی و جناح‌بندی انقلابی و ستیزه‌گرانه‌ای در درون حزب انجام نشد و همگی در «اطاعت کورکورانه» از خرده‌بورژوازی حزب و خط‌مشیء اپورتونیستی و دنباله‌روانه آن، جاودانه به سر برند و دم هم نزدند، تا آنجا که، پوچ‌کردن هرگونه پیشنهاد قهرآمیزی هم که از سوی برخی کسان و به‌ویژه افسران حزب، برای مقابله رزمی با کودتا شد، باز هم شهدایی همانند روزبه و سیامک را نه به هوش آورد و نه در ساختمان ساروچی «اطاعت کورکورانه» شان از حزب شکستی افکند. سخن کوتاه: همهٔ مخالفین و همهٔ خردگیران به حزب، یکباره همان‌هایی هستند که هنوز هم به‌سادگی به نام «خائنین» و «جاسوسان» و «روشنفکران راست» و «غیره می‌خوانید. و همین جاست که یکبار دیگر می‌توان دریافت که چگونه توده‌ایسم، علیرغم زوال سازمانی حزب توده، همچنان بر افکار و طرز داوری و برخورد بساکسان و سازمان‌ها و من‌جمله سازمان چریک‌های فدایی خلق پنجه افکنده است.

ب) فرض شود که حزب انتقادکنندگان به هرگونه اپورتونیسم و دنباله‌روی را به بهانه هواداری از انشعابیون [محکوم کند] ولی پرسش اینجاست که چرا بایستی انتقادکنندگان از ترس «متهم» شدن به

هواداری از «روشنفکران راست»، «خاموش» شوند و از مبارزه اصولی خود دست بشوینند؟ پس، اپورتونیسم و یا ابتلا به بیماری‌های اپورتونیستی یعنی چه؟ مگر نه اینکه «خاموشی» از بیم «اتهام» خود نیز چهره دیگری از اپورتونیسم و یا ابتلا به اپورتونیسم است؟ آن «انتقادکنندگان» فرضی که نه «رویزیونیست» بودند و «روشنفکر راست» و نه «عضو سیا» و درست به وارونه آن، هم انقلابی بودند و هم کمونیست بودند و هم داشتمند، آنها چرا از دهشت «متهم» شدن به هواداری از انشعابیون «خاموش» شدند و هیچ انتقادی نکردند و بدین‌سان به «انتقادکنندگانی» که هرگز انتقادی نکردند بدل شدند؟ راستی را که انتقادکنندگان خاموش هم از آن حرف‌هast!

به هررو، اگر قرار باشد به عناد و کوشندگانی از آن روزگاران، بیشترین و حتی شدیدترین انتقادات را وارد دانست، آنها همین «عناصر صادقی» هستند که با صداقت تمام در راه خلق زحمتکش ما مبارزه می‌کرند. همین انقلابیون برجسته و کمونیست‌های صدیقی هستند که پراتیسین‌های فعال انقلاب بودند» (ص ۶) ولی هرگز هیچ برخورد انتقادی اصولی و پی‌گیری با حزب و رهبری نداشته‌اند، و افزون بر آن، تازه خود را «تحت رهبری استراتژیک حزب توده قرار» (ص ۶) داده بودند و بدین‌سان همه استعداد و صداقت و برجستگی انقلابی و خصائیل کمونیستی و کوشندگی انقلابی خود را به خدمت خطمشی اپورتونیستی و دنباله‌روانه و غیره درآورده بودند. و سازمان فداییان، نه تنها کسانی که حتی یک ذره انتقاد نمی‌کنند و مطلقاً با تأیید و ستایش با آنها روپرتو می‌شود، درست همین‌هاست. فداییان در انتقاد از این پراتیسین‌های فعال و صدیق انقلاب که خود را تحت رهبری استراتژیک حزب اپورتونیستی - نوکر توده قرار دادند، لب از لب نمی‌گشاید. و آیا چنین شیوه برخوردی، شیوه برخوردی مارکسیستی است؟

پ) انتقاد بخشی از افزار حل تضادهای اجتماعی است. و پس، بسته به ماهیت تضادها، خصلت انتقاد نیز تغییر می‌کند. در تضادهای درون‌سازمانی، انتقاد حالتی دارد و تضادهای درون‌طبقاتی، حالتی دیگر. در تضادهای درون خلق خصلت انتقاد به نوعی است و در تضاد میان خلق و دشمنان خلق، خصلت انتقاد نوعی دیگر می‌شود، زیرا، هر یک از این تضادها، خود با یکدیگر متفاوت‌اند و به ناچار شیوه‌های حل شان نیز تفاوت دارند و در نتیجه حالت و خصلت برخورد انتقادی با آنها نیز تغییر می‌کند.

مادام که تضادهای درون حزبی طبقه کارگر، گواه تضاد طبقاتی و رخنه عناصر ضد انقلاب در حزب نیست و صرفاً گواه جناح‌بندی‌ها و یا طرز تفکرات پرولتری، منتهای، ممتاز از یکدیگر است، تضادهای درون حزبی، تضادی رفیقانه است و بایستی به گونه‌ای رفیقانه نیز با آن برخورد کرد و در راه حلشان کوشید. تضادهای درون طبقاتی پرولتاریا، تضادهایی ناقهرآمیز و غیرآتناگونیستی هستند. پس، برخوردهای انتقادی با این تضادها نیز قهرآمیز نیست. تضادهای درون خلق روی هم رفته غیرآتناگونیستی است، منتهای، بسته به اوضاع و احوال مشخص اجتماعی و تاریخی، بسته به ترکیب

مشخص خلق در این یا آن شرایط مشخص اجتماعی و تاریخی، ممکن است به تضادهایی قهرآمیز و دشمنانه، در این یا آن زمینه و با این یا آن جناح و تحت این یا آن شرایط جدید، بدل شوند. و به هررو سلاح انتقاد نیز بسته به مشخصه این تضاد و سیر آن، حالات و حتی کیفیات گوناگون می‌گیرد. تضادهای میان حزب و پرولتاریا و خلق با دشمنان خونی و سینه به سینه شان، تضادی خصمانه و آتناگو نیستی است. و پس، کیفیت انتقاد نیز عوض می‌شود.

برای پیشگیری از تغییر بحث و پیوند فوری آن با بررسی کنونی و با توجه به روند و مشخصات این بررسی، موضوع بدینسان خلاصه می‌شود: یا انتقاد مبتنی بر چشم داشت برای تصحیح انتقادشونده و آموزش از خطاهای انجام شده برای جبهه وسیع خلق است، در این صورت انتقاد حالت و خصلتی ویژه خود دارد؛ و یا انتقاد مبتنی بر هیچ ترقعی برای تصحیح طرف مورد انتقاد نیست، در این صورت است که انتقاد به سوی دشمنان خلق مواجه است و طبعاً حالت و خصلت انتقاد نیز فرق می‌کند. آن‌گاه که انتقاد متوجه دشمنان خلق است، انتقاد حالتی خصمانه دارد و بند بند ارگانیسم آن با رسوایگری قوام آمده است. در این حالت فقط کسی انتظار دارد که دشمن خود را به گونه‌ای ریشه‌ای از انتقادات واژده پاکیزه کند که به متهاالیه سفاهت اوج گرفته باشد. در اینجا «سلاح نقد» چونان جزئی از «نقد سلاح» عمل می‌کند لیکن درباره رفقا و دوستان، قضیه فرق می‌کند. در حزب پرولتاری، سلاح نقد، جزئی از نقد سلاح نیست. درون پرولتاریا نیز سلاح نقد، به مثابه جزئی از نقد سلاح به کار نمی‌رود. و در تضادهای درون خلق نیز، روی هم رفته، سلاح نقد، چنان بخشی از نقد سلاح نیست. در همگی این موارد، انتقاد برای رهایی از انتقاد است؛ انتقاد برای آموزش است؛ انتقاد برای تصحیح است؛ انتقاد برای راهنمایی و راهنمایی مقابل است.

شکی نیست که در سنتز خلق و دشمنان خلق، در سنتز انقلاب و ضد انقلاب، هر دو، وجوده دوگانه یک مجموعه‌اند و هیچ یک بی‌دیگری مفهوم نیست؛ با این‌همه، هر دو در کنار هم قابل تمیزند و هر کدام موجودیت خود را دارند.

هرچند میان انتقاد درون‌خلقی با انتقاد به دشمنان خلق، تفاوت کیفی وجود دارد، لیکن معنی انتقاد دوستانه و به‌ویژه رفیقانه به‌هیچ‌روبه معنی مماشات و ولنگاری و ماستمالی که نیست به جای خود، به معنی انتقاد با صریح‌ترین لهجه، انتقاد با بیش‌ترین قاطعیت، انتقاد به ریشه‌ای‌ترین شکل... نیز هست. و در حقیقت، سلاح نقد، با همه بُرندگی و همه آتش انتقادی‌اش، ولی بی‌آنکه با نقد سلاح دو شادو شود، یکراست متوجه درون خلق، درون پرولتاریا و درون حزب کارگری است، ولی همین نقد، آن‌گاه که متوجه دشمنان خلق می‌شود، دیگر تنها و بسیط نیست، در اینجا انتقاد مرکب است: ترکیبی از سلاح نقد، با نقد سلاح! در اینجا سلاح نقد، دیگر نه حالت و نه جهت و نه هدف پیشین، هیچ‌کدام را ندارد، در اینجا سلاح نقد حالت خصمانه، جهت رسوایگرانه و هدف انهدامی دارد.

سخن کوتاه‌هایی که همه راز کار در همین جاست – انتقاد رفیقانه و دوستانه، اصولی تر و واجب تر از انتقاد به دشمنان خلق است. و هرگونه سهل‌انگاری و چشم‌پوشی و مستمالی انتقاد دوستان و بهویژه رفقا، هرچه هست، عملی کمونیستی نیست و هرچه نیست عملی منحط هست. انتقاد و انتقاد از خود درون‌سازمانی و درون‌اترنسیونالیستی و درون‌تاریخی جنبش کمونیستی، واجب‌ترین و حیاتی‌ترین بخش انتقاد است. هر انتقاد دیگری نسبت به این انتقاد درجه‌بندی می‌شود، تا آنجا که قطب دیگر این طیف طولانی را انتقاد رسوایگانه و مسلح تشکیل می‌دهد که خاص دشمنان رودرروی انقلاب است. و این، درست همان روشی است که سازمان چریک‌های فدایی خلق، حتی از حاشیه‌اش نیز نگذشته است. گذشته است؟

اگر انشعابیون حتی در مقایسه با حزب توده روشنگران راست بودند، پس، هر رفتاری که کردند درست منطبق با ارزش‌ها و سرشت‌شان بود. اگر «رهبران» حزب توده، دنباله‌روی کردند و مشی‌ای اپورتونیستی پیش‌گرفتند و از اسلحه بھتان و هوچیگری استفاده کردند و غیره، اینها نیز ارزش‌ها و منش ذاتیشان را بروز دادند؛ آنچه باقی می‌ماند، «توده‌های حزبی» و آن «عناصر مؤمن و صادقی» (ص ۷۶) است که نه چونان رهبران حزب اپورتونیست دنباله‌رو بودند و نه همچون انشعابیون، رویزیونیست راست و در عوض، با صداقت تمام در راههای خلق زحمتکش ما مبارزه می‌کردند... و انقلابیون بر جسته و کمونیست‌هایی صدیق... و پراتیسین‌های فعال انقلاب (ص ۶) بودند. انتقاد اصولی و آموزندۀ رهایی بخش، انتقاد اصلی به اینها وارد است که اولاً چرا به سرشت اپورتونیستی حزب و گوهر خردۀ بورژوازی رهبری آن پی نبردند؟ و به فرض محال که پی بردند، پس چرا حتی هر کار دیگری را به زمین نگذاشتند تا این بار اصلی را به سامان برسانند؟ و نه تنها هیچ یک از اینها را نکردند، تازه خود را «تحت رهبری استراتژیک حزب توده» (ص ۶) اپورتونیست دنباله‌رو نیز قرار دارند؛ و بی‌اندکی کم و کاست.

اگر ملکی راست‌ترو، ولی دنباله‌رو نبود، دست‌کم در همین حد که دنباله‌رو نبود، درفش مخالفت با دنباله‌روی را بلند کرد، ولو پس از آن، همین درفش را به گند دیگر آغشته کرده باشد. پرسش اصلی، و هم جان انتقاد اصلی، ولی رفیقانه و در عین حال صریح و بُرّا، اینجاست که چرا انقلابیون بر جسته و کمونیست‌های فعال انقلاب، خود را تحت رهبری استراتژیک حزبی قرار دادند که رهبری آن قبضهٔ خردۀ بورژوازی و خط‌مشی آن صرف انحرافات اپورتونیستی و دنباله‌روی و غیره بود؟ به چه کسی باید انتقاد کرد؟ به کمونیست‌هایی که افزار دست اپورتونیست‌ها شدند؟ یا به راست‌روهایی که از دنباله‌روی گریختند؟ یا به اپورتونیست‌هایی که چون دیدند هوا پس است، «از کشور گریختند»؟ (ص ۷۷) یا به خردۀ بورژواهای زیونی که چون به آوردگاه «نبرد رویارویی با دشمن» (ص ۷۶) رسیدند، «با خفت و خواری تسليم شدند و خدمتگزاری او را برگزیدند»؟ (ص ۷۷) یا به حزبی که «وحدتش پوشالی» (ص ۷۶) بود و در روز سرنوشت بهناچار این «وحدت پوشالی از هم گستست»؟ (ص ۷۶)

اگر سخن بر سر انتقاد باشد، آن‌گاه به هیچ کس جز کمونیست‌ها و انقلابیون و پراتیسین‌های انقلابی برجسته‌ای که به نقش باز چماق اپورتونیست - نوکران درآمدند، انتقادی وارد نیست و دیگران فقط ذات خود را بروزدادند؛ همین! ولی متأسفانه این‌گون برخورده‌کردن با مسائل، بهویژه از زمانی که شورویسم طرز تفکر غالب بر جنبش جهانی چپ شده است، از «مد» افتاده و دیگر «رسم» نیست. و پنهان پسله کردن انتقادات خود، گریز از انتقاد از خود، فراموشی اصل مارکسیستی انتقاد و انتقاد از خود و در عوض، فروریختن آوار همه انتقادات و خطاهای و کثپویی‌ها بر سر و روی دیگران و «اوپساع و احوال داخلی و خارجی»، رسم شده است.

آیا درست نیست که سازمان چریک‌های فدایی خلق نیز با مزاجی پذیرا، در همین فضای مرسوم شورویستی تنفس می‌کند؟ ای کاش چنین نبود و دست‌کم، زین پس چنین نباشد!

نباید نیغزود که متأسفانه به تجربه زنده دانسته شده است که هر گونه سریچی از اصول شورویسم که رسم غالب است و هر گونه همبستگی با اصول مسلم مارکسیسم، که دیری است شورویسم آن را در کتابخانه‌ها به خاک سپرده است، بهناچار، چنین تصوری را ایجاد می‌کند که غرض اهانت به کمونیسم و غلتیدن به اردوگاه «دشمنان پرولتاریا» است؟ با این‌همه، هرچند تأسف‌بار است، ولی قادر نیست آنها را که نخواهند تسلیم انحراف شورویسم شوند و بخواهند بر پایه ارزش‌های دقیق کمونیستی رفتار کنند، از پیشرفت بازدارد.

- ع. سازمان چریک‌های فدایی خلق، انتقادات حزب توده را به فداییان، شامل دو انتقاد می‌داند که «اتفاقاً مسائلی اساسی است» (ص ۸۲) و سپس این دو انتقاد را به صورت زیر صف‌بندی می‌کند:
- مسئله اول - اختلاف چین و شوروی. (ص ۸۲)
 - مسئله دوم - شکل سازمان انقلابی. (ص ۸۷)

به نظر فداییان مسئله اختلاف چین و شوروی - که البته از لحاظ جنبش جهانی کمونیستی، این مسئله خود جزئی بسیار ناچیز از مسئله عمدۀ رهیابی و رهگشایی، برای غنای ایدئولوژی پرولتری و رسیدن به کمونیسم است و هرگونه محدودکردن بحث «بر چین و شوروی»، چه آگاهانه، چه ناآگاهانه، به هررو حرکتی انحرافی و دنباله‌روانه است - باری، به نظر فداییان مسئله اختلاف چین و شوروی، اساساً:

مربوط به عمدۀ ترین گرفتاری و درواقع سرگرمی سازمان‌های سیاسی روشنفکری خارج از کشور است. (ص ۸۳)

و با این وصف، سازمان فداییان وظیفه خود می‌داند که «در رابطه با بقایای رهبران حزب توده و سازمان‌های مشابه [اعلام کند که] بحث روی» (ص ۸۲) این مسئله نیز هم «لازم» و هم «اساسی» است؛ (ص ۸۲) و پس، نخست به بحث «لازم و اساسی» بر روی «مسئله اول»، یعنی «اختلاف چین و شوروی» می‌پردازد: برای این منظور، سازمان فداییان در وهله اول فهرستی از نظرات رویزیونیسم جدید ارائه می‌دهد و بدین‌سان:

رویزیونیسم جدید نظرات نادرستی مانند گذار مسالمت‌آمیز، صلح اجتماعی، سازش اپورتونیستی (ص ۸۲) با امپریالیسم در مسئله جنگ و صلح و غارت مستعمرات، عدم لزوم ادامه مبارزة طبقات در جامعه سوسیالیستی، بند و بست با محافل مرتعج و غیره را تبلیغ می‌کند و خود به آن عمل می‌نماید. (ص ۸۳)

پس از اعلام چنین فهرستی از نظرات نادرست رویزیونیسم جدید، آنگاه فداییان می‌کوشند تا موضع خود را در برابر این نظرات نادرست، مشخصاً روشن کنند. برای همین منظور است که بلاfacile می‌افزایند:

در میان این نظرات، چون دو نظریه نخست، یعنی نظریه «گذار مسالمت‌آمیز» و نظریه «صلح اجتماعی» اهمیت بیشتری دارد، ناچاریم درباره آنها به طور روشن و دقیق موضع‌گیری کنیم، اما سایر مسائل را چون در حال حاضر با وظیفه تاریخی مشخص م،

مستقیماً ارتباط پیدا نمی‌کند، می‌توانیم فعلاً حل نشده اعلام کنیم و به خاطر منافع جنبش انقلابی وطنمان به طور اعم و جنبش کمونیستی ایران به طور اخص، پذیریم که در درون جنبش، عجالتاً نظرات مختلفی درباره آنها وجود داشته باشد، بدون اینکه تعیین کنیم این وضع تا کی (ص ۸۳) عملی و مقدور، است. (ص ۸۴)

الف) چنان‌که از مضمون آنچه تاکنون نقل شد برمی‌آید فداییان فعلاً در مسئله اختلاف چین و شوروی به مضامین ایدئولوژی آن – چه طرفین درگفتار خود راست‌کردار هم باشند و چه نباشند، به هررو، از لحاظ نظری طرح می‌کنند – توجه دارد و نه محتوای نیرنگبازانه سیاسی آن! لیکن شگفت اینجاست که با این وصف، فداییان فقط بخشی از این مسائل ایدئولوژیک را در «ارتباط مستقیم» با «ما» یعنی «جنبش انقلابی وطنمان به طور اعم و جنبش کمونیستی ایران به طور اخص»، می‌بینند و دیگر بخش‌های آن را بمانند بخش‌هایی که با «وظیفه تاریخی مشخص ما در حال حاضر مستقیماً ارتباط پیدا نمی‌کنند»، به ارزیابی نمی‌گیرند و به‌ویژه متن آن را به سر «منافع جنبش» نیز می‌گذارند و می‌پذیرند که در درون جنبش، عجالتاً نظرات مختلفی «در زمینه‌های دیگر ثوری‌های» رویزیونیسم جدید و وجود داشته باشد. آیا جای پرسش ندارد که پس، فرار از مبارزة ایدئولوژیک، خود را به چه صورتی به نمایش می‌گذارد؟ آیا بایستی توضیح داد که چنین شیوه‌ای، بدون یک سر سوزن کم و زیاد، همان دررفتن از زیر آتش نبرد ایدئولوژیک است؟ و آیا بایستی برای «کمونیست‌ها» (فداییان در قدمهای سنجیده خود، خود را «کمونیست» نامیده‌اند). هم دلیل آورد که شانه‌حالی کردن از زیر بار پیکار ایدئولوژیک، عملی کمونیستی نیست و رفتاری لیبرالیستی است؟ شاید پاسخ همه اینها در زمان مکان کنونی ما، «آری» باشد، مع‌هذا، با فرض اینکه پاسخ «نه» است، به خود همین سؤالات اکتفا می‌شود.

ب) هرچند کانون زخم همین درک نادرست از مفهوم مارکسیستی مبارزة ایدئولوژیک می‌باشد، لیکن چرک و خونی که از آن جاری است، این است که نیک دریافت شود که فداییان چه مسائلی را از رده مسائل ایدئولوژیکی ای که با منافع جنبش کمونیستی ایران ارتباط مستقیمی ندارند، خارج می‌کنند. به نظر سازمان فداییان، «سازش اپورتونیستی با امپریالیسم» در مسئله جنگ و صلح و غارت مستعمرات ارتباط مستقیمی با وظیفه تاریخی مشخص ما در حال حاضر پیدا نمی‌کند! و یا «بند و بست با محافل مرتجع و غیره» که توسط شوروی و چین و همانند ایشان در سراسر جهان به نمایش گذاشته شده است و دیریست که «سیاست» کشورهای «سوسیالیستی» را شالوده‌ریزی کرده است، با منافع جنبش انقلابی و کمونیستی ایران، با اصول ایدئولوژیک طبقه کارگر، با منش‌های «سوسیالیستی» و غیره، ارتباط مستقیمی ندارد. پس چه چیز با منافع جنبش انقلابی و کمونیستی ایران، با اصول مرام پرولتاری، با ارزش‌های کمونیستی و با رهنمودهای مارکسیستی در ارتباط

مستقیم است؟ «غارت مستعمرات» با (ما) ارتباط مستقیمی ندارد پس با چه کسی دارد؟ «سازش اپورتونیستی» یک راست به ما مرتبط نمی‌شود! پس چه چیز می‌شود؟ «بند و بست» با ضد انقلاب، در اینجا و آنجای جهان، در رابطه مستقیم با ما نیست! پس چه چیز هست؟ راستی که فداییان سنگ تمام گذاشته‌اند. آیا «تئوری‌های چریک‌های فدایی خلق» که در قدم‌های سنجیده به آن سخت فخر شده است، همین‌هاست؟

از همین‌جاست که می‌توان قلب تازه‌ای به آن گنجینه‌داوری و تئوریک زد که بر بنیاد آن سازمان فداییان، ضمن اینکه رهبری حزب را خرد بورژوا به شمار می‌آورد، مع‌هذا حزب را حزب طبقه کارگر می‌نامد. آخر، «سازش اپورتونیستی» و «غارت مستعمرات»، «بند و بست» و غیره، هیچ‌کدام با ارزش‌هایی که فداییان پای بند آند، ارتباط مستقیمی پیدا نمی‌کنند.

پ) به فرض اینکه توجه دلسوزانه فداییان (به خاطر منافع جنبش انقلابی وطنمنان به‌طور اعم و جنبش کمونیستی ایران به‌طور اخص) جدی گرفته شود، تازه از وسعت نظر کمونیستی سخت تهی و در عوض، از تنگ‌نظری ملی، سخت آکنده است. از لحاظ طبقه کارگر، مسئله جنبش انقلابی وطنی، جزئی از جنبش کمونیستی وطنی است و تازه مسئله جنبش کمونیستی وطنی نیز به‌مانند جزئی از جنبش کمونیستی جهانی، ارزیابی می‌شود. و پس، فدایکردن منافع جهانی جنبش کمونیستی در راه منافع وطنی جنبش کمونیستی، اگر نااگاهانه باشد، تازه گواه انحراف و خطای خود به‌خودی است، و فدایکردن منافع جهانی پرولتاریا در راه جنبش انقلابی وطنی، ولو نااگاهانه نیز باشد، باز هم یک انحراف و خطای خود به‌خودی ساده نیست، دست‌کم، گواه ابتلای هولناک به تنگ‌نظری ملی و زندگی منفعل در فضای ایدئولوژیک سرمایه‌داری ملی است. و گذشته از همه اینها، تازه پرسیدنی است که آخر فداییان چه سودی برای منافع انقلابی و کمونیستی وطنمنان، که چیزی جز یک وطن مستعمره نیست، کشف کرده‌اند که سازش اپورتونیستی برای غارت مستعمرات و من‌جمله ایران مستعمره و در ارتباط مستقیم با «ما» ندیده‌اند؟ و یا چه منافعی برای «ما» دارد که در برابر «بند و بست» با نیروهای حاکمه «مرتاج» «وطنمنان» سکوت کنیم؟

ت) و تازه پس از همه اینها، بهتر است به جای گفتارها به کردارها نگریسته شود: آیا به‌راستی فداییان هر گونه بحث و اظهارنظر در پیرامون «سازش اپورتونیستی با امپریالیسم» و «غارت مستعمرات» و «بند و بست» با محاذل مرتعج و غیره را «عجالتاً» آزاد می‌دانند و بر آند که بهتر است فعلان نظرات مختلفی (که وجود دارد، همچنان اعلام شوند، بی‌آنکه برخورد کینه توزانه‌ای با آنها شود، تا زمان مناسبی برسد که بتوان آنها را جمع‌بندی و تکلیف نهایی را تعیین کرد؟ راستی چیست؟ راستی این است که فداییان صرفاً اظهارنظرهای را در زمینه سازش اپورتونیستی و غارت مستعمرات و بند و بست با محاذل مرتعج و غیره، به خاطر منافع جنبش انقلابی و کمونیستی ایران می‌پذیرند و درباره آن سکوت می‌کنند که مبنی بر تأیید این شیوه‌ها باشد، و هر گونه موضع گیری و

اظهارنظری در جهت مخالف آن را، به عنوان «دشمنی با پیروزی‌های پرولتاریا» و به عنوان «کینه به پرولتاریا» و غیره به باد بهتان و افترا می‌گیرند. آیا به سندی گویاتر از قدم‌های سنجیده فدائیان احتیاج است؟ فدائیان که حاضرند در راه منافع جنبش انقلابی و کمونیستی ایران، در برابر سازش اپورتونیستی و غارت مستعمرات و بندوست با محافل ارتجاعی لب از هم نگشایند و مسئله را از لحاظ کمونیسم «حل نشده» اعلام دارند، طبعاً نمی‌توانند انتقاد و برخورد تئوریک و روشن و قاطع با چنین رفتارها و توجیهات تئوریک آن را، البته باز هم به خاطر منافع جنبش انقلابی و کمونیستی وطنمان، با هزاران هزار افترا و یا بهتان مطلق، پاسخ نگویند.

سرتق

نیمه اول بهمن ۱۳۵۴

یادآوری‌ها

۱. مائو می‌نویسد:

«صحت شناخت انسان تنها زمانی ثابت می‌شود که انسان در پروسهٔ پراتیک اجتماعی (تولید مادی، مبارزه طبقاتی و آزمون‌های علمی) به نتایج پیش‌بینی شده دست یابد.» (مائو، «دربارهٔ پراتیک»، ژوئیه ۱۹۳۷، آج ۱، پ، ص ۴۵۲)

۲. اینها هیچ‌کدام به این معنی نیست که گفتارها و تئوری‌های حزب تودهٔ ایران، حتی در همان سال‌های پیش از مرداد ۲۲، تئوری‌های مارکسیستی بود؛ یعنی حزب از لحاظ مرامی به ایدئولوژی پرولتری مسلح بود، منتها، از لحاظ عملی کارهایی مغایر با ارزش‌های کارگری انجام می‌داد. نه! حزب از لحاظ نظری نیز با مارکسیسم همبستگی نداشت، ولی از لحاظ «ادعا» چه؟ از لحاظ ادعا کَت و قیچ ترین مدعیان را از پشت می‌بست، منتها، نه از آغاز، در دوره‌های دوم و سوم عمر نکبت‌بار خود. تئوری‌های توده‌ایستی و مقایسه‌آن با تئوری‌های مارکسیستی، به جای خود بررسی می‌شود.

۳. کُل مطلب فداییان در این زمینه این است:

«تا قبل از کودتای مرداد ۲۲، حزب طبقهٔ کارگر ایران بود که به علت شرایط خاص داخلی و بین‌المللی آن دوره از تاریخ ایران، همواره عده‌ای از روشنفکران خردبُورژوازی، بدون اینکه در جریان مبارزهٔ انقلابی طبقهٔ کارگر، پالایش پرولتری یافته باشدند، رهبری آن را به تصرف خود درآورده بودند و خطمنشی آن را به انحرافات اپورتونیستی و دنباله‌روی و غیره کشانده بودند.»

روشن است که چرا برخی عبارات این جمله از درون آن برداشته شد. زیرا:

الف) توضیح اینکه چه علتی باعث چه کیفیتی شده است، این حقیقت را عوض نمی‌کند که بالاخره آن پدیده دارای چه کیفیتی است. و پس، هر علتی باعث شده باشد که رهبری حزب توده رهبری خردبُورژوازی باشد، یک امر مطلقاً ثابت است: رهبری حزب توده، یک رهبری خردبُورژوازی بود و در چه زمانی؟ در همان زمان «قبل از ۲۸ مرداد». .

ب) صرف نظر از اینکه دقت تئوریک کلام تا چه اندازه است، باز هم این امر که بالاخره آن «عده از روشنفکران خردبُورژوازی «عمل» (پالایش پرولتری) نیافتند و در نتیجه همچنان در همان موضع خردبُورژوازی خود بر جای ماندند، مطلقاً ثابت است. و پس برداشتن این عبارات هیچ گزندی به جان مطلب فداییان نمی‌زند. پ) لیکن آن عبارات بهویژه از آن‌رو برداشته شدند که جمله به سرعت گوهر خود را بنمایاند و واژه‌ها و عبارات گوناگون آن، باعث پیچیدگی گم‌کننده روح سخن نشود.

ت) به هررو، اگر کوچک‌ترین آسیبی به ذات مطلب خورده است، می‌توان با دلیل و برهان افشا کرد. ضمناً همین جا بایستی توضیح داد که طرز جمله‌بندی فداییان چنان است که گویی حزب توده مشی شخص دیگری داشت، منتها رهبری خردبُورژوازی آن، این خطمنشی پرولتری را به انحرافات اپورتونیستی (کشانده بود). اگر سازمان فداییان چنین ادعایی را داشته باشدند، آن‌گاه لازم است بر پایه دلیل و مدرک، دلایلی و مدارکی که از خود واقعیات گرفته باشد، اثبات کند که خطمنشی پنهانی و ناشناخته‌ای که بداتازگی از حزب توده کشف کرده‌اند، چیست؟ به هررو، در سراسر این بررسی، به هیچ خطمنشی نهفته‌ای کاری نیست و خطمنشی

حزب توده نیز درست همان خطمشی ای برآورد می شود که عملاً دنبال شد. بنابراین، چنین انگاشته می شود که فدائیان خواسته اند بنویسند که خطمشی حزب اپورتونیستی و دنباله روانه و غیره بود، متنها بدان سان نوشته اند که کار را به ابهام کشانده است.

اگر فدائیان اینها را قبول ندارند، بسیار خوب، به گونه ای روش و بی هیچ پیچ و تابی، توضیح دهند.

۴. یاد آن استاد بنام دانشگاه به خیر – که به گه – که در کتاب درسی بسیار آموزنده اش به نام اصول علوم اداری نوشت: «رضashاه شخصاً دیکتاتور بود ولی به دموکراسی خیلی احترام می گذاشت». آیا ثوریسین های سازمان چریک های فدائی خلق، از این مجتهدین تقليد می کنند؟

۵. بی جاییست که از خاطره ای که از یکی از بحث هایی که با شهید پایمرد حسن ظریفی به یاد دارم، یاد شود: در سال های پس از ۴۲ که یک بار با حسن بخشی درباره حزب توده در میان بود، حسن گفت:

- حزب توده حزبی اپورتونیستی بود، متنها خطمشی آن کمونیستی بود.

- اگر مقصودت این است که اگر کسی بخواهد تاریخ جنبش کارگری و کمونیستی را در ایران بنویسد، ناچار است از حزب توده نیز در همین روند یاد کند، من حرف تو را می پذیرم. متنها با این شرط که بهویژه یاد کند که این حزب که دغلکارانه خود را به طبقه کارگر قالب زد، جنبش کمونیستی و کارگری و ضد استعماری و ملی ایران را تا آنجا که می توانست به نابودی و شکست کشاند.

- نه با همه اینها، هرچند حزب توده، حزبی اپورتونیستی بود، با این همه، خطمشی آن کارگری بود. این گفتگو با همین مضمون، چنان که خاصیت بحث است، چندین بار تکرار شد و این کمترین که از آغاز

اساساً حالیم نشده بود که حسن چه می گوید، رفته رفته، دستگیرم شد و به ناچار پرسیدم:

- حسن، می دانی چه می گویی؟ حزب اپورتونیستی بود ولی خطمشی کارگری داشت، یعنی چه؟ اصلاً بگو

ببینم به چه چیز خطمشی و به چه پدیده ای حزب می گویی؟

اینک، سازمان چریک های فدائی خلق، گویی بدین خیال که هر آینه هر نادرستی را وارونه کنیم، درست می شود، حزب اپورتونیستی و خطمشی کارگری را وارونه کرده و به خطمشی اپورتونیستی و حزب کارگری بدل کرده، تا درست شود. این خاطره پیشترها برای فدائیان تعریف شده بود.

۶. مائقه می نویسد:

«یک حزب سیاسی به خاطر رهبری کردن انقلاب به سوی پیروزی باید به صحت مشی سیاسی و استحکام سازمانی خود متکی باشد».

(مائنه، «درباره تضاد»، اوت ۱۹۳۷، آج ۱، پ ف، ص ۴۷۹)

۷. روکاری، به معنی دنباله تزئینی سفت کاری و زیرکاری است و نه به معنی رویه کاری، یعنی کارهای سطحی.

۸. دیالکتیک ماتریالیستی بر آن است که علل خارجی شرط تحول و علل داخلی اساس تحول اند و در عین اینکه علل خارجی به وسیله علل داخلی مؤثر واقع می شوند.

(مائنه، «درباره تضاد»، هک، ص ۴۷۸)

۹. قانون تضاد ذاتی... پدیده ها... اساسی ترین قانون دیالکتیک ماتریالیستی است... لینین این قانون را اغلب جوهر دیالکتیک... می نامید. (مائنه، هک ن، ص ۴۷۳)

۱۰. لینین در اثر خود به نام «درباره مسئلهٔ دیالکتیک» می‌گوید: «دوگانه‌شدن یک واحد کل و معرفت بر اجزاء متصادش جوهر و اساس دیالکتیک را می‌سازد.» (ص ۵۲۳)
- علاوه بر این، لینین در اثر دیگری به نام «خلاصهٔ علم منطق «هگل» می‌نویسد: «دیالکتیک به طور خلاصهٔ می‌تواند به مثابهٔ آموزش وحدت اضداد تعریف شود. بدین‌سان است که هستهٔ دیالکتیک درک می‌شود، ولی، این خود مستلزم توضیحات و رشد و تکامل است.» (ص ۵۲۴)
۱۱. هک ن، بخش «توضیحات»، ص ص ۵۲۳-۵۲۴
۱۲. پرولتاریا و ثروت، آنتی تز یکدیگرند. و به این عنوان مجموعه‌ای را به وجود می‌آورند. این دو محصول از جان مالکیت خصوصی روییده‌اند. مسئلهٔ آن است که نقش هر یک از آنها را در تضادی که با هم دارند، معین کنیم. (و برای این مظور) کافی است که بگوییم اینها دو جنبهٔ یک مجموعه‌اند.
- مالکیت خصوصی، به عنوان مالکیت خصوصی یا ثروت، مجبور است خود را حفظ کند و از این طریق آنتی تز خود، یعنی پرولتاریا را نیز حفظ کند... به عکس، پرولتاریا، به عنوان پرولتاریا مجبور است خود را ملغی کند و از آن راه، آنتی تز خود، یعنی مالکیت خصوصی را هم که باعث پرولتاریا بودن او می‌شود، از میان بردارد.
- (رفیق مارکس، خاتونادهٔ مقدس، ۱۸۴۵)
۱۳. نگاه کنید به اعلامیه انشعابیون از حزب توده.

بخی اسناد از فعالیت مصطفی شاععیان

[سنند شماره ۱]

[گزارشی از شرکت شاععیان در تظاهرات روز ۱۸ خرداد ۱۳۴۲]

گوینده ساواک تهران، گیرنده اداره یکم عملیات، وسیله ارتباط: تلفنی، ساعت ۸/۵۵، روز ۱۸ ماه ۳-۴۲: در حدود ساعت ۷/۳۰ عده‌ای از دانشجویان پلی‌تکنیک به سرپرستی مصطفی شاععیان دانشجوی فارغ‌التحصیل از دانشکده مزبور پلاکارتی که روی آن جمله «دیکتاتور امروز خون می‌ریزد» نوشته بود در بالای درب ورودی دانشکده پلی‌تکنیک نصب نمودند. پس از لحظه‌ای از طرف پلیس اقدام شد و شعار را پایین آوردند. فعلاً پلیس در دانشکده مزبور نظارت دارد.

ساواک تهران

[در حاشیه آمده است: اداره ۱۲، [امضاء ناخوانا] ۱۸/۳/۱۴۲]

گزارش مربوط به تظاهرات روز ۱۸/۳/۱۴۲
 ساعت ۹۰۵

عده‌ای از دانشجویان پلی‌تکنیک به سرپرستی مصطفی شاععیان دانشجوی فارغ‌التحصیل دانشکده مزبور پلاکارتی که روی آن نوشته شده (دیکتاتور امروز خون می‌ریزد). بالای درب پلی‌تکنیک نصب شده که به وسیله مأمورین پلیس پایین آورده شده است.^۲

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، سند شماره ۱۱۷-۱۱۸ و نیز سند شماره ۷۵-۲۹۴.

۲. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، سند شماره ۳۶-۲۹۴.

[سند شماره ۲]

[گزارشی از شرکت شعاعیان در جلسه‌های جامعه سوسيالیست‌ها]

گزارش خبر، طبقه‌بندی حفاظتی خیلی محرمانه، شماره گزارش ۳۱۲/۳۱۱۳، تاریخ گزارش ۱۷/۸/۴۸، منبع ۵۸۱، تاریخ وقوع تدریجیاً، تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیات محل ۱۵/۸/۴۸، ملاحظات حفاظتی الف، صفحه یکم از یک صفحه، نسخه شماره چهار از هشت نسخه.
موضوع فعالیت عناصر جامعه سوسيالیست‌ها

به منزل مشترک عباس عاقلی‌زاده و منوچهر صفا و حسین تحولیدار عناصر جامعه سوسيالیست‌ها ترددات مشکوک زیاد است و افراد برای مذاکره و فعالیت در این محل رفت و آمد می‌کنند. صفا در پاسخ یکی از افراد که راجع به فعالیت سؤال کرده جواب داده وضع مالی در دستگاه حاکمه فعلایاً بی‌اندازه خراب و بهترین موقعیت برای فعالیت سیاسی فراهم است لیکن متأسفانه کسانی که می‌خواهند فعالیت پکنند، متشكل نیستند.

ملاحظات ۳۱۲: ضمن تأیید خبر فوق دائر بر تردد افراد به منزل فوق به عرض می‌رساند که منوچهر صفا، عباس عاقلی‌زاده، منوچهر هزارخانی، هوشنگ وزیری، مهندس شعاعیان، مهندس شریعت‌زاده اخیراً تماس‌های خود را افزایش داده و فعالیت می‌نمایند. دستورات لازم برای مراقبت از آنها داده شده و مجدداً نیز برای مراقبت و نفوذ بیشتر تأکید خواهد شد.

[در حاشیه آمده است: با گانی شود در ۷۳۴۴۶. [امضاء ناخوانا] ۱۷/۸/۴۸]

[سند شماره ۳]

[گزارشی از طرح موضوع چاپ کتاب شعاعیان در یکی از جلسه‌های جامعه سوسياليست‌ها]

رونوشت گزارش خبر شماره ۴۹/۹/۳ - ۳۱۲/۳۱۳۱ منبع ۵۸۱
موضوع فعالیت جامعه سوسياليست‌ها

از ساعات ۱۹/۰۰ روز پنج شنبه ۴۸/۸/۲۹ جلسه‌ای با شرکت سران و فعالین جامعه سوسياليست‌های نهضت به اصطلاح ملی در منزل مشترک عباس عاقلی زاده، منوچهر صفا و حسین تحولیدار تشکیل گردید. این جلسه تا ساعت ۲۴/۰۰ ادامه داشت و تعداد عناصر شرکت‌کننده حدود بیست تا بیست و پنج نفر بوده. قبل از طرف عباس عاقلی زاده و منوچهر صفا بدون ذکر دستور جلسه از افراد دعوت به عمل آمد که در منزل نامبردگان حضور به هم رسانند. افراد شرکت‌کننده عبارت بودند از اسلام کاظمیه و همسرش، رضا شایان و همسرش، مهندس شریعت‌پناهی و همسرش، هوشنگ وزیری و همسرش، داریوش آشوری و همسرش، شمس آل احمد، دکتر منوچهر هزارخانی، ضیاء ابیقی، میرحسین سرشار، مهندس شعاعیان، هدایت‌الله متین دفتری، هوشنگ سیاح‌پور، برادر مصباح تلقینی (عضو حزب مردم ایران و گروه سابق جاما)، فخر قاليچه‌چیان، غفوری (عضو جامعه سوسياليست‌ها)، خانم هما صدقی، یک نفر ترک‌زبان با قدی نسبتاً کوتاه و سبیل پرپشت که عضو کانون نویسنده‌گان است و دو سه نفر دیگر که شناخته نشدن. ضمناً قرار بود سیمین دانشور همسر جلال آل احمد و دو نفر دیگر از عناصر برگسته جامعه سوسياليست‌ها نیز شرکت نمایند، لیکن سیمین دانشور به علت کسالت و دو نفر دیگر به علل نامعلومی در جلسه حضور پیدا نکردند، و عدم حضور دو نفر اخیر موجب گردید که بحث اصلی که قرار بود در جلسه مطرح گردد، مطرح نشود.

در این جلسه که از عناصر قدیمی و مؤثر و مؤمن جامعه سوسياليست‌ها تشکیل شده و از هدایت متین دفتری و عناصر غیرسوسياليست از قبیل قاليچه‌چیان و برادر مصباح تلقینی دعوت شده بود، قرار بود مطالبی پیرامون شکل فعالیت در آینده مطرح و نظرات افراد حاضر پیرامون چگونگی فعالیت در آینده و اتخاذ مشی مؤثری برای جلب نیروهای مختلف اجتماعی مورد بررسی و مطالعه قرار گیرد، که به علت عدم حضور دو نفر (اسامی آنها معلوم نیست) بحث علنی صورت نگرفت و حاضران که به صورت مهمانی پیکی (هر کس مبلغی بابت هزینه پرداخت کرد) تجمع کرده بودند. در گروه‌های سه چهارنفری به طور خصوصی مذاکره می‌کردند و سرانجام هم مطلب اصلی عنوان نشد و جلسه به اتمام رسید.

در این جمع اسلام کاظمیه که خیلی باحرارت و تندر حرف می‌زد مقداری راجع به تحرک و فعالیت ثمربخش سخن گفت و بعد پیرامون کتابی راجع به مذهب و روحانیت که توسط عناصر

جامعه سوسياليست‌ها نوشته شده [است] بحث و مشکلات چاپ آن مطرح گردید. (این کتاب توسط منوچهر صفا، عباس عاقلی و احتمالاً مهندس شعاعیان نوشته شده و در حکم وسیله‌ای است که می‌خواهند از طریق آن خود را با روحانیون مخالف توجیه و حمایت آنها را در جهت فعالیت هماهنگ جلب نمایند).

در مورد کتابی که مهندس شعاعیان راجع به تاریخ معاصر ایران نوشته، مذاکراتی با شمس آلمحمد صورت گرفت. هزینه چاپ و صحافی این کتاب حدود یکصدوسی هزار ریال است که قرار شده به صورت کمک‌های نقدی وجه لازم از افراد جمع‌آوری گردد و هر کس به تناسب وضع خود مبلغی می‌پردازد و ارقام پرداخت شده تاکنون بین هزار تا سه هزار ریال بوده، لیکن هنوز به حد کافی پول جمع‌آوری نشده است. این کتاب شامل رویدادهای اخیر سیاسی ایران و درباره خاندان جلیل سلطنت و به خصوص اعلیحضرت رضاشاه کبیر بحث مفصل شده و علیه حزب منحله توده مطالبی درج گردیده که تنها امید جامعه سوسياليست‌ها از اینکه بتوانند این کتاب را به چاپ برسانند وجود همین مطالب علیه حزب منحله توده و نقدی بر انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ شوروی است.^۱

نظریه منبع

۱. در این جلسه با وجود آنکه در نهایت دقت افراد آن انتخاب شده بود، بحث علنی صورت نگرفت.
۲. سوان و فعالین جامعه سوسياليست‌ها به میرحسین سرشار اعتماد و علاقه‌ای ندارند و اکثرآ نسبت به او بدین هستند.
۳. احتمالاً مهندس شعاعیان در هنرستان نازی آباد تدریس می‌نماید.

ملاحظات ۳۱۲

تشکیل جلسه فوق به صورت خیلی پنهانی و غیرمنتظره بود و به احتمال زیاد منظور از دعوت از متین دفتری در این جلسه، دوستی او با جلال آلمحمد و نیز بهره‌برداری از مشارالیه در صورت فعالیت احتمالی آینده از جهت مادی می‌باشد.

قسمت عمده فعالیت این افراد در کانون نویسنده‌گان متمرکز گردیده بود، که با اقداماتی که علیه این کانون به عمل آمد مجدداً نامبرده‌گان به یکدیگر پیوسته و در جهت تشکیل جلسات پنهانی فعالیت می‌کنند. عوامل محركة این عده منوچهر هزارخانی، عباس عاقلی‌زاده و اسلام کاظمیه و احتمالاً هوشنگ وزیری هستند.

۱. نسخه این کتاب به دست نیامده است، و باید در یورش‌های سازمان امنیت از بین رفته بوده باشد. — ویراستار

انگیزهٔ تشکیل جلسهٔ مورد بحث صرفنظر از اینکه جمع‌آوری پول برای چاپ کتاب تاریخ معاصر ایران بوده به احتمال فراوان برای سمت‌گیری فعالیت آئینه هم صورت گرفته که به منظور روشن شدن چگونگی، موضوع تحت پیگیری می‌باشد.

[در حاشیه آمده است:] رتوشت برابر اصل است. اصل شماره ۱۲۲۰۱۷ می‌باشد.^۱

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، سند شماره ۱۳۰ و ۷۰۰-۱۲۹

[سنده شماره ۴]

[گزارشی از اظهارات منوچهر صفا در مورد اعضاء کانون نویسندهان]

رونوشت گزارش خبر شماره ۹۱۰۶ - ۲۵۲۰/۹۱۰۶ منبع ۴۹/۳/۲۵ - ۲۰۹۰

موضوع اظهارات منوچهر صفا درمورد احضار اعضاء کانون نویسندهان و مسافرت میرحسین سرشار منوچهر صفا اظهار نمود تنکابنی که از اقوام جلال آلامحمد می‌باشد اخیراً کتابی نوشته است و سازمان امنیت کتاب‌های ایشان را جمع آوری و خود او را بازداشت کرده است. و [ای] افزود تنکابنی عضو کانون نویسندهان می‌باشد و درحدود شصت نفر از اعضاء کانون نویسندهان برای حمایت از او و همچنین اعتراض به سانسور مطبوعات اعلامیه داده‌اند و زیر آن را امضاء کرده‌اند، و حاج سید جوادی - دکتر غلامحسین ساعدی - داریوش آشوری - شمس آلامحمد - قاضی و منوچهر صفا از جمله اعضاء کنندگان بوده‌اند، و بدینجهت داریوش آشوری را احضار کرده‌اند و ممکن است مراهم احضار کنند. صفا ادامه داد: سازمان امنیت می‌خواهد از میرحسین سرشار تعهد بگیرد و سپس از ایران عازم خارج شود، ولی سرشار از دادن تعهد خودداری نمود. وی گفت دکتر غلامحسین ساعدی به طور مرتب به تمام دهات ایران مسافرت نموده و از نزدیک به وضع کشاورزان ایران آشنا‌بی کامل دارد. ضمناً قرار است عده‌ای با رفقا مهندس پرویز نیکخواه از نزدیک تماس بگیرند و از آنها توضیح بخواهند که چرا نیکخواه چنین اقدامی نموده [است].

حسین تحولیدار که در مذاکرات حضور داشت در مورد نیکخواه گفت که او راجع به جامعه سوسيالیست‌های ایرانی مقیم خارج اطلاعاتی در اختیار سازمان امنیت گذارد، و ضمناً قرار است رضا شایان عضو کانون وکلاء شود، ولی اعضاء کانون از عضویت او خودداری می‌کنند. در این مذاکرات خانم یگانه همسر تحولیدار نیز حضور داشتند.

نظریه ۱-۲-۱- دو مورد قصد مسافرت میرحسین سرشار به خارج از کشور قبل گزارش خبری ایجاد گردیده بود.

۲. تحقیق مستقیم از افراد فوق الذکر پیرامون مفاد خبر به صلاح نمی‌باشد.

رونوشت برابر اصل است. اصل در شماره ۲۲۸۰۳ می‌باشد.

[در حاشیه آمده است]: یک قطعه عکس برداشته شد. [امضاء ناخوانا]

۵۰/۳/۳۱

- در ۷۳۴۴۶ با یگانی شود.

۱- ۳۱۲ با یگانی شد.^۱

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، سنده شماره ۶۹۸-۵۹

[سنده شماره ۵]

[اعلامیه نویسنده‌گان ایرانی در محاکومیت بازداشت فریدون تنکابنی]

اعلامیه نویسنده‌گان ایران

فریدون تنکابنی نویسنده معاصر ایران و دبیر ادبیات که تاکنون کتاب‌های مردمی در قفس، اسیر خاک، پیاده شترنج، ستاره‌های شب تیره و یادداشت‌های شهر شلوغ از او منتشر شده، مدتهاست که بر اثر انتشار کتاب آخرش در بازداشت به سر می‌برد. بازداشت این نویسنده نقض اصول آزادی و حقوق اهل قلم است. این بازداشت ناروا مایه سرافکنندگی ملتی است که همیشه شاعران و نویسنده‌گان خود را در سایه حمایت و حرمت و قدردانی و تفاهم خویش گرفته است.

ما امضاء‌کنندگان زیر به این بازداشت معتبرضیم و آزادی فریدون تنکابنی را در اسرع وقت خواستاریم.

علی‌اصغر حاج سید جوادی - اسماعیل نوری علا - فریدون معزی مقدم - شهرام شاهrix تاش - پوران صارمی - محمد رضا فشاہی - جواد مجابی - احمد الهیاری - علی‌رضای نوری‌زاده - عطاء‌الله نوریان - جعفر کوش‌آبادی - منوچهر آتشی - محسن یلقانی - محمود دولت‌آبادی - عبدالمحمد آیتی - محمد رضا اصلانی - محمود طیاری - هوشنگ گلشیری - محمد کلباسی - ابوالحسن نجفی - پرویز منصوری - کاووه دهگان - اسماعیل خوئی - اکبر رادی - رضا براھمنی - هوشنگ وزیری - محمد رضا زمانی - م. ا. به‌آذین - سیاوش کسرایی - محمد علی سپانلو - علی‌اشرف درویشیان - حسن حسام - ناصر رحمانی نژاد - حسین رسائل - محمد حقوقی - غلام‌حسین ساعدی - منوچهر هزارخانی - سیمین دانشور - م. آزاد - شمس آل‌احمد - فیروز شیروانلو - فریده فرجام - نادر نادرپور - نادر ابراهیمی - داریوش آشوری - بهرام بیضایی - محمد رضا شفیعی کدکنی (م. سرشک) - اسلام کاظمیه - ابراهیم رهبر - سعید سلطان‌پور - نعمت میرزا زاده (م. آزم) - اسماعیل شاهروdi - عبدالله انوار - محمد علی مهمید - باقر پرهام - منوچهر صفا (ع. داود) - علی‌محمد افغانی - حمید مصدق - محمد زهری - شاهrix مسکوب - محمد قاضی - مصطفی شاعریان - نصرت‌الله نوبیدی - حسن هنرمندی^۱

[سنده شماره ۶]

[اعلامیه هنرمندان و نویسندهان در اعتراض به بازداشت محسن یلغانی و سعید سلطان‌پور]

اعلامیه هنرمندان تئاتر و نویسندهان ایران

مدتی است که محسن یلغانی (نویسنده) و سعید سلطان‌پور (کارگردان، هنرپیشه و شاعر) به علت اجرای نمایشنامه آموزگاران که مقامات رسمی کشور اجرای آن را مجاز شمرده بودند، در بازداشت به سر می‌برند.

با توجه به اینکه این نمایشنامه یک‌بار با نام در کنار زندگی و بعداً در تاریخ ۱۳۴۹/۹/۲۱ شماره ۱۲۱۵ به علت تغییر نام به آموزگاران به تصویب رسیده است، توقیف ناگهانی نمایش در شب یازدهم اجرا و بازداشت نویسنده و کارگردان آن، رفتاری متناقض و موهنه است. لازم به تأکید می‌باشد که ادامه چنین رفتاری نشانه تهدید فرهنگ و هنر فعال و زنده معاصر ما است. ما هنرپیشگان، کارگردان‌ها، شاعران و نویسندهان نسبت به بازداشت همکاران هنرمند خود معتبرضیم و آزادی آنان را قویاً خواستاریم.

محمود آزاد تهرانی، نادر ابراهیمی، نعمت اسداللهی، محمد رضا اصلانی، اصلان اصلانیان، محمود اعتمادزاده (م. ا. به آذین)، مهوش افشار پناه، احمد الله‌یاری، ایرج امامی، سعید امیرسلیمانی، رضا بابک، رضا ابراهیمی، مرضیه برومند، بهرام بیضایی، باقر پرهاشم، خسرو پیمان، سوسن تسلیمی، هوشنگ توزیع، فریدون تنکابنی، علی‌اصغر حاج سید جوادی، حسن حسام، منوچهر حسین‌پور، پرویز خضرایی، اسماعیل خلیج، اسماعیل خوبی، سیمین دانشور، عباس درودیان، محمود دولت‌آبادی، اکبر رادی، ناصر رحمانی نژاد، حسین رسائل، علی‌رضا رضایی، ابراهیم رهبر، نسرین رهبری، مهشید روحانی، محمد رضا زمانی، اکبر زنجان‌پور، غلام رضا ژیان‌توان، غلام حسین ساعدی، کورس سلحشور، حمید سمندریان، بهرام شاه‌محمدلو، خسرو شایسته، مصطفی شعاعیان، ولی شیران‌دامی، محمد رضا صادقی، حسن عسکری، محمد باقر غفاری، مهدی فتحی، بهزاد فراهانی، داریوش فرهنگ، محمد قاضی، باقر کریم‌پور، سیاوش کسرایی، جعفر کوش آبادی، فریدون گیلانی، فرهاد مجذوب‌آبادی، حسین محبوب، خلیل موحد دیلمقانی، ناصر مؤذن، محمد علی مهمید، نعمت میرزا زاده (م. آزم)، مسعود میناوی، عطاء‌الله نوریان، اسماعیل نوری علاء، بهرام وطن‌پرست، علی‌رضا هدایی، منوچهر هزارخانی، عزیزالله هنرآموز، نیاز یعقوب‌شاهی.

[در حاشیه آمده است:] در پرونده ۴۶۸۷ با یگانی شود.

[امضاء ناخوانا] ۱۳۵۰/۲/۱۸

[سنده شماره ۷]

[بخشی از پرونده بازجویی وحید افراخته در ساواک]

بازجویی از رحمان (وحید) فرزند سعید، شهرت افراخته درباره مصطفی شعاعیان س: با احراز هویت شما «رحمان معروف به وحید - فرزند سعید، شهرت: افراخته» لطفاً شرح اطلاعات خودتان را درباره مصطفی شعاعیان با ذکر جزئیات مرقوم دارید.

ج: درباره مصطفی شعاعیان: این فرد قبل از شروع مبارزة مسلحانه دارای فعالیت‌های روشنگری از نوع علی آن از قبیل نوشتمن مقالاتی در جهان‌نو..... بوده است. و حاصل این دوران از فعالیت، سرشناسی‌شدن و پیداکردن دوستان و آشنايان زیادی در میان «روشنگران» می‌باشد. گویا در سال‌های جوانی نیز عضو سازمان جوانان حزب توده بوده^۱، و به‌هرحال از ابتدا در میان گروه‌ها و سازمان‌های موجود پرسه می‌زده و سروگوش آب می‌داده است و این مسئله از اطلاعات زیادی که نسبت به تاریخچه مبارزات دارد، برمنی آید. پس از شروع مبارزة مسلحانه گویا او نیز بدان روی می‌آورد و همراه با نادر شایگان در ترکیه آموخته‌هایی در زمینه جنگ چریکی در شهر دیده، و مصطفی از برتری نادر شایگان در برابر شایگان دست به تشکیل گروه مسلح می‌زند. (حسن رومینا، عبدالله اندری و...) نادر شایگان در ترکیه آموخته‌هایی در زمینه جنگ چریکی در شهر دیده، و مصطفی از برتری تئوریک برخوردار است. مشخصه این گروه را باید نظرات جدید مارکسیستی آنها دانست. هرچند که چپ‌روی، روحیه نظامی‌گری و پریهادان به عملیات نظامی و هرچه بیشتر ضرب‌مدفن به رژیم نیز از ویژگی‌های آنها است. این نظرات جدید را که عمده‌اً از روحیه ضد شوروی مصطفی سرچشمه می‌گیرد بعداً به طور کامل تر و مدون در کتاب شورش می‌بینیم [نام این کتاب بعداً انقلاب شد، با نام مستعار نویسنده: «سرخ»]^۲ عقاید مطرح شده در این کتاب را می‌توان به صورت زیر خلاصه کرد:

۱. لینین با افزون اصل «همزیستی مسالمت‌آمیز لینینی» به مارکسیسم، آن را تحریف کرد و از بنیان به ضد خود تبدیل نمود.

۲. اعتقاد به لینینیسم در میان گروه‌های انقلابی و جنبش‌های انقلابی در سطح جهان و احزاب کمونیست، موجب انحراف آنها از خط‌مشی واقعاً پرولتاریایی می‌شود. هدف از نگارش شورش پیراستن مارکسیسم از آلودگی لینینیسم است.^۳

۳. به نظر مصطفی، اعتقاد به همزیستی مسالمت‌آمیز با جهان سرمایه‌داری و باورداشتن به پیروزی سوسیالیسم و پیروزی طبقه کارگر در یک کشور، اندیشه‌ایده‌های ضد مارکسیستی و

۱. این نکته صحت ندارد. نگاه کنید به سرگذشت وی. - ویراستار

۲. پایان صفحه اول بازجویی.

۳. قلاب‌ها و متن داخل آن در اصل سند است.

ضد کارگری است. شورش طبقه کارگر و انقلاب کمونیستی باید تا نابودی کامل سرمایه‌داری جهانی و امپریالیسم و تا محو نهایی استثمار انسان از انسان ادامه یابد. درحالی‌که در یک نقطه از جهان، هنوز بورژوازی دارای قدرت است، طبقه کارگر در یک کشور سوسیالیستی نمی‌تواند نسبت به این مسئله بی‌تفاوت باشد و به یاری کارگران تحت ستم نشتابد. مصطفی معتقد است که وجود مرزها و کشورهای مختلف در جهان ناشی از تمایلات سودجویانه سرمایه‌داران و استعمارگران است که هر یک محدوده‌ای را منحصر به خود دانسته است. وجود مرز نشانه تضاد منافع سرمایه‌داران با یکدیگر است. ولی طبقه کارگر طبقه‌ای است جهانی و چون استثمار نمی‌کند، تضاد منافع بین کارگران کشورهای مختلف نیست. ازین‌رو ناسیونالیسم، ایدئولوژی بورژوازی و انترناسیونالیسم ایدئولوژی طبقه کارگر است. لازمه اعتقاد به انترناسیونالیسم پرولتری، انقلاب ادامه‌دار و جهانی است.

۴. با توجه به اعتقادات فوق مصطفی کنفرانس صلح ویتنام را در پاریس محکوم می‌کند و با پایان جنگ در ویتنام مخالف است. روابط دیپلماتیک برقرار کردن با ایران و سایر کشورهای سرمایه‌داری و «ارتجاعی» را از طرف ویتنام، کوبا، سوری و... اعمالی ضد کمونیستی می‌داند. سفر شهبانو به چین و استقبال باشکوه از ایشان را، به حساب روحیه سازش‌کاری در رهبری حزب کمونیست چین می‌گذارد، و قطع کمک چین را به شورشیان ظفار، نشانه روشن‌تری از این سازش‌کاری و فداکردن منافع انقلاب جهانی به خاطر منافع تنگ‌نظرانه و محدود ملت چین. به همان اندازه که عمل چه‌گوارا یعنی ترک پست وزارت ناشی از روحیه انترناسیونالیستی پرولتاریایی و ایمان به آرمان کمونیسم و جهان‌بی‌طبقه است، رفتار کاسترو در عدم حمایت فعلی از چریک‌های امریکای لاتین، یک عمل اپرتو نیستی و ضد انقلابی است.^۱

۵. مصطفی اصولاً انقلاب اکثر روسیه را یک انقلاب به معنی واقعی نمی‌داند، بلکه بیشتر آن را به یک کودتا، شورش خودبه‌خودی و غیر آگاهانه توده‌ها و یک تغییر سطحی در جامعه...^۲ تشبیه می‌کند. زیرا در روسیه پیروزی طبقه کارگر در نتیجه یک جنگ طولانی و درازمدت به دست نیامد. اصولاً لینین به نبرد مسلحانه کمتر از اعتصاب و شورش کارگری اهمیت می‌داد. در روسیه ارتض خلق تشکیل نشد. طبقه کارگر در روسیه ماشین نظامی و سیستم بورکراسی را در کشور خود و داغان نکرد، بلکه تنها حاکمیت بر آن را به دست آورد. به همین علت نتوانست انقلاب سوسیالیستی را پس از به دست‌گرفتن قدرت ادامه دهد، زیرا لینین برای پی‌ریزی ارتض سرخ مجبور شد دست کمک به سوی ژنرال‌های ارتض تزاری دراز کند؛ پس این چه ارتض انقلابی [است] که شالوده آن را ژنرال‌های ضد انقلابی بسزیند. همچنین برای اداره مملکت نیز از مهندسان، دانشمندان، دکترها و تحصیل‌کرده‌ای استفاده شد که کمونیست نبودند. زیرا اعضای حزب کمونیست تخصص لازم را

۱. پایان صفحه دوم بازجوبی. ۲. یک کلمه ناخوانا.

برای ادارهٔ مملکت نداشتند. افتادن مشاغل حساس به دست عناصر بورژوا، راه را برای نفوذ ایدئولوژی بورژوازی در میان کمونیست‌ها باز کرد و سرانجام بورژوازی به شکلی دیگر قدرت را در روسیه به دست گرفت.

ع مصطفی به کسانی که می‌گویند انقلاب صادرشدنی نیست، پاسخ می‌دهد وقتی ما مرزی برای طبقهٔ کارگر قائل نباشیم مسئلهٔ صدور انقلاب خود به‌خود از بین می‌رود. افراد دیگری با انتکاء به استناد مارکسیستی، تئوری «رشد ناهمگون جوامع» را پیش می‌کشند. آنها می‌گویند لازمهٔ پیروزی انقلاب، شرایط اقتصادی و تغییرات زیربنایی در جامعه می‌باشد و چون در نقاط مختلف، سرعت رشد فرق می‌کند، پس امکان پیروزی انقلاب در تمام این نقاط موجود نیست و باید صبر کرد تا این کشورها نیز به آن درجه از رشد برسند که به‌طور جبری خودشان از درون و به‌طور اتودینامیکی دست به شورش بزنند.

مصطفی این نظریه را رد می‌کند و می‌گوید: نقاطی که رشد بیشتری یافته‌اند، می‌توانند رشد نقاط دیگر را با دخالت فعال خود تسريع نمایند. اگر ما تئوری رشد ناهمگون را قبول کنیم به این معنی است که مثلاً وقتی انقلاب در تهران و تبریز و اصفهان پیروز شد، دیگر کاری به زاهدان و قوچان نداشته باشد و صبر کند تا آنها نیز سیر رشد اقتصادی خود را به‌طور طبیعی طی نمایند.^۱

این بود خلاصه‌ای از نقطه‌نظرهای ایدئولوژیک مصطفی که در کتاب شورش یا انقلاب طرح کرده است. البته در این کتاب خیلی به تفصیل و حتی تکرار، مطالب توضیح داده شده و با یک انشاء عجیب و غریب که پر بود از لغات اختراعی و ظاهراً سعی کرده بود این لغات فارسی باشد. بعدها در نسخهٔ دوم این انشاء را تا حدی درست کرد و در مقدمه توضیح داد که هدف از شیوهٔ نگارش قبلی این بود که اگر جزویه به دست پلیس افتاد نویسنده را نشناسد. زیرا سواک با شیوهٔ نگارش او آشنا است که البته پس از مدتی فردی دستگیر می‌شود و این موضوع لو می‌رود.

این ظاهر قضیه است ولی اصل موضوع بی‌رابطه با ادا و اطوارهای «روشنفکری» و اظهار فضل‌های تئوریک مصطفی نیست، زیرا اصولاً مصطفی با اینکه در برخوردهای معمولی فردی متواضع و درویش مسلک است، اما درواقع عاشق افکار خویش است و به بافت‌های ذهن خود که، نه از درون برخورد عملی با واقعیات اجتماعی، بلکه از لابه‌لای صفحات کتاب‌ها و لابه‌لای افکار و روایی‌ای خوش آب ورنگ خویش درآورده است، بسیار پر بها می‌دهد و معلومات کتابی خود را فراوان به رخ می‌کشد. ذهنی‌گری و خیال‌بافی مصطفی را در بسیار جاهای می‌توان دید. اصولاً در کارهای عملی ضعیف است، مسائل عملی و تشکیلاتی یک گروه را نمی‌تواند به خوبی حل کند و خودش نیز این ضعف را قبول داشت. در طرح‌های نظامی بسیار ساده‌اندیش بود. مثلاً می‌گفت «آنقدر از این

۱. پایان صفحه سوم متن بازجویی.

نارنجک‌ها بسازیم که هر کس همراهش باشد و هر جایی مناسب بود یکی بیندازد. مثلاً داخل کلاتری‌ها، پاسگاه‌های پلیس و...^۱! مسائل سیاسی را از نظرگاه کاملاً افراطی اکونومیستی «اقتصادی» می‌دید و، به قول خودش، می‌خواست برخوردي زیربنایی داشته باشد. مثلاً، می‌گفت در رابطه با انفجار دکلهای برق باید راجع به اینکه چراً برق گران است صحبت کنیم و شعار «برق باید مثلاً هر کیلو وات ۱ ریال باشد» را تحکم کنیم تا بتوانیم حمایت گروه‌ها را کسب کنیم! و یا در رابطه با انفجار در گارد دانشگاه آریامهر می‌گفت: به جای شعار «پلیس باید از دانشگاه اخراج شود». باید شعار «شهریه در دانشگاه‌ها باید گرفته شود»، مطرح گردد.^۲ یکی از عقاید سیاسی مصطفی در تحلیل رژیم ایران این است که اکنون در ایران قدرت خارجی مسلط نه امریکا، بلکه انگلیس است و از این‌رو به عملیات نظامی علیه انگلیس بیشتر اهمیت می‌دهد تا عملیات ضد امریکایی.

چگونگی ورود مصطفی به گروه «فدایی‌ها»:

اولین شرط مصطفی برای ورود به این گروه این بود که باید به من آزادی ایدئولوژیک بدھید. گروه ظاهراً^۳ این شرط را می‌پذیرد ولی در عمل شروع می‌کند به پراکنده کردن اعضای گروه و امکانات آن، به طوری که پس از مدتی کسی در اطراف مصطفی باقی نمی‌ماند. مصطفی نیز به علت ضرباتی که قبلًاً به گروهش خورده بود نمی‌تواند اعتراض کند، زیرا به او می‌گویند «صلاحیت لازم را در این مسائل نداری و باید از مرکزیت سازمان اطاعت کنی!».

در اینجا بد نیست اشاره‌ای به ضربه‌خوردن گروه مصطفی بشود. آن‌طور که ما از گیرنده بی‌سیم می‌شنیدیم افراد گروه را تعقیب می‌کردند، درحالی که این افراد به هیچ وجه به مسئله ضد تعقیب آشنایی نداشتند یا رعایت نمی‌کردند. مثلاً دختری را تعقیب می‌کنند، دختر با یک پسر تماس می‌گیرد، سرانجام هر دو را در یک ساندویچ فروشی نزدیک چهارراه پهلوی - شاهرضا دستگیر می‌کنند. بعد به منزلی در خیابان گرگان می‌رسند. در این منزل وسایل (اسید پیکریک) سازی گروه قرار داشت. (پیکریک‌ها به طور مشترک برای گروه و گروه مجاهدین و گروه فدایی‌ها ساخته می‌شد و گویا ابتکار ساختن آن از گروه مصطفی بوده است). در این منزل نیز عده‌ای همان‌جا دستگیر می‌شوند و عده‌ای بعداً مراجعه می‌کنند، درحالی که پلیس آنجا را «تله» کرده بود. نادر شایگان نیز در سر قراری در خیابان جمشیدآباد، درگیر و کشته می‌شود.^۴

گویا مدتی قبل از این ضربه، مصطفی پیشنهاد کرده بود عملیات مشترکی از طرف سه گروه انجام شود و اعلامیه مشترکی نیز داده شود. (احتمالاً در روزهایی از قبیل ششم بهمن و جشن‌های

۱. یک کلمهٔ ناخوانا. ۲. پایان صفحهٔ چهارم بازجویی. ۳. تأکید در اصل متن است.

۴. پایان صفحهٔ پنجم متن بازجویی.

مریوطه)، اما ضریب واردہ به گروه مصطفی طرح آنها را غیر قابل اجرا می‌سازد. مجاهدین گویا عمل نمی‌کنند. فدایی‌ها نیز عمل شان به شکست منجر می‌شود. (گویا طرح شان لو می‌رود و یا اینکه بمثاب قبل از انفجار لو می‌رود). یکی از آین عملیات انفجار دکل‌های برق و ایجاد خاموشی بوده است.

اصولاً مصطفی به لزوم تشکیل جبهه و همکاری مذهبی‌ها و چپی‌ها معتقد است. او با اینکه مجاهدین را یک گروه مذهبی و خردبورژوا می‌دانست ولی حاضر بود با آنها همکاری کند. در جلساتی که او و رضا رضایی و بهرام آرام داشتند او پیشنهاد کرده بود به عنوان اولین کام برای تشکیل جبهه، نشریه مشترکی (بین مجاهدین و فدایی‌ها) انتشار یابد و با پخش اعلامیه‌های مشترک که نام هر دو گروه زیر آنها نوشته شده است، مشروط به اینکه نه مجاهدین آیه‌ای در بالای آن بیاورند و نه فدایی‌ها نامی از مارکسیسم بیورند. این پیشنهاد با مخالفت شدید رضا مواجه می‌شود و او می‌گوید ما اصرار داریم آیه در اعلامیه باشد. مصطفی در یکی از نوشته‌های خود می‌نویسد: «مهم پرتاب نارنجک به سوی دشمن است، اینکه در هنگام پرتاب، پرتاب‌کننده "یا علی" بگوید یا "یا مارکس" فرقی نمی‌کند».

در اینجا می‌توان اشاره کرد به نوشته‌ها و انتشارات داخل گروهی مصطفی دو جزو به نام «پرده‌دری» را او نوشته. پرده‌دری شماره ۱ راجع به «انقلاب اداری» است. او در این جزو می‌خواهد ثابت کند که انقلاب سفید دروغ است. از این‌رو می‌گوید چگونه انقلابی در ایران صورت گرفته و اصلاحات ارضی شده درحالی که به عقیده خود رهبران رژیم، هنوز انقلاب اداری به ترتیب نرسیده است؟ مگر نه این است که مجریان اصلاحات ارضی و اصول دیگر انقلاب همین ادارات فاسد و غیر انقلابی بوده‌اند؟^۱

مقدمه‌ای بر کتاب دفاعیات مجاهدین. بیانیه‌ای ۱۰ - ۱۴ صفحه‌ای در رابطه با ترور ناموفق شعبان جعفری که بیشتر راجع به «رستاخیز ۲۸ مرداد» در آن صحبت کرده و آن را کودتایی به دستور امریکا و به کمک افرادی از قبیل جعفری شمرده است. در این بیانیه «آیت الله کاشانی» را عامل انگلیسی‌ها معرفی کرده است.

چند قطعه شعر سروده، مثلاً یکی از آنها که در جزوات [ناخوانا] و نشریات داخلی مجاهدین آمده است:

دانه افشارند و باد
دانه‌ها را بربود.
به گمانی که به نابودگر مرگ کشد دانه به مرگ
دانه‌ها در دل کوه

۱. پایان صفحه ششم متن بازجویی.

دانه‌ها در دل دشت
دانه‌ها در بُن دریای زمان
دانه‌ها نیش زنان بالیدند
باد بدمست ز بدمستی، دوش
باد خندید که قهقهه که مُرد.

او اسم برادرهای^۱ نادر شایگان را (یا شاید خواهر و برادر؟) «دانه» و «جوانه» گذاشته است که اینک با فدایی‌ها می‌باشد و مادر نادر را «رفیق مادر» می‌نامید.

تحلیلی بر اوضاع خاورمیانه نوشه و تمام جنبش‌های موجود در خاورمیانه را به دلیل پایین‌بودن سطح تولید و نبودن طبقهٔ کارگر و ایدئولوژی واقعاً کمونیستی در میان آنها جنبش‌هایی خرد بورژوازی دانسته که سرانجامی جز سازش و بورژواشدن ندارند و حتی روزی جنبش فلسطین نیز دارای ماهیتی مثل سوریه، الجزایر.^۲

جزوه‌ای نوشته تحت عنوان «چند نگاه شتاب‌زده» دربارهٔ تاریخچه اخیر مبارزات ایران. اخیراً پس از اینکه فدایی‌ها در پاسخ شورش جوابیه و ردیهای نوشته‌ند به نام شورش نه، قدم‌های سنجیده؛ مصطفی مجدهاً ردیهای به ردیه نوشته به نام پاسخ‌های نسبتی به قدم‌های سنجیده؛ و نیز «نامه‌ای سرگشاده به چریک‌های فدایی خلق» که تهدید کرده اگر به انتقامات او پاسخ ندهند این نوشته را در سطح وسیع پخش خواهد کرد و قصد داشت بفرستد خارج برای انتشارات مزدک (گویا دنبال دستگاه پلی‌کپی می‌گشت برای تکثیر نوشته‌های خود).

به‌هرحال مصطفی زیاد می‌نوشت و با دقت فراوان. غالباً گوشه‌ای در خرابه‌ها پیدا می‌کرد و مشغول نوشتن می‌شد. جاسازی او نیز در خرابه‌ها بود و چند بار وقتی رفت سراغ نوشته‌هایش متوجه شد کسی آنها را برداشته و باز با حوصلهٔ زیاد به نوشتن دوباره مشغول می‌شد. حتی گاهی شب‌ها نیز در خرابه‌ها می‌خوابید، می‌گفتند در اتفاقی روی یک پوستین زندگی می‌کند. غذای این بسیار ساده و گاه عجیب و غریب است. مثلاً نان و پرتقال، نان و کشمش و از همه جالب‌تر، یک قرص ویتامین C را در آب حل می‌کرد و با نان می‌خورد! بیشتر تمایل به پوشیدن لباس ساده، زندگی و حرکت در جنوب شهر و استفاده از پوشش‌های «توده‌ای» دارد. اصولاً به مسئلهٔ «ادبیات انقلابی» اهمیت زیاد می‌داد. گویا به «دانه» و «جوانه» آموخته بود که داستان‌های انقلابی بنویسنده.^۳

۱. بر روی این عبارت خط کشیده شده است: «فرزندان مادر».

۲.

۳.

پایان صفحهٔ هشتم متن بازجویی.

یکبار حدود ۸۰ هزار تومان پول به بهرام آرام و رضا رضایی می‌دهد، ظاهراً به این معنی که در صورت احتیاج استفاده کنند. مدتها بعد حمید اشرف (با نام مستعار فریدون) می‌آید سر قرار بهرام و می‌گوید: «در ضمن مصطفی با شما کار دارد.»

در این موقع مصطفی عضو فدائی‌ها بوده است. مصطفی به بهرام می‌گوید «آن پول‌هایی را که به شما امانت^۱ داده بودم بدهید.» این مسئله کدورت زیادی در مجاهدین نسبت به فدائی‌ها ایجاد می‌کند و بهرام می‌گفت آنها به مصطفی انتقاد کرده‌اند چرا این پول را به مجاهدین داده‌ای؟ و مصطفی را قادر می‌کنند پول را پس بگیرد.

* * *

صحبت از چگونگی پیوستن او به فدائی‌ها بود. او به امید اینکه بتواند در میان فدائی‌ها هوادارانی برای نقطه‌نظرهای ایدئولوژیک خود پیدا کند به میان آنها می‌رود، ولی مواجه با رفتاری تحمل ناپذیر می‌شود. فدائی‌ها که دارای غرور بی‌پایان و تعصب فراوانی نسبت به حقانیت و خدشه‌ناپذیری «مارکسیسم - لینینیسم» می‌باشند، نمی‌توانند تحمل کنند کسی به ساحت قدس «پنج تن» معصوم آنها؛ مارکس، انگلسل، لینین، استالین و مائو، اهانتی روا دارد. آنها مصطفی را روشنفکر ایدآلیستی بیش نمی‌دانند و اجازه نمی‌دهند پا در کفش بزرگان آنها کند. آنها خوب می‌دانند ردکردن لینین یعنی فاتحه یک گروه کمونیستی را خوانند. پس شروع می‌کنند از یک سو با یکوت‌کردن مصطفی و بی‌اعتنایی به او و از سویی دیگر انتشار جزوای درباره لینین، استالین، انقلاب شوروی و... (البته آنها هم شوروی کنونی را قبول ندارند ولی معتقدند دلیل انحراف رویزیونیست‌های شوروی، عدول از آیات مقدس و جاودانی مارکسیسم - لینینیسم است).^۲

مصطفی سروصدایش درمی‌آید و در نامه سرگشاده خود «آبروی» فدائی‌ها را می‌ریزد. در آنجا می‌نویسد که چگونه افسار او را به تلفنی در مشهد بسته‌اند. به این ترتیب که به او می‌گویند در فلان ساعات پای تلفن بشینیں تا اگر ما خواستیم، بتوانیم تماس بگیریم و به این ترتیب روزهای زیادی او را علاف تلفن می‌کنند. آنها مرضیه احمدی را که به اصطلاح زن مصطفی بوده، از او جدا می‌کنند و مرضیه (نام مستعار = فاطمه) را چنان به مصطفی بدین می‌کنند که دیگر ارزشی برای او قائل نمی‌شود. مصطفی فدائیان را در این نوشته‌ها افرادی قزاق‌صفت می‌نامد که از مبارزه مسلحانه تنها اسلحه بستن را یاد گرفته‌اند و از نظر سیاسی در سطح پایینی قرار دارند. به نظر او فدائی‌ها با هزاران کلک و حقه بازی خواسته‌اند از زیر پاسخ به نظرات او فرار کنند و به علت تعصی که در مارکسیسم دارند، شهامت شنیدن و فکر کردن روی حرف‌های او را ندارند. آنها دموکراسی را در گروه نقض کرده‌اند و...

۱. تأکید در اصل متن است.
۲. پایان صفحه نهم متن بازجویی.

سراجام این جنگ و جدال‌ها این بود که فدایی‌ها مصطفی را همچون تفاله‌ای بی‌فایده از گروه بیرون انداختند. درحالی‌که مصطفی آنها را با دلی پرکینه ترک می‌کرد. هیچ بعید نیست در آینده فدایی‌ها اگر با تبلیغاتی علیه خود از طرف مصطفی روپرتو شوند او را ترور کنند، زیرا آنها نمی‌توانند کسی را تحمل کنند که منکر صلاحیت رهبری و پیشتاب‌بودنشان شود. مصطفی به احتمال زیاد کوشش خواهد کرد افرادی را دور خود جمع کند و گروهی دیگر راه بیندازد. در این راه سعی می‌کند از مجاهدین نیز کمک‌هایی بگیرد. مثلاً گرفتن مدارک و تجارب تکنیکی و غیره... مجاهدین نیز به خاطر تضادهایی که با فدایی‌ها دارند بدشان نمی‌آید از مصطفی استفاده کنند و او را چون برگ برنده‌ای در مذاکره و معامله با فدایی‌ها در دست داشته باشند.^۱

بعید نیست اکنون که مصطفی به امکانات و افراد همکار احتیاج دارد، برود سراغ دوستان و آشنايان سابق. رابط مصطفی و مجاهدین محمد بزدانیان است و هفته‌ای یکبار یکدیگر را می‌بینند بدون اینکه در این فاصله علامت بزنند و از سلامتی هم باخبر باشند. چون جایی برای صحبت ندارند در کوچه‌ها قدم می‌زنند. قرار معمولاً بعداز ظهرها می‌باشد. یکبار آنها را در کوچه‌های پشت بانک کارگشایی (جنوب غربی میدان اعدام) دیدم.

اکنون که مجاهدین اعلام می‌کنند مارکسیست شده‌اند، بعید نیست مصطفی بخواهد تماسش را با آنها فعال تر کرده و حتی عضو آنها شود. ولی پذیرفتن او از طرف مجاهدین بعید است زیرا هم نقطه‌نظرهای ایدئولوژیک او را قبول ندارند و هم غرور تئوریکش را و ذهن‌گرایی‌های فراوانی که در مسائل دارد.

احتمالاً اسلحه‌کمری او از نوع «رولور» مارک شهریانی، مصادره شده از زندان ساری می‌باشد که مجاهدین به او داده‌اند. احتمال زیاد نارنجک هم می‌بندد.^۲...

[صفحاتی از متن بازجویی از صفحه ۱۲ تا ۲۰ و شماره‌گذاری ۷ تا ۳۲ به موضوعاتی دیگر پرداخته است.]

۱. پایان صفحه دهم متن بازجویی.

۲. پایان صفحه یازدهم متن بازجویی. بخش مصطفی شعاعیان از پرونده وحید افراخته - ۱۴۲۲۱.

۳۳. داستان اختلافات مصطفی شعاعیان با چریک‌های فدایی خلق نیز شنیدنی است. در ابتدا چریک‌های فدایی خلق با زرنگی تمام و مصطفی با سادگی مطلق وارد یک معامله شدند. مصطفی به شرط داشتن آزادی ایدئولوژیک، تمام گروهش را (بقایای گروه نادر شایگان) در اختیار «ف»^۱ می‌گذارد. «ف» گروه را پاره کرد و از هضم رابع نیز گذراند، و مصطفی در حال آراستن و پیراستن شورش ردهای بر لینینیسم و دائمًا فشار می‌آورد که این کتاب را یا منتشر کنید و یا جوابش را بدهید؛ و «ف» پوزخند بر لب مصطفی را می‌فرستاد دنبال نخدوسیاه و سوش را می‌کوبید به تاق و یا به قول خودش افسارش را بستند به میخ طویله تلفن در مشهد که باش تا با تو تماس بگیریم. او حرص و جوش خوران در انتظار!

تا اینکه بالاخره جوش آورد، صبر و حوصله‌اش تمام شد و جزوهای نوشته تحت عنوان «یک نامه سرگشاده به چریک‌های فدایی خلق» و در آن «ف» را سرتاپا مفتضح کرد و التیماتوم داد که تا فلان تاریخ اگر پاسخ داده نشود، آن را منتشر خواهم کرد، ولی «ف» ظاهراً عین خیالشان هم نبود. تا اینکه سرانجام اختلافات شدت گرفت و مصطفی را با یک تیپا انداختند بیرون. درحالی که همه چیزش را از «مادر» گرفته تا «دانه» و «جوانه» از دستش گرفته بودند و او با سبیل آویزان دست به دامن مجاهدین شد، درحالی که دلی پرکینه از «ف» داشت و در آرزوی انتقام و دیر نیست که این اختلافات بالا گیرد و حتی منجر به ترور مصطفی به وسیله «ف» شود.^۲

۱. ف = فریدون = حمید اشرف. ۲. از ص ص ۲۱-۲۲ بخشی از متن بازجوبی وحید افراخته - ۱۴۲۲۱.

نخست اینکه، من پوشیده نداشته‌ام که انقلاب با لینینیسم یگانگی ندارد که هیچ، حتی درست ضد آن است. و پس اینکه تازه شما می‌خواهید بروید و اثبات کنید که انقلاب با لینینیسم یکی نیست که چیزی را از نهان آشکار نکرده‌اید. دوم اینکه، من برای پذیرش و رد چیزی نیازی به آیه ندارم. هر کس چیزی بگوید که بیانگر روابطِ درونی واقعیات و روشنگر واقعیات عینی باشد، برای من پذیرفتني است؛ ولو آشکارا ضد آیه‌های هر تناوبنده‌ای و از جمله مارکس باشد. اگر ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم فلسفی و ماتریالیسم تاریخی درست‌اند، از آن روست که بازگوگر واقعیات عینی و روابط درونی آنها و رهگشای آینده عینی می‌باشند، نه از آن رو که مارکس یا هر کس دیگری گفته است. و پس، شکی نیست که اگر این یا آن سخن، واقعیت عینی را تحلیل نکند به هیچ‌رو پذیرفتني نیست. ولو از مارکس، لینین، مائو، و یا هر کس دیگری باشد یا نباشد.

۲۵۰۰ تومان

ISBN 964-312-860-1



9 789643 128609



نشری